

قم پژوهی ۱/

شناختنامه قم

جلد ششم

سفرنامه‌ها

به کوشش
علی بنایی



قم پژوهی / ۶

شناختنامهٔ قم

جلد ششم

سفرنامه‌ها

به کوشش

علی بنایی

سرشناسه: بنایی، علی، ۱۳۳۸ - گردآورنده
عنوان: شناختنامه قم، جلد ششم: سفرنامه‌ها
تکرار نام پدیدآور: به کوشش علی بنایی
مشخصات نشر: قم: نور مطاف، ۱۳۹۰

ISBN: 978 - 964 - 7891 - 61 - 5

ISBN: 978 - 964 - 7891 - 68 - 4

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: مندرجات. ج. ۱. حضرت معصومه علیها السلام و آستانه مقدسه. ج. ۲. مساجد و مشاهد و مزارات قم.

ج. ۳. حوزه علمیه قم. ج. ۴. رجال قم. ج. ۵. تاریخ قم. ج. ۶. سفرنامه‌ها.

موضوع: قم - تاریخ - مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: قم - سرگذشتنامه‌ها - مقاله‌ها و خطابه‌ها

موضوع: مجتهدان و علما - ایران - قم - سرگذشتنامه‌ها

موضوع: سفرنامه‌ها

رده‌کنگره: ۱۳۹۰، ۹۷ ش ۹ ب / ۲۱۱۳ DSR

رده دیویی: ۹۵۵ / ۵۱۲۸

شماره مدرک: ۲۱۵۸۵۳۲



نام کتاب: شناختنامه قم

به کوشش علی بنایی

ناشر: نور مطاف

صفحه‌آرایی: محمدحسن امیری

طرح جلد: حسن فرزائگان

نوبت چاپ: اول

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

چاپخانه: ستاره

قیمت دوره: ۱۰۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۵ - ۶۱ - ۷۸۹۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

شابک جلد ۶: ۴ - ۶۸ - ۷۸۹۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشانی: قم، خ شهدا، ک ۲۲، پ ۷۲، ت: ۷۸۳۱۳۸۸ - ۰۲۵۱

فهرست اجمالی

- درآمد ۷
- شهر قم در سفرنامه‌ها و متون تاریخی محمدجعفر سروقدی ۱۱
- شهر قم در دورهٔ ناصری از نگاه سفرنامه‌نویسان فرنگی فاطمه قاضیها ۳۱
- قم در سفرنامه‌های قاجاری سید نورالدین موسوی خلخالی ۹۱
- سفرنامهٔ سوم ناصرالدین شاه به قم سید محسن حسینی ۱۶۱
- سفرنامهٔ قم کامران میرزا نایب‌السلطنه، به کوشش ایرج افشار ۱۸۳
- سفرنامهٔ قم (۱۳۰۰ ه. ق.) .. جعفر قلی خان معین‌السلطان، به کوشش حسین متقی ۱۹۷
- سفرنامهٔ قم آیت‌الله سید احمد شبیری زنجانی، به کوشش سید جواد شبیری ۲۰۷
- یادگار سفر قم محمدتقی دانش‌پژوه ۳۱۹
- فهرست تفصیلی ۳۳۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درآمد

امام صادق علیه السلام:

إِنَّ لِلَّهِ حَرَمًا وَهُوَ مَكَّةُ، وَلِرَسُولِهِ حَرَمًا وَهُوَ الْمَدِينَةُ، وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَمًا وَهُوَ الْكُوفَةُ، وَلَنَا حَرَمًا وَهُوَ قُمْ، وَسَتُنْفَنُ فِيهِ إِمْرَأَةٌ مِنْ وُلْدِي تُسَمَّى فَاطِمَةَ، مَنْ زَارَهَا وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ. یعنی: «خدا را حرمی است و آن مکه است، رسول خدا را حرمی است و آن مدینه است، امیرمؤمنان علیه السلام را حرمی است و آن کوفه است، ما اهل بیت را حرمی است و آن قم است. به زودی بانویی به نام «فاطمه» از تبار من در آنجا دفن می‌شود که هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب می‌شود.»

شهر قم از دیرباز مرکز تشیع و مهد روحانیت و فقاہت بوده است. پیوند ناگسستنی این شهر با اهل بیت علیهم السلام از این روست که بارگاه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در آن جای دارد و چشم و چراغ مردم این دیار شده است. همچنین روایاتی صحیح و معتبر از ائمه اهل بیت علیهم السلام درباره قم و مردم آن و نقش فوق العاده ایشان در آگاهی بخشی جهانی، خصوصاً در دوران ظهور حضرت ولی عصر (عج)، وارد شده است. به همین رو، کانون روحانیت در گرداگرد این حرم شکل گرفته است، و بسیاری از محدثان و فقیهان، در حریم این حرم حلقه‌های درس تشکیل دادند.

تشکیل مجدد حوزه علمیه قم، به اهتمام مرحوم آیت الله شیخ عبدالکریم حائری، بار دیگر این شهر را در کانون توجه همگان قرار داد. در سده اخیر، قم شاهد

تحولاتی ژرف و چشمگیر در حوزه‌های فرهنگی و سیاسی بوده است. پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این شهر را پرآوازه کرد و در این چند دهه، شاهد تحولاتی چشمگیر در قم بوده‌ایم.

به رغم آنچه گذشت، تاکنون چنان‌که باید در باره این شهر و پیشینه و آینده آن تحقیقات دامن‌گستری صورت نبسته است. اینجانب به حسب اینکه نمایندگی مردم قم را در مجلس شورای اسلامی عهده‌دار هستم، مطالعه و بررسی در باره این شهر را وظیفه خود می‌دانم.

واقع این‌که ظرفیت قم بیش از وضع موجود آن است و هنوز تا رسیدن به نقطه مطلوب، فاصله بسیاری است و باید گام‌هایی بلندتر و استوارتر برداشت. اینک -خدا را سپاس- که ده‌ها مؤسسه تحقیقی در قم فعال است و کتاب‌های بسیاری در عرصه‌های مختلف علوم اسلامی در این شهر منتشر می‌شود، ولی باز هم می‌توان آهنگ این فعالیت‌های فرهنگی را بیشتر و ژرف‌تر کرد، و قم را به پایتخت فرهنگی جهان اسلام مبدل ساخت و تا نقطه مطلوب برکشید.

مرکز قم پژوهی، مؤسسه‌ای است که به آهنگ تحقیق درباره گذشته و حال و آینده قم تشکیل شده، و در نظر دارد همه کتاب‌ها و نشریات و اسناد و مدارک درباره قم را گردآوری کند و در اختیار پژوهش‌گران قرار دهد. با وجود اینکه درباره برخی استان‌های ایران، مانند خراسان و فارس و کرمان، مطالعات گسترده‌ای صورت گرفته و کتاب‌های متعددی نوشته شده، و مؤسسه‌هایی به همین هدف تشکیل یافته، ولی متأسفانه قم از این مزیت محروم مانده است. این در حالی است که قم دارای پیشینه‌ای طولانی، و از نخستین شهرهایی در جهان اسلام است که درباره آن کتابی مستقل نوشته شده است. مضافاً اینکه اکنون قم مرکز فرهنگی ایران و تکیه‌گاه شیعیان از سراسر جهان است.

مرکز قم پژوهی، ضمن اینکه نگاهی به گذشته دارد، حال و آینده قم را نیز مورد توجه قرار داده، و در نظر دارد مطالعاتی آسیب‌شناسانه و پژوهش‌هایی پیمایشی درباره آن به انجام رساند.

آنچه اکنون با عنوان مشترک «قم پژوهی» تقدیم می‌شود، مجموعه کتاب‌ها و مقالاتی در باره قم است. برخی از این کتاب‌ها و مقالات به سفارش اینجانب تألیف، و برخی دیگر تحقیق و تدوین شده است. دوره کامل این مجموعه بالغ بر ده‌ها جلد می‌شود و آنچه اکنون عرضه می‌گردد، دفتری از آن است. این تحقیقات با همکاری عده‌ای از قم‌پژوهان در مرکز قم پژوهی - که به همین منظور تأسیس شده - صورت می‌گیرد.

کتاب شناختنامه قم، شامل یک‌صد مقاله، در هشت موضوع، به شرح زیر است: حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و آستانه مقدسه، مزارات و مقابر و مساجد قم، حوزه علمیه قم، رجال قم، تاریخ قم، سفرنامه‌ها، کتابشناسی و آثار پراکنده. در جلد اول این مجموعه، زندگی حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و تاریخ آستانه مقدسه با تفصیل فراوان مورد بحث قرار گرفته است. جلد دوم به مساجد و مشاهد و مزارات قم اختصاص دارد و شامل پژوهشی در باره این مسائل و نیز در باره امامزاده‌های قم و بناهای کهن آن است. در جلد سوم حوزه علمیه قم و مدارس و مراکز آن بررسی شده و از چگونگی تأسیس و تکوین حوزه و تحولات آن سخن رفته است. جلد چهارم این مجموعه ویژه رجال قم است و مشتمل بر مطالعاتی در باره فقیهان و محدثان و عالمان و خاندان‌های بزرگ قمی. در پنجمین مجلد از این شناختنامه - که مفصل‌تر از همه است - تاریخ قم موضوع تحقیق قرار گرفته و از تاریخ و جغرافیا و مذهب و زندگی اجتماعی مردم در طی قرن‌ها سخن رفته است. جلد ششم شامل چند سفرنامه قدیم و جدید، و نیز تحلیلی در باره سفرنامه‌هاست. جلد هفتم به کتابشناسی اختصاص دارد و شامل معرفی منابع قدیم و جدید در باره قم است. و سرانجام در جلد هشتم، آثاری پراکنده آمده است؛ از جمله مقالاتی در باره فضیلت قم و گرایش‌های علمی در آن و کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌های آن.

کتاب شناختنامه قم شامل مهم‌ترین مقالات و بخش‌هایی از کتاب‌ها در باره قم است. در آغاز هر مقاله، چکیده‌ای برای آن تهیه شده و در پایان، منبع آن آمده است. همه آثار با معیار علمی - پژوهشی بودن برگزیده شده و بدون تردید شامل

مهم‌ترین مطالب در باره قم است. هدف از ارائه این شناختنامه، احیای آثار مهم در این باب، و تشکیل پرونده علمی برای قم‌پژوهی است. باشد که این کتاب و کتاب‌های دیگری که با عنوان قم‌پژوهی منتشر می‌شود، دستمایه‌ای گردد برای تألیف دایرةالمعارف قم که در ضرورت آن هیچ تردیدی نیست.

در پایان لازم است از دانشورانی سپاسگزاری شود که در کار تدوین و تنظیم و ویرایش و چکیده‌نویسی کتاب حاضر با اینجانب همکاری کرده‌اند؛ آقایان هادی ربانی، هادی خالقی، سید رضا باقریان موحد، رضا مؤذن‌زاده، حسین نادری، سید علی اکبر حسینی وفا و حسین رفیعی. اللهم وفقنا لما تحبّ و ترضی.

علی بنایی

نماینده مردم شریف استان قم در

مجلس شورای اسلامی

شهر قم در سفرنامه‌ها و متون تاریخی

محمدجعفر سروقدی

چکیده: گزارشی از سیمای شهر قم با استناد به سفرنامه‌ها و متون تاریخی است. ویژگی‌های شهر قم و آستانه مقدسه حضرت معصومه علیها السلام در متون تاریخی و سفرنامه بسیاری از جهانگردان آمده است که بررسی آنها نکات قابل توجهی را از وضعیت جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی این شهر مقدس در سده‌های گذشته برای محققین روشن می‌سازد.

قدیم‌ترین مأخذی که در دسترس محققان قرار دارد کتاب تاریخ قم است. این اثر در سال ۳۷۸ ه. ق به قلم حسن بن محمد بن حسن قمی به زبان عربی تألیف و در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ ق به دست حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی به فارسی ترجمه شده است. مهم‌ترین منابع این تحقیق عبارتند از: البلدان یعقوبی، حدود العالم من المشرق الی المغرب، مسالک الممالک اصطخری، نزه القلوب مستوفی، گنجینه آثار قم فیض قمی، سفرنامه شاردن، سفرنامه تاورنیه، سفرنامه آدام اولناریوس، سفرنامه ابی دلف، سفرنامه مادام ژان دیولافوا.

مهم‌ترین ویژگی این اثر را می‌توان جامع بودن دیدگاه‌های مورخان (حسن بن محمد بن حسن قمی از قرن چهارم تا عباس فیض قمی در عصر حاضر) و همچنین تنوع دیدگاه‌ها (از عالمان شیعه و اهل سنت تا مورخان مسیحی) دانست. کلید واژه: تاریخ قم، جغرافیای قم، سفرنامه‌ها.

شهر قم که تربت مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها السلام دخت گرامی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و خواهر و الاخبار حضرت رضا علیه السلام به آن رونق و صفایی ملکوتی بخشیده، و حرم مطهرش را زیارتگاه صاحب‌الدان ساخته، از گذشته‌های دور به علت وجود منور آن بانوی بزرگوار و به سبب آنکه مولد و موطن بسیاری از بزرگان علم و ادب و فقه و حدیث بوده، مورد توجه همگان قرار داشته، و القاب زیادی را چون دارالمؤمنین، دارالموحدین، دارالعلم، مدینه‌المؤمنین، خاک فرج و دارالعباده دارا بوده است. این شهر مذهبی که در طول تاریخ همواره به عنوان یکی از مراکز عمده تشیع شهرت داشته، به علت قرار داشتن بر سر راه قدیمی ری به اصفهان، از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. توصیف ویژگی‌های شهر قم و نیز آستانه مقدسه حضرت معصومه علیها السلام در متون تاریخی و سفرنامه بسیاری از جهانگردان آمده است که بررسی آنها نکات قابل توجهی را از وضعیت جغرافیایی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی این شهر مقدس در سده‌های گذشته برای محققین روشن می‌سازد.

در این مختصر، ضمن رعایت تقدم و تأخر نوشتارها تنها به نقل شرح مشاهدات برخی از جغرافیا و تاریخ‌نویسان و جهانگردان که از شهر قم و آستانه مقدسه حضرت معصومه علیها السلام دیدن کرده‌اند و معرفی منابع آنها اکتفا شده است.

در این زمینه قدیم‌ترین مأخذی که در دسترس محققان قرار دارد، کتاب تاریخ قم است. این اثر در سال ۳۷۸ ه. ق به قلم حسن بن محمد بن حسن قمی به زبان عربی تألیف، و در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ ه. ق به دست حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، به فارسی ترجمه شده، و مرحوم سید جلال‌الدین تهرانی آن را تصحیح و تحشیه نموده است. در فصل اول این کتاب در ذکر حدود قم از برقی روایتی است که او گفت: «قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است، زیرا که حدود آن به غایت از یکدیگر دورند و اقطار آن متفاوت‌اند، و از دیگر شهرها یا حوزه آن گرفته‌اند و جمع کرده‌اند.»^۱

۱. قمی، حسن بن محمد، تاریخ قم، تصحیح و تحشیه جلال‌الدین تهرانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۶.

«یعقوبی» در کتاب البلدان، درباره شهر قم می‌نویسد:

و کسی که قصد قم دارد، چون کسی که رو به مشرق می‌رود از همدان بیرون رود و در روستاهای همدان پیش رود و از شهر همدان تا شهر قم پنج منزل راه است، و شهر بزرگ قم به آن منیجان گفته می‌شود و شهری است جلیل‌القدر که گویند در آن هزار گذر است و درون شهر دژی است کهن برای عجم و در کنار آن شهری است که به آن کمندان گفته می‌شود و آن را رودخانه‌ای است که در میان دو شهر آب در آن جاری است و روی آن پل‌هایی است که با سنگ بسته شده و روی آنها از شهر منیجان به شهر کمندان عبور می‌کنند و اهالی آن که بر شهر چیره‌اند، قومی هستند از مذحج و سپس اشعریان، و در آن مردمی از عجم‌های کهن سکونت دارند، و قومی هم از موالی که خود می‌گویند که آنان موالی عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌اند.^۱

«اصطخری» صاحب کتاب مسالک الممالک (متوفای سال ۳۴۶ ه. ق.)، شرح

دیدارش از قم را این‌چنین نوشته است:

... قم دیوار دارد و آب چاه خورند و مردم تنگ معیشت باشند و بهار و تابستان رودخانه بزرگ روان باشد و پسته و بندق بسیار خیزد و مردم قم همه مذهب شیعه دارند و اصل ایشان بیشتر از عرب است.^۲

در سفرنامه ابی‌دلف، تألیف شده در نیمه اول قرن چهارم هجری، شهر قم این‌گونه توصیف گردیده است:

۱. یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، البلدان، ترجمه دکتر محمدابراهیم آبتی، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،

۱۳۵۶، ص ۴۸ - ۴۹.

۲. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم، مسالک الممالک، به کوشش ایرج افشار، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،

۱۳۴۰، ص ۱۶۶.

... بعد از آنجا قم است و آن شهر تازه‌ساز اسلامی است. در قم اثری از غیر اعراب - اعاجم - وجود ندارد، احداث‌کننده این شهر طلیحه بن الاحوص الاشعری بود، در آنجا چاه‌های آب وجود دارد و مانند آب آن از حیث خنکی و گوارایی در روی زمین یافت نمی‌شود. می‌گویند گاهی در تابستان از آن چاه‌ها برف بیرون آمده است. ساختمان‌های قم آجری و سرداب‌های بسیار خنک دارد.^۱

در کتاب صورة الارض، نگاشته شده به سال ۳۶۷ ه. ق، ابن حوقل درباره شهر قم نوشته است:

شهر قم حصاری دارد و فراخ نعمت است و آب آشامیدنی مردم از چاه و آب باغ‌ها با دولاب تأمین می‌شود. میوه‌ها و درختان پسته و فندق دارد، همه مردم بی‌استثنا شیعه هستند و اغلب آنها عرب‌اند و زبانشان فارسی است.^۲

شهر قم در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب که مطالب آن درباره جغرافیای تاریخی شهرهاست و در سال ۳۷۲ ه. ق تألیف و مؤلف آن نامعلوم است، این چنین توصیف گردیده است: «قم، شهری است بزرگ و ویران و کشت بسیار، و مردمانی شیعی‌اند و بوالفضل پسر عمید دبیر از آنجا بود و از وی زعفران خیزد.»^۳

«یاقوت حموی» نویسنده معروف قرن هفتم هجری، درباره شهر قم می‌نویسد: نام قدیم قم کمندان بوده که اعراب پاره‌ای از حروف آن را حذف نموده، آن را قم نامیدند. در آن شهر آثار قلعه کهنه‌ای متعلق به ایرانیان وجود دارد که هنوز باقی است و رودخانه‌ای

۱. مینورسکی، ولادیمیر، سفرنامه ابودلف، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۲، ص ۷۱.

۲. ابن حوقل، صورة الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵، ص ۱۱۳.

۳. ستوده، منوچهر، حدود العالم من المشرق الی المغرب، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۴۲.

بین دو شهر - قلعه قدیم و شهر اسلامی - قرار دارد که آب در آن جاری است و چند پل سنگی بر آن بسته شده.^۱

«ابوالفداء» نویسنده کتاب تقویم البلدان، به نقل از اللباب، درباره احداث بنای شهر قم و شکل‌گیری تشیع در آن دیار و اینکه چرا این شهر را قم نامیده‌اند، مطلبی نوشته است.^۲

«حمدالله مستوفی» در کتاب نزهة القلوب، شهر قم را این‌طور توصیف کرده است: قم از اقالیم چهارم است و طهمورث آن را بساخت، دور باروش زیادت از ده هزار گام است، گویند به چهل گام بر باروی قزوین زیادت است و هوایش معتدل است و آبش از رودی از جرباذقان می‌آید و در آنجا همچون آوه زمستان یخ آب در چاه می‌بندند تا به هنگام گرما باز می‌دهد و آب چاه‌اش در پانزده گزی بود و اندکی به شوری مایل بود. از ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود و از میوه‌هایش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست. و در آن شهر درخت سرو سخت نیکو می‌باشد، و مردم آنجا شیعه اثنی عشری‌اند و به غایت متعصب، و اکثر آن شهر اکنون خراب است، اما باروش بیشتر برجاست.^۳

«حکیم اوحدالدین انوری» در سال ۵۴۷ ه. ق درباره عراق عجم و قم

سروده است:

چار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان در اقالیم چنان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا در جهان خوش‌تر از آن بقعه خرم نبود

۱. لسترنج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۲۲۶.

۲. ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آبتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۴۷۲.

۳. مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب، به کوشش گای لسترنج، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۶۷.

قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن آن نیز نیک نیک ار که نباشد بد بد هم نبود معدن مردمی و کان کرم شاه بلاد ری بود ری که چوری در همه عالم نبود^۱ قم در قرن نهم هجری نیز مورد بازدید و توصیف قرار گرفته است. در سال ۱۴۷۴ میلادی دو تن از اهالی ونیز به نام‌های جیازوفو باریارو و آمبروسو کنتارینی از قم دیدن نمودند. «باربارو»، درباره قم چنین می‌نویسد:

شهری است که ساختمان‌های آن عاری از ظرافت و زیبایی است. شهر صنعتی نیست و مردم آن از زراعت معاش خود را تأمین می‌کنند، تاکستان‌های وسیع و باغ‌های فراوان و خربزه‌های بسیار عالی و بزرگ دارد که وزن بعضی از آنها به سی پوند - حدود ۱۴ کیلوگرم - می‌رسد، تعداد خانه‌های شهر بیست هزار است.^۲

«کنتارینی» می‌نویسد:

قم شهر کوچک ولی زیبایی است که در دشتی قرار گرفته و با دیوارهای گلی محصور شده است و همه چیز به حد وفور در آن یافت می‌شود و دارای بازارهای خوبی است که مرکز داد و ستد فرآورده‌های دستی و فاستونی‌های آن است.^۳

مؤلف گنجینه آثار قم، به نقل از جلد دوم کتاب هفت اقلیم امین احمد رازی (تألیف سال ۱۰۱۰ ه. ق) صفحه ۴۹۳، آورده که وی درباره شهر قم، چنین نوشته است: قم از شهرهای معظم عراق بوده، اما الحال چندان معموری ندارد و از چهار شهری که عرض و طول مضافات آن را صددرصد گرفته‌اند، یکی قم است.^۴

۱. ابن الرضا، سید حسین، قم از نظر اجتماعی، اقتصادی، چاپ مهر قم، ۱۳۶۵، ص ۲۷.

۲. امینی، رضا، قم، تاریخچه کامل دومین شهر مقدس ایران، اطلاعات ماهانه، شماره ۹، سال دوم، آذرماه ۱۳۲۸، ص ۲۶.

۳. کنتارینی، آمبروسو، سفرنامه، ترجمه قدرت‌الله روشنی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹، ص ۳۸.

۴. فیض، عباس، گنجینه آثار قم، جلد نخست، چاپ اول، ۱۳۴۹، ص ۱۲۲.

«جان کارترایت» کشیش انگلیسی، که در سال ۱۶۰۰ میلادی از قم دیدن کرده، می‌نویسد:

هنوز آثار خرابی‌های تیمور لنگ دیده می‌شود، و مردم می‌گویند در آن موقع که شهر رونق و آبادانی داشت، به قدر دو برابر قسطنطنیه - استانبول - دارای وسعت بوده است.^۱

ناگفته پیداست که سخن این کشیش انگلیسی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. شهر قم در دوره صفویه سهم وافری از عمران و آبادانی یافت و اکثر پادشاهان آن عصر در آستانه فاطمیه و سایر مشاهد، تعمیرات و احداثاتی انجام داده‌اند، چنان‌که اکثر آثار تاریخی قم مربوط به این عصر است.

شهر قم و آثار تاریخیش را در آن روزگار، جهانگردان متعددی که در قالب نجبا و دانشمندان، هیئت‌های سیاسی، تجاری، مذهبی و با اهداف ماجراجویی، تفریح و یا تحقیق به شرق مسافرت می‌کردند، بررسی و توصیف کرده‌اند. در اینجا به نقل بخش‌هایی از سفرنامه‌های مربوط به این دوره می‌پردازیم:

«پیترو دل‌واله»، جهانگرد ایتالیایی که در سال ۱۶۱۷ میلادی به ایران سفر کرده و مدت شش سال در این کشورها به سر برده است، نتایج دیدار خود از قم را چنین توصیف کرده است:

به طوری که در کتاب شرح جغرافیا نوشته شده، این شهر در ازمنه قدیم «قوانا» نام داشته، و شهری از ایالت مدیا محسوب می‌شده است. من به این نظر هنوز هم معتقد هستم و عقیده دارم حتی کاشان هم که جنوبی‌تر است، جزء مدیا محسوب می‌شود. با وجود این مردم محل این شهر را قسمتی از خاک عراق می‌شمارند. قم از شهرهای متوسط ایران است، و از لحاظ بزرگی به کاشان نمی‌رسد. جمعیتش هم از آن شهر کمتر است، ولی در

محل مناسب تری واقع شده و می توان گفت زیباتر است. جلو شهر رودخانه کوچکی جاری است که بر اثر باران و آب کوه های اطراف بعضی اوقات خیلی بزرگ و پرآب می شود.

در نزدیکی پل سنگی این رودخانه مقبره ای واقع شده که می گویند خواهر امام رضا علیه السلام است و از طرف مردم مقدس شمرده می شود و زیارتگاه عمومی است. کوچه ها و بازار شهر نسبتاً خوب و تمیز و میدان شهر به حد کافی جا دارد و متناسب است، و روی هم رفته تمام شهر به نظر من زیبا و دلگشا آمد.^۱

در سال ۱۶۱۸ «دون گارسیا دوسیلوا فیگورا»، سفیر کبیر اسپانیا در دربار شاه عباس کبیر که به منظور مذاکره جهت بازپس گرفتن متصرفات پرتغال در خلیج فارس به ایران سفر کرده بود، در حین عبور یکی دو روز در قم توقف می کند، و از کثرت جمعیت شهر متعجب می گردد.

ده سال بعد «توماس هربرت» معروف وارد قم می شود و درباره آن شهر، چنین می نویسد:

در این شهر دوهزار خانه وجود دارد، و غالب آنها دارای ساختمان خوب و خوش نما و اثاثیه عالی و زیبا می باشد. کوچه ها بسیار وسیع و بازارها بسیار زیبا و قشنگ هستند، ولی حصاری که معمولاً گرد تمام شهرهای آسیا دیده می شود، دور این شهر وجود ندارد.

سپس هربرت به اشتباه می نویسد: «در مسجد زیبای شهر، جسد فاطمه دختر پیامبر اسلام و همسر علی مرتضی مدفون است، و به این جهت آن مسجد شهرت فراوان یافته و زینت آلات بسیاری در آنجا گرد آمده است.»

۱. پیتر و دلواله، سفرنامه، ترجمه دکتر شجاع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸، ص ۴۳۵.

این نویسنده حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را با حضرت فاطمه علیها السلام دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله اشتباه کرده است.^۱

«فدت آفاناس یویچ کاتف»، بازرگان نکته‌سنج و فعال روسی در زمان امپراتور کبیر روسیه میخائیل فدروویچ، به ایران سفر کرده و شرح مشاهدات خود را در ایران، در سال‌های ۱۶۲۳ - ۱۶۲۴ میلادی به رشته تحریر درآورده است، او درباره شهر قم می‌نویسد:

از ساوه تا قم، از راه جلگه واقع در بین کوه‌ها دور روز بود. به قم قلعه گلی و برجی است که بد ساخته شده، با ورود به قم از راه ساوه قصر زیبای شاهی و کاروانسرای دیده می‌شود. در شهر بازار و کاروانسرا و انواع سبزی‌هاست، بدین ناحیت شمشیر و زره می‌سازند، و جوشن‌ها را دو مرتبه آبدیده [کذا] می‌کنند، نان قم خوب و آبش سرد است. از قم با شتر به قلمرو شاهی مولتانیسکی - شهری در پاکستان غربی - و هند می‌روند.^۲

«آدام اولثاریوس»، ریاضیدان درباری و از فرستادگان فریدریش سوم دوک هلتشاین گوتروپ که به منظور به جریان انداختن تجارت ابریشم از مسیر رود ولگا و دریای شرقی در سال ۱۶۳۳ میلادی به ایران سفر کرده است،^۳ در گزارش‌های بسیار جالب توجه خود درباره شهر قم، این‌طور شرح می‌دهد:

قم یک شهر باستانی، و بظلمیوس آنجا را «گوریانا» نامیده است. این شهر در قدیم بسیار بزرگ و گسترده بوده است، و امروز نیز از باقی مانده چندین دیوار خراب می‌توان به این حقیقت پی برد. قم

۱. امینی، رضا، قم، تاریخچه کامل دومین شهر مقدس ایران، ص ۲۷.

۲. کاتف، فدت آفاناس یویچ، سفرنامه کاتف، ترجمه محمدصادق همایون‌فرد، انتشارات کتابخانه ملی ایران، تهران، ۱۳۵۶، ص ۶۰.

۳. شوستر و السر، سیبلا، ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان، ترجمه دکتر غلامرضا وهرام، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۴۲.

نیز بر دشتی هموار قرار گرفته، و در سوی راست آن، رشته کوه الوند که خود را با قلعه سفیدش نشان می‌دهد، واقع شده است. از این کوه دو رشته رودخانه سرچشمه می‌گیرد و در داخل شهر به یکدیگر متصل و جاری می‌شوند. در بهار سه سال پیش از این، دو رودخانه مزبور چنان پر شدند که سیل ناشی از آن بیش از یک‌هزار خانه را از بین برده بود.

او سپس از وضعیت کشتزارها و باغ‌ها و میوه‌جات و مهم‌ترین صنایع دستی و سفال‌سازی این شهر یاد می‌کند.^۱

در فاصله بین سال‌های ۱۶۳۱ تا ۱۶۶۵ میلادی «ژان باپتیست تاورنیه»، اهل بولنی، شش بار از ایران دیدن کرد. او طلاکار و جواهرفروشی بود که در سال‌های جوانی به مشرق زمین مسافرت کرد، و با آنکه تحصیلات چندانی نداشت، گزارش‌های جالب توجهی از دید یک تاجر برای ما به جای گذاشته است.^۲ او درباره قم می‌نویسد:

قم یکی از شهرهای بزرگ ایران است که در یک جلگه صافی واقع شده و برنج در آنجا به حد وفور به عمل می‌آید. میوه‌های آن هم خوب می‌شود، خصوصاً انارهای درشت اعلا دارد. حصار و باروی شهر از خاک و گل و دارای برج‌های متعدد است که در فاصله‌های کم ساخته شده‌اند، پل سنگی در اول ورود شهر وجود دارد.

سپس او به مسجد بزرگی اشاره می‌کند که به اشتباه آن را مدفن فاطمه دختر امام حسین علیه السلام معرفی می‌کند. و در توصیف آستانه مقدسه می‌افزاید:

در بزرگ این مسجد در یک میدان طولانی باز می‌شود که در آنجا یک کاروانسرا و دکاکین بسیار ساخته شده، یکی از اضلاع

۱. اولتاریوس، آدام، سفرنامه، ترجمه احمد بهپور، ۱۳۶۳، ص ۱۶۲ - ۱۶۳.

۲. شوستر والسر، سببلا، ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان، ص ۱۴۳.

آن با دیوار کوتاهی بسته شده که از بالای آن رودخانه و سواحل آن پیدا است. بالای در ورودی با خط طلا عبارتی در مدح شاه عباس نوشته شده است. سپس داخل یک حیاط مربع طولانی می‌شوند که می‌توان آن را باغ نامید، و دارای انواع و اقسام گل و ریاحین می‌باشد، و از این حیاط داخل یک حیاط بزرگ‌تری می‌شوند که صحن آن سنگ فرش است و از آنجا با چند پله داخل حیاط بلند مهتابی دار مربعی می‌شوند که در اطراف آن حجراتی وجود دارد. از این حیاط سوم نیز پس از بالا رفتن از حدود دوازده پله آجری داخل حیاط چهارم می‌شوند که آن هم مثل مهتابی مرتفع است، و یک حوض قشنگ در وسط آن واقع است که از آب جاری پیوسته لبریز است. بنای حرم هشت گوشه است، و در هر ضلعی، یک در کوچک از چوب گردو واقع است که روی آنها را با رنگ زرد و بُخور براق کرده‌اند. مقبره حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قعر مسجد واقع شده است، به طوری که میان دیوار و قبر یک آدم فقط می‌تواند عبور کند. اطراف قبر ضریح بزرگی از نقره کشیده شده که شانزده پای مربع مساحت آن است. میله‌های آنها گرد و مفاصل تقاطع آنها مانند سیب کروی است. داخل مسجد تازی زوایای مَثْمَن که پایه طاق‌های گنبد روی آنهاست، تمام آجر کاشی الوان بسیار اعلی است، و طاق گنبد مسجد - حرم - مثل طاق در مدخل آن از طلا و لاجورد - به سبک اعراب - نقش و نگار شده است. در هر طرف مسجد نزدیک قبر فاطمه معصومه علیها السلام یک تالار بزرگ قرار دارد.^۱

«ژان شاردن» که جواهرفروش و از خانواده‌های ثروتمند هوکونت بود، از دیگر جهانگردان دوره صفویه است که چندین سفر تجاری به مشرق زمین کرد. گزارش‌های او که بین سال‌های ۱۶۷۴ تا ۱۶۷۶ میلادی نوشته شده، از دقیق‌ترین و غنی‌ترین سفرنامه‌هاست. در سیاحتنامه او، در توصیف شهر قم آمده است:

قم شهر بزرگی است که در دشت وسیعی در طول یک رودخانه، و در مقابل کوه بلندی که نیم ساعت راه با آن فاصله دارد، واقع شده است. هیئت این بلده مربع مستطیل می‌باشد که از طرف مشرق به سوی مغرب گسترده شده است، و اکناف و اطراف قم را باغ‌ها و بساتین احاطه کرده است.^۱

بدین ترتیب از خلال نوشته‌های سیاحان چنین برمی‌آید که قم در دوره صفویه شهر وسیع و پر رونقی بوده، و از نظر کشاورزی و باغداری از وضعیت خوبی برخوردار بوده و شهر بارو و برج‌های متعددی داشته است، و آستانه مقدسه بنایی باشکوه و با عظمت توصیف گردیده که برای ورود به آن می‌باید از چهار حیاط پی در پی که سابقاً در محل کنونی صحن عتیق، مدرسه فیضیه، مدرسه دارالشفا و مدرسه ساروتقی (این مدرسه به طور کامل از بین رفته است) قرار داشته عبور می‌نمودند که پس از احداث صحن اتابکی در دوره قاجار، عبور و مرور زائرین از این محل انجام می‌گیرد.

شهر قم در آغاز عصر قاجار سهمی از عمران نیافت. در سال ۱۲۰۸ ه. ق که آقا محمد خان قاجار به منظور کشورگشایی و مضمحل کردن دولت زندیه عازم اصفهان و فارس و کرمان بود، در سنراه خود بر تسخیر قم همت گماشت که پس از دفاع و حصارداری حاکم زندیه، سرانجام خان قاجار بر شهر غلبه یافت، و به بستن و کشتن و زندانی کردن مردم پرداخت، و خانه‌ها را طعمه حریق ساخت و سپس از

۱. شاردن، ژان، سیاحتنامه شاردن، ترجمه محمدعباس، جلد سوم، ۱۳۳۶، ص ۶۰.

شهر قم خارج شد. برای پی بردن به وضع قم در عصر آقا محمد خان، این دو بیت که در کتیبه شاه‌نشین مدرسه فیضیه گچ‌بری شده، گویاست:

شهر قم فخر البلاد ام‌القری کاسمانش کرد یکسان با زمین
 شد چنان ویران که نه بامی خراب تا در او بومی شود منزل‌گزین

اما فتحعلی شاه که وضع قم و مردمش را می‌دید، نزد خود نذر شرعی کرد که هرگاه به سلطنت برسد، به عمران آستانه و شهر پردازد، و پس از رسیدن به قدرت، به نذر خود وفا کرد.^۱

شهر قم در مسیر سفر جهانگردان بسیاری در دوره قاجار قرار داشته که پس از اقامت و یا عبور کردن از آنجا شرح بازدید خود را در سفرنامه‌هایشان آورده، و به توصیف این شهر پرداخته‌اند. در هیچ دوره‌ای از تاریخ ما همچون این دوره، سفرنامه‌نویسی رواج نداشته است، چرا که در این ادوار پای اروپائیان به طور مستمر به کشور ما باز شد، و ایرانیان نیز برای تحصیل و سیاحت و تجارت، روانه کشورهای هم‌جوار و اروپایی شدند.

گرچه شرح مطالب سیاحتنامه‌ها و سفرنامه‌ها درباره شهر قم کمی طولانی شد، لکن این نکته را نباید از نظر دور داشت که برای شناخت بسیاری از نکات دقیق و مهم گذشته، خصوصاً بررسی وضعیت شهرها، راه‌ها و اماکن باید به مجموع کامل سیاحتنامه‌ها و سفرنامه‌ها و گزارش‌های آن عصر توجه داشت. زیرا بسیاری از سیاحان ایرانی و فرنگی، به ثبت بسیاری از وقایع و مشاهدات دست زده‌اند که شاید در روزگار خود آنها چندان مورد توجه نبوده است، اما بررسی و مطالعه آنها یادآور صحنه‌های تلخ و شیرین زیادی است که از بسیاری آنها اثری برجا نمانده است.

در نوامبر ۱۸۲۱ میلادی - مقارن سلطنت فتحعلی شاه - سیاحی به نام «جیمز فریزر» به ایران سفر کرد، و شهرهای زیادی از جمله، شهر قم را مورد بازدید قرار

داد. او که طی اقامتش در شهر قم با لباس مبدل وارد حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام شده، درباره ضریح آن حضرت، چنین می‌نویسد:

ضریحی از چوب صندل به ارتفاع هفت یا هشت پا و به عرض و طول دوازده در هشت پا قبر را فرا گرفته، و بالای آن فرش سبز رنگی گسترده شده است. پنجره نقره‌ای را که دارای میله‌های نقره‌ای بزرگ است، مادر پادشاه کنونی (فتحعلی شاه) برگرد آن قرار داده است. او همچنین از تدارک آرامگاهی یاد می‌کند که فتحعلی شاه برای خود می‌ساخته است.^۱

«اوژن فلاندن» که در سال ۱۸۴۰ میلادی به شهر قم سفر کرده است، از حرارت مشقت آور و برخاستن بخارات گرم از زمین در دشتی غمگین و لم‌یزرع یاد کرده که به استثنای چند کوه در آن چیزی یافت نمی‌شود، و از لابه‌لای هوای کدر این دشت نقطه درخشانی که همان گنبد طلایی مرقد حضرت معصومه علیها السلام است، از مسافتی دور دیده می‌شود.

او از تقدس خاک قم و مقابر متعدد امامزاده‌های آنجا یاد کرده که تعدادشان چهارصد نفر ذکر شده، و می‌نویسد:

قم از نظر اینکه مدفن یکی از اولاد پیامبر است نزد شیعیان اهمیتی ویژه دارد، و الا از نظر فنی و صنعتی تنها صابون‌پزی و کوزه‌گری دارد. فتحعلی شاه به قم احترام بسزا می‌گذاشت حتی از کوچه‌هایش پیاده عبور می‌نموده است. او در شهرت این شهر و زیارتگاهش مجاهدت بسیار نمود.

مقبره فاطمه که ایرانی‌ها «معصومه» می‌نامند، در تمام مشرق احترامی بسزا دارد، و مردم از اکناف به زیارتش می‌آیند. این مقبره از مرمر، طلا و موزائیک است. تالاری وسیع دارد که یک تکه نقره

۱. فریزر، جیمز بیلی، سفرنامه، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۵۴.

می‌باشد. در داخلش به اطراف پیشکش‌هایی را که از قبیل سلاح، سنگ‌های قیمتی، لباس‌های گران‌بها آورده‌اند، دیده می‌شود. گنبدش را هم فتحعلی شاه از طلا زینت داده است.

از پادشاهان ایران، شاه عباس دوم، شاه صفی و فتحعلی شاه در قم مدفون‌اند. مقبره فتحعلی شاه از سنگ‌های مرمر، طلا و آیینه تزیین شده، بر روی قبرش صفحه مرمر سفید انداخته شده که تصاویر و نقوش در آن حجاری نموده‌اند.^۱

از دیگر کسانی که در سفرنامه‌ای مفصل، مشاهدات خود از شهر قم را شرح داده و تصویری زیبا از آستانه مقدسه ارائه نموده، «مادام ژان دیولافوا» که فرانسوی است و همراه همسرش در سال‌های ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۶ م به ایران سفر کرده است. او می‌نویسد:

پس از تحمل سفری پرمشقت و هوایی گرم، بالاخره گنبد طلایی قم پدیدار گردید که در پرتو اشعه آفتاب، مانند ستارگان نیزه بازی می‌کرد. در این شهر همه خانه‌ها مانند مأمونیه و ساوه دارای نیم‌گنبدهای خشت و گلی هستند. از طرفی هم در دوردست بام‌های مخروطی شکل مقابر شیوخ نمایان است، و در طرف چپ، باغ‌های قشنگی مقبره حضرت فاطمه را احاطه کرده‌اند، و این مقبره در عقب قبرستان وسیعی قرار دارد که مانند کوچه سنگ‌فرشی از سنگ‌های بزرگ که روی قبرها انداخته‌اند پوشیده شده است. در جنب امامزاده، بناهای دیگری هم هست که فتحعلی شاه و پدر و مادر ناصرالدین شاه در آنجا دفن شده‌اند.^۲

۱. فلاندن، اوژن، سفرنامه، ترجمه حسین نورصادقی، چاپ دوم، ۱۳۲۴، ص ۱۰۵-۱۰۶.

۲. دیولافوا، ژان، ایران، کلد و شوش، ترجمه شادروان علی محمد فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ

«هانری رنه دالمانی»، سیاح دیگری است که صفحاتی از سفرنامه خود را به توصیف شهر قم اختصاص داده، و ضمن بررسی اوضاع تاریخی و اجتماعی این شهر، صحنه‌هایی از اماکن تاریخی را نیز به تصویر کشیده است. دریاچه و رودخانه قم، بازار و تجارت، قبرستان‌ها و مقابر و بنای آستانه مقدسه، از جمله مباحثی است که به آنها اشاره کرده است. او به فراوانی باغ‌های شهر اشاره می‌کند که درختان آنها غالباً انار یا توت است، و موقعیت این شهر را از هر حیث بهتر از تهران ذکر کرده، و وضعیت تجاری شهر را به علت واقع شدن در کنار رود اناربار، و قرار گرفتن در محل تلاقی جاده‌های تهران، قزوین، سلطان‌آباد، بروجرد، همدان، یزد، کاشان و اصفهان خوب توصیف می‌کند، اما به طور کلی، شهر قم را به واسطه قبرستان‌های وسیع متعدد بسیار حزن‌آور معرفی کرده است. او در قسمتی از سفرنامه خود در توصیف بنای آستانه مقدسه می‌نویسد:

مقبره باشکوه حضرت فاطمه معصومه با گنبد طلایی و مناره‌های آبی رنگ آن، ابهت و جلوه خاصی داشت. سردر مقبره و حواشی آن با کاشی‌های نفیسی زینت یافته، و در اطراف مقبره هم باغ‌های زیادی دیده می‌شود که رنگ سبز اشجار با رنگ کاشی‌ها مخلوط شده و تابلو زیبایی را تشکیل می‌داد.^۱

وی سپس ادامه می‌دهد:

این مقبره بسیار زیبا و باشکوه است، قبر را با کاشی‌های ظریف منقّشی پوشانده، و روی آن پارچه زربفت گران‌بهایی انداخته‌اند که حاشیه آن به زمین می‌رسد. اطراف قبر نرده مشبک نقره‌ای کشیده شده که ارتفاع آن به ۳ متر می‌رسد، و از قبر تقریباً ۳۰ تا ۳۵ سانتی‌متر فاصله دارد، و در چهار گوشه این

۱. دالمانی، هانری رنه، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، ترجمه و نگارش علی‌محمد فره‌وشی، ۱۳۳۵، ص ۸۴۹.

نرده چهارگویی درشت طلا قرار داده‌اند. در مواقع معمولی پرده بزرگی به در مقبره می‌آویزند تا قبر از انظار مستور باشد. کسانی که پول به متولیات بدهند، می‌توانند گوشه پرده را بالا بزنند، و نظری به درون مقبره بیندازند. نرده قبر دارای چند کتیبه است که با خطوط طلائی، برجستگی دارد. در بالای قبر هم چراغ‌های بسیار عالی گران‌بهایی آویخته‌اند.^۱

در جایی دیگر از این سفرنامه در توصیف از آستانه مقدسه آمده است:

در بالای گنبد طلائی، مقبره‌ای میله‌ای که دارای چند گلوله طلائی است، قرار دارد. حواشی درها با کاشی‌های آبی تیره رنگ زینت یافته است. مناره‌های کم‌ارتفاع مقبره از کاشی‌های سفید و آبی که به شکل شطرنجی و به طور قرینه به کار رفته، پوشیده شده است. در پایین مقبره باغ مشجری است که منزلگاه متولیان مقبره است، چون از بیرون به این باغ نظری انداختیم، خیابان‌هایی را دیدیم که باغ پر از گل سرخ را به قسمت‌هایی تقسیم کرده است.^۲

در سال ۱۲۹۹ ق / ۱۸۷۸ میلادی «حاج عبدالغفار نجم‌الملک» به دستور ناصرالدین شاه، در حین مأموریتی به جنوب کشور، از شهر قم عبور کرده است و خاطرات خود را تحت عنوان سفرنامه خوزستان، به رشته تحریر درآورده است. در بخشی از این سفرنامه آمده است:

اوقات توقف در قم همواره در گردش بود، شهر قدیم و جدید را به دقت سیاحت نمود، عجب شهر بزرگی بوده، و حصار معتبر و قطوری داشته، و در بعضی جهات، آثار آن هنوز باقی است. سد

۱. همان، ص ۸۵۵.

۲. همان، ص ۸۵۷.

قم که در کنار رودخانه شور ساخته‌اند، از برای حفظ شهر در امتداد حصار قدیم است. قم سابق شهر معتبری بوده، از آثار قدیمه در آنجا خیلی دیده می‌شود.

او در ادامه مطالب خود، به قبور امامزادگان معروف، تعداد مدارس، مساجد، قنوات و جمعیت شهر اشاراتی دارد.^۱

از دیگر رجال سرشناس دوره ناصری و مظفری «میرزا علی اصغر خان صفاء السلطنه» است که سال‌های زیادی در مقام‌های مختلف مملکتی خدمت کرده است. از او سفرنامه کوچکی به تاریخ ۱۳۰۰ هجری باقی مانده که به چند نام معروف است: سفرنامه خراسان، تحفة الفقراء، سفرنامه عراق عجم، و حاوی اطلاعات تاریخی و جغرافیایی خوبی از راه و رباطات کویری ایران است که از مشاهد شروع شده و از طریق تربت حیدریه، ساغند، طبس، یزد، اردکان، نائین، اردستان، کاشان، قم و حضرت عبدالعظیم به تهران ختم می‌شود. در این سفرنامه درباره آستانه مقدسه حضرت معصومه علیها السلام چنین آمده است:

اما از صفویه کسی که خدمات او در این آستان بیشتر مشهود و معروف است، شاه طهماسب است که بنیان صحن و کاشی‌کاری‌های اطراف بقعه و رواق که کلاً معرق است، و کتیبه‌ها که هنوز ابداً فتوری به آنها راه نیافته، از ایشان است، و سردر مابین صحن و مدرسه فیضیه هم مسلماً از بناهای شاه طهماسب است، چنان‌که بر بالای آن رو به مدرسه فیضیه، به کاشی معرق کتیبه‌نگاری شده: «السلطان شاه طهماسب بهادرخان». طلاکاری گنبد مطهر هم از فتحعلی شاه است، درب طلای ایوان و مساجد جنبین را هم ایشان ساخته‌اند؛ به این صورت که دری که الآن در وسط ایوان طلاست، مطلقاً

۱. نجم‌الملک، حاج عبدالغفار، سفرنامه خوزستان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، ۱۳۶۳، ص ۴.

نبوده، بلکه از جانبین ایوان دری به طنابی‌ها (تالارها) باز بوده و به اطراف بقعه از میان طنابی‌ها گردش می‌کرده‌اند، بدون آنکه داخل اصل بقعه شوند. فتحعلی شاه آن طنابی‌ها را مسجد و کاشی‌کاری کرده، از داخل بقعه به مساجد در قرار داده، درب طلایی هم در وسط ایوان طلاکار گذارده‌اند به هفت هزار تومان، از بابت طلای گنبد و در طلا و درب طلای کوچکی که به ضریح مقدس کار گذارده‌اند و کاشی‌کاری‌ها صد هزار تومان مخارج نموده‌اند.^۱

سفرنامه «جکسون» با نام ایران در گذشته و حال، شرح خاطرات سفری است که ویلیامز جکسون آمریکایی در سال ۱۹۰۳ م به ایران داشته است. او درباره شهر قم می‌نویسد:

قم شهری است پر از مسجد و گلدسته و مدرسه، زیرا بعد از مشهد، معروف‌ترین جایی است در ایران که مردم می‌خواهند مردگان‌شان را در آنجا به خاک بسپارند. قدوسیتش به خاطر آن است که حرم حضرت فاطمه خواهر امام رضا - امام هشتم شیعیان - در آنجاست، و احترام و بزرگداشتی که از وی به عمل می‌آورند، در اسلام به ندرت نسبت به زنی اعمال می‌شود.^۲

با عنایت به متون سفرنامه‌های دوره قاجاریه، وضع قم در این دوره با توجه به آبادانی و عمران عهد فتحعلی شاه از پیش بهتر بوده، و در آستانه مقدسه

۱. صفاء السلطنه، میرزا علی خان نائینی، سفرنامه صفاء السلطنه نائینی، به اهتمام محمد گلین، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۶، ص ۹۱.

۲. جکسون، ویلیامز، ایران در گذشته و حال، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ص ۴۶۵ - ۴۶۶.

تعمیرات و اقدامات زیادی به عمل آمده، خصوصاً مستحدثات و تزیینات جدیدی به این مجموعه مذهبی اضافه گردیده، و درباریان و امرانذورات و خدمات شایانی به ادا رسانده‌اند. از جمله چشمگیرترین آنها مطلقاً کردن گنبد بوده که درخشش آن از فواصل دور جلوه‌ای خاص ایجاد می‌کرده، و مورد نظر اکثر سفرنامه‌نویسان قرار گرفته است.

شهر قم در دوره ناصری

از نگاه سفرنامه نویسان فرنگی

فاطمه قاضیها

چکیده: گزارشی از سیمای شهر قم در دوره ناصری از نگاه این سفرنامه نویسان اروپایی است: بروگش (مستشرق آلمانی)، آرمینوس وامبری (خاورشناس مجاری)، مادام دیالافوا (باستانشناس فرانسوی)، ادوارد براون (پروفیسور زبان‌های خاوری و خاورشناس)، جرج ناتانیل کرزن (خاورشناس انگلیسی).

این مجموعه گزارش‌ها، شامل خاطرات روزانه، یادداشت‌های شخصی و بیان دیده‌ها و شنیده‌های تاریخی و جغرافیایی در طول سفر چند ساله به شهرهای مختلف ایران است. مهم‌ترین ویژگی این نوع نگاه به تاریخ و جغرافیای ایران، گزارش یک مسافر اروپایی غیرمسلمان از اوضاع فرهنگی و اجتماعی مردم ایران و بیان دیدگاه‌های آسیب‌شناسانه درباره آداب و رسوم دینی و عبادی است.

دوره حکومت پنجاه ساله ناصرالدین شاه، یکی از مهم‌ترین دوره‌های ارتباط سیاسی و فرهنگی ایران با جهان پیرامون خود به خصوص اروپا بود که در طی آن، صدها تن از سیاحان و مستشرقان اروپایی به ایران سفر کرده و حاصل سال‌ها سیاحت و تحقیق خود را در قالب سفرنامه‌هایی منتشر ساختند.

کلید واژه: سفرنامه نویسان اروپایی، تاریخ و جغرافیای ایران، دوره ناصری.

۱. شهر قم در عهد ناصری از نگاه «بروگش» مستشرق آلمانی^۱

۲۷ - ۳۰ نوامبر ۱۸۶۰ م / جمادی الاخر ۱۲۷۷ هـ. ق

دکتر هینریش بروگش، استاد دانشگاه برلین و شرق شناس بزرگ آلمانی بود که سال‌ها معاونت موزه مصر در برلین را به عهده داشت. دکتر بروگش به عنوان مستشار، همراه اعضای سفارتی بود که از طرف دولت پروس در سال ۱۸۵۹ به ایران اعزام شدند. یک سال بعد از ورود این هیئت به ایران «بارون مینوتولی» سفیر پروس، گرفتار تب شدیدی شد و درگذشت. دکتر بروگش به جای او عهده‌دار مقام سفارت شد، و در این سمت چندبار به حضور ناصرالدین شاه رسید. دکتر بروگش تقریباً به تمام شهرهای ایران مسافرت کرد، و خلاصه مشاهدات و یادداشت‌های سفر خود را پس از بازگشت به آلمان، در سال ۱۸۶۱ به صورت کتابی نوشت که در همان سال در دو جلد، در لایپزیک آلمان منتشر شد.^۲ ذیلاً آنچه را وی از مشاهده شهر قم تا ورود به تهران به رشته تحریر درآورده است، به نظر مطالعه کنندگان گرامی می‌رساند:

[۲۶ نوامبر ۱۸۶۰]

فردای آن روز، یعنی ۲۷ نوامبر، می‌بایستی چهار فرسخ راه را در مدت تقریباً پنج ساعت طی کرده و خود را به منزل بعدی (شهر قم) می‌رساندیم، اما هنوز از چاپارخانه پازنگان^۳ مسافت زیادی دور نشده بودیم که باران گرفت. طولی نکشید

۱. برگرفته از: دکتر هینریش بروگش، سفری به دربار سلطان صاحبقران. ترجمه مهندس کردبچه (تهران: مؤسسه اطلاعات، چاپ دوم، ۱۳۶۸) ص ۵۳۷-۵۴۲.
۲. همان، مقدمه.

۳. پازنگان یا پاسنگان که ادوارد براون آنجا را پسنگان نام برده، روستایی است در حوالی قم با عرض جغرافیایی ۳۴ درجه و ۲۷ دقیقه و طول جغرافیایی ۵۱ درجه و ۲ دقیقه و ارتفاع آن ۹۳۵ متر از سطح دریاست. دکتر محمدحسین باپلی یزدی، فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور (تهران: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷) ص ۱۲۲.

که باران، شدت پیدا کرد و تمام لباس‌های ما را خیس کرد و رطوبت باران را روی بدن خود احساس می‌کردیم. در ارتفاعاتی که حرکت می‌کردیم، این باران به صورت سیلاب‌هایی روان بود و به طرف دره‌های اطراف جاری می‌شد.

بعد از دو ساعت راه‌پیمایی به روستای اصلی پازنگان رسیدیم، ولی این روستا بیشتر به ویرانه شبیه‌تر بود تا یک محل مسکونی. در اینجا به کاروانی از زنان حرمسرا و کودکان شاهزاده طهماسب میرزا^۱ برخورد کردیم که به دنبال کاروان شاهزاده به سوی شیراز می‌رفتند. زنان شاهزاده در حجاب کامل، سوار سه دستگانه کجاوه بودند و از فرط سرما می‌لرزیدند. چند خواجه و فراش و فراشبازی شاهزاده در معیت آنها حرکت می‌کردند. تا اینجا مطابق حساب چاروادار، سه فرسخ راه را پیموده بودیم و از اینجا به بعد، راه گِل آلود شده و اسب‌ها به سختی قدم برمی‌داشتند. در نزدیکی قم، ادامه مسافت ما با ناراحتی مواجه شده بود، ولی به هر صورت ممکن، این راه پیموده شد، و با خوشحالی زیاد شهر قم را در نزدیکی خود یافتیم.

نخست، وارد حومه شهر قم شدیم که نیمه ویران بود. در این قسمت، چهارگنبد آسمانی‌رنگ نوک‌تیز خودنمایی می‌کرد که ساختمان آنها متعلق به قرون پیش بود، از دروازه نسبتاً کوچکی که سردر آن مزین به کاشی‌های آبی‌رنگ و کتیبه‌دار بود وارد شهر اصلی قم شدیم. این قسمت را ویران و خراب یافتیم. بعد از چند خانه ویران و فروریخته، به یک خانه سالم و مسکونی رسیدیم، ولی مساجد و زیارتگاه‌های آن، همه سالم و دیدنی بودند. خیابان‌های شهر، خاکی بود و سنگفرش نداشت. از این‌رو با آمدن باران، تمام این خیابان‌ها تبدیل به دریایی از گل و لجن شده بود. پس از گذشتن از یک خیابان پرلجن، به یک میدان کثیف و بی‌قواره رسیدیم که دور تا

۱. طهماسب میرزا مؤیدالدوله پسر دوم محمدعلی میرزا دولت‌شاه، پسر اکبر فتحعلی شاه قاجار و داماد عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده است که پس از عزل در سال ۱۲۷۵، در این زمان (یعنی زمانی که بروگش او را دیده است، سال ۱۲۷۷) برای بار دوم به حکومت فارس منصوب شده بود، و چنین به نظر می‌رسد که هنگامی که بروگش او را دیده زمانی بوده که او جهت حکومت به فارس می‌رفته است.

دور آن دکان‌های محقری وجود داشت و در این دکان‌ها فقط ظروف سفالی و گلی عرضه می‌شد. در وسط این میدان و کنار حوض خراب و ویران، چند شترزانو زده و مشغول نشخوار بودند. در طرف دیگر این میدان، بازار نیمه ویرانی قرار داشت که در دکان‌های کوچک آن، کالاهای بی‌اهمیت و ناچیزی می‌فروختند. یک آسیاب بادی هم در آنجا قرار داشت که گندم‌ها را آرد می‌کرد. بازار به میدان محقر و خراب دیگری منتهی می‌شد که در وسط آن دروازه‌ای با دو گلدسته وجود داشت، و گلدسته‌ها دارای کاشی‌کاری‌های زیبایی بودند.

از اینجا به بعد، قیافه غم‌انگیز و خراب شهر قم عوض می‌شد، و ما وارد بازارهای متعدد دیگری شدیم که همه تمیز بودند، و وضع آبرومندی داشتند. در دکان‌های این بازارها، کالاهای مختلفی از قبیل انواع زین‌های اسب، کالای چرمی، ظروف سفالی و گلی، و قماش فروخته می‌شد. اما از دکان‌های رنگرزی که در همه شهرهای ایران وجود داشت، در قم اثری نبود. آخرین بازار منتهی به دروازه‌ای می‌گشت که با گذشتن از آن به یک پل سنگی بزرگ، روی رودخانه خشک و بدون آب قم می‌رسیدیم، و چاپارخانه نیز در همین جا واقع بود. از بالای بام چاپارخانه که در محل مناسبی قرار داشت، منظره شهر قم دیدنی بود. در وسط شهر، بیش از همه بنای آرامگاه حضرت معصومه و گنبد طلایی رنگ آن به چشم می‌خورد. قسمتی از بنای آرامگاه، و مخصوصاً گنبد طلایی آن در زمان فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است. قبور چند نفر از سلاطین قاجار و سلاطین سلسله‌های قبل از قاجار، در جوار آرامگاه حضرت معصومه است. این آرامگاه از نظر ایرانیان خیلی محترم است. و صحن و بنای آن که «بست» و «تحصن‌گاه» است، مأمن هر کس با هر جرمی می‌باشد، و اگر مجرمی به آنجا پناه برد، از تعرض مصون خواهد ماند، و کسی نمی‌تواند وی را دستگیر کند.

موقوفات آرامگاه حضرت معصومه بسیار زیاد است، و اموال منقول و غیرمنقول زیادی در اختیار آستانه است، از جمله در حدود چهارصد قندیل طلا در حرم و شبستان مسجد آن وجود دارد که بیشتر این قندیل‌ها جواهرنشان هستند.

تعداد فراشان و کارکنان آستانه در حدود ۷۰۰ نفر بودند که امیرکبیر عده آنها را به چهارصد نفر تقلیل داد.

علاوه بر حضرت معصومه، قم و حومه آن به طوری که گفته‌اند، دارای چهارصد و چهل و چهار امامزاده دیگر است که همه آنها به نسبت اهمیت، ساختمان و گنبد دارند. از این رو قم شهر مقدسی به شمار می‌رود، و مرتباً سیل زوار از اطراف ایران به سوی آن روان است. بالطبع یک چنین شهری نمی‌تواند نسبت به مسیحیان احساس خوبی داشته باشد. در بازار قم، کسبه پول را با احتیاط از دست ما می‌گرفتند، زیرا ما را نجس می‌دانستند و می‌گفتند، پول با رطوبت دست آغشته شده و به همین جهت نجس می‌شود.

هنگامی که وارد شهر قم شدیم، بیماری وبا شیوع یافته بود و عده زیادی به این بیماری دچار شده بودند. جمعیت قم را در حال حاضر بالغ بر ده هزار نفر می‌دانند. با آنکه مستخدمین ایرانی ما اصرار داشتند مدت زیادتری در قم توقف کنیم تا آنها بتوانند بیشتر زیارت بکنند، با این حال چون در عزیمت به تهران عجله داشتیم، دستور دادم که روز بعد، یعنی ۲۹ نوامبر از آن شهر حرکت کنیم، ولی چاروادار حرکت ما را تا ساعت نه صبح به تأخیر انداخت. باران شدیدی که تمام شب گذشته می‌بارید، خوشبختانه خاتمه یافته بود، و با آنکه آسمان کاملاً ابری و مستعد بارندگی بود، چهار فرسخ راه تا منزل بعدی را بدون برخورد با باران پیمودیم. راه کاروان رو پس از ساعتی به سمت بالا شیب پیدا کرد، و بالای ارتفاعات که رسیدیم، از آنجا توانستیم منظره زیبای کوه‌های البرز را که پوشیده از برف بود، در افق دوردست مشاهده کنیم. منظره زمستانی این سلسله کوه‌ها برای ما تازگی داشت. با آنکه مدت‌ها در شمیران اقامت داشتیم، هرگز کوه‌های البرز را چنین ندیده بودیم. کوه‌ها در نظرمان نزدیک می‌آمدند، در حالی که فاصله زیادی با آنها داشتیم. از بالای این ارتفاعات، راه وارد بیابان خشک و لم‌یزرع و کویر ماندی می‌شد که در آن هیچ آبادی دیده نمی‌شد. پس از طی مقداری راه، وسط بیابان به ساختمان تنهای یک قهوه‌خانه رسیدیم، و در آنجا چند فنجان

چای و قلیان صرف کردیم، و خستگی را رفع نمودیم. در نزدیکی این قهوه‌خانه در وسط دره‌ای کوچک، قلعه‌ها و استحکاماتی دیده می‌شد.

راه گل‌آلود بود و سم اسبان در گل و لای فرو می‌رفت. یک فرسخ آن طرف قهوه‌خانه به کاروان‌هایی برخورد کردیم که غلات، و مخصوصاً گندم بار چهارپایان آنها بود. مشاهده این همه غله در قحطی و کمبود خواربار که در تهران حکمفرما بود، جالب و عجیب به نظر می‌رسید، و وقتی پرسیدیم این غله‌ها را کجا می‌برند، جواب شنیدیم «مال پادشاه است و به تهران می‌بریم». از دور در دامنه کوهی که فردا می‌بایستی از آن بگذریم، ساختمان چهارگوش و سفید رنگی دیده می‌شد. این ساختمان، منزل امروزی ما بود که پس از طی چهار ساعت و نیم راه از قم به آنجا رسیدیم. قبل از رسیدن به این منزل از روی پل آهنی که دارای ده دهانه بود و بر روی رودخانه عریض ولی کم‌آبی زده بودند، گذشتیم. این پل معروف به «پل دلاک» است، و وجه تسمیه آن نیز به قول متصدی چاپارخانه این بود که در زمان‌های گذشته یک مرد دلاک یا سلمانی قصد داشت از این رودخانه - که در آن وقت پل نداشته است - بگذرد، ولی ناگهان گرفتار سیل می‌شود و آب او را می‌برد. بعد از این واقعه افراد خیر در صدد برآمدند که پلی روی این رودخانه بسازند که کسی گرفتار سیل نشود، و این پل، معروف به «پل دلاک» شد. ولی باید خاطر نشان کرد که پل دیگری قدیمی‌تر که چهار دهانه دارد، روی این رودخانه قرار داشت، و این خود وجه تسمیه پل و افسانه‌ای را که متصدی چاپارخانه از مرد دلاک می‌گفت، مخدوش می‌کند. اما رودخانه‌ای که روی آن، پل دلاک را زده‌اند «خوانساررود» نامیده می‌شود که شاخه‌ای از رود «قره‌چای» است، و آب آن نیز شور و غیر قابل شرب و زراعت است، و معمولاً در فصل بهار طغیان می‌کند.

چاپارخانه پل دلاک تنها ساختمانی بود که در آن حوالی وجود داشت. از این رو داخل آن خلوت بود، در این چاپارخانه، یک مسافر محترم ایرانی یک جعبه گلابی نطنز را به ما پیشکش کرد که ما هم هدایایی متقابلاً به وی تقدیم کردیم.

از پل دلاک تا تهران در حدود ۱۹ فرسخ فاصله بود، ولی من به علت آنکه نگران بودم مبادا خبر فوت بارون مینوتولی به تهران برسد، و این خبر در میان مستخدمین ایرانی و سرایدارهایی که در محل سفارت در تهران گذاشته بودیم، بی‌نظمی و اغتشاشی تولید کند و منجر به وقایع ناگواری گردد، تصمیم گرفتم که از حرکت با کاروان صرف‌نظر کنم و خود شخصاً با اسب چاپاری به تهران بروم. این بود که به اتفاق «رابه» مستخدم شخصی سفیر متوفی، ساعت شش صبح ۳۰ نوامبر با اسب‌های تندرو حرکت کردیم، و در حدود ساعت شش بعد از ظهر به پایتخت ایران رسیدیم. در بین راه فقط در دو چاپارخانه مجموعاً حدود یک ساعت توقف کردیم، و بقیه مدت را با اسب تاختیم. و در حقیقت ۱۹ فرسخ راه را در مدت ۱۱ ساعت پیمودیم. در طول این راه، از پنج ارتفاع پی در پی گذشتیم. در ارتفاعات اولی منظره کویر نمک را که از دور بیابانی مستور از برف به نظر می‌رسید، مشاهده کردیم. سلسله جبال البرز و از همه آنها مهم‌تر کوه سفیدپوش دماوند، از فاصله دور به ما چشمک زده، و نزدیکی تهران را بشارت می‌داد. در دشت و کویری که اسب می‌راندیم، هیچ جانور و گیاهی دیده نمی‌شد. آرامشی مطلق در همه جا حکمفرما بود، و این سکون و آرامش، اثری خاص در روحیه انسان باقی می‌گذاشت.

بیابان معروف به کویر نمک که قسمت مهمی از مشرق ایران را فرا گرفته است، تا ارتفاعات مابین پل دلاک و تهران گسترش پیدا می‌کند. در اوایل کویر، کاروانسرای متروکی به نام «صدرآباد» واقع شده است. در ارتفاعات دوم این راه، چاپارخانه‌ای به نام «حوض سلطان» وجود دارد. در این چاپارخانه پیاده شده، و زین‌های خود را روی اسب‌های تازه نفس دیگری گذاشتیم. پس از صرف چند جای با شتاب از آنجا به راه خود ادامه دادیم. این چاپارخانه نسبتاً شلوغ، و کاروانی از آن در حال حرکت بود. در میان مسافران کاروان، مردی از کابل افغانستان وجود داشت که از کابل تا آنجا را با پای پیاده آمده بود، و قصد داشت به همین ترتیب تا مکه پیاده برود. ارتفاعات سوم، میان پل دلاک و تهران

گردنه‌ای داشت که راه باریکی از آن گردنه از وسط کویر نمک می‌گذشت و به ارتفاعات چهارم می‌پیوست، و ما راه میان این دو ارتفاع را در مدت نیم ساعت پیمودیم، و با اسب‌ها به کنار رودخانه نسبتاً پرآبی رسیدیم. در نزدیکی راه، پلی وجود نداشت، ناچار با اسب‌ها به آب زده و در حالی که قسمتی از بدنمان مرطوب و خیس شده بود، به آن طرف رودخانه رفتیم. از اینجا راه به طور مارپیچ از چهارمین ارتفاعات بالا می‌رفت، و در آن طرف به جلگه‌ای که خارج از کویر بود و در گوشه و کنار آن دهکده‌هایی نمایان است می‌پیوست. از وسط بزرگ‌ترین این روستاها که چاپارخانه‌ای هم داشت، و «کناره‌گرد» نامیده می‌شد گذشتیم. تا اینجا در حدود ۱۳ فرسخ راه پیموده بودیم. در این چاپارخانه در حدود یک‌ربع استراحت کردیم، و دوباره سوار اسب‌ها شده و آخرین قسمت مسافرت به سمت تهران را طی کردیم. راه از آنجا به بعد، به طرف پنجمین ارتفاعات که از همه آنها بلندتر بود، امتداد داشت. از بالای گردنه این ارتفاعات که در حدود یک ساعت آن را با تاختن پیمودیم، جلگه و دشت وسیعی مقابل خود مشاهده کردیم. در فاصله نزدیک، چند روستا و آبادی و در میان آنها گنبد طلایی حضرت عبدالعظیم، و در وسط جلگه، دورنمای تهران دیده می‌شد. و این جلگه در شمالی‌ترین نقطه به کوه‌های پربرف البرز منتهی می‌گشت.

مشاهده دورنمای شهر تهران که برای ما در کشور غریب ایران، وطن دوم شده بود، نیروی تازه‌ای به بدن خسته و فرسوده‌مان بخشید. مهمیزها را محکم به پهلوی اسب‌ها زده، و به تاخت به سوی تهران حرکت کردیم. غروب آفتاب نزدیک بود، و اگر شتاب نمی‌کردیم، پشت دروازه‌های شهر که به علت وحشت از حمله ترکمن‌ها زودتر از موقع مقرر بسته می‌شد، می‌ماندیم. ناچار می‌بایست در روی پل دروازه می‌خوابیدیم، از این رو بر سرعت خود افزودیم. شهر نزدیک و باز هم نزدیک‌تر می‌شد. سرانجام در لحظات آخر به «دروازه نو» رسیدیم و وارد شهر شدیم، و بلافاصله دروازه پشت سر ما بسته شد.

۲. شهر قم در دوره ناصری از نگاه آرمینوس وامبری

خاورشناس مجاری^۱

سپتامبر ۱۸۶۲ (ربیع‌الثانی ۱۲۷۹)

آرمینوس وامبری خاورشناس پرآوازه مجاری، سال‌ها در شهر قسطنطنیه اقامت کرد، و در تحقق آرزوی خود برای سفر به ایران، و خاصه به ترکستان، بدون تغییر مذهب، به آموختن شریعت اسلام و زبان فارسی و ترکی خاوری پرداخت. آنگاه به سوی ایران رهسپار شد، و با سفر به خوی و تبریز و زنجان و قزوین - در لباس درویشی - و اقامت در این شهرها و توصیف دلچسب وقایع به تهران رسید. مدتی بعد با هیئت مبدل درویش بغدادی، به قم، کاشان، اصفهان و شیراز رفت، و پس از اقامت سه ماهه در این شهرها و بیان حوادث و وقایع آنجا، به نحو مطلوب و شیرین به تهران بازگشت.^۲

ذیلاً مشاهدات وی را از مسیر تهران، شاه عبدالعظیم تا قم به نظر

مطالعه‌کنندگان ارجمند می‌رساند:

[دوم سپتامبر ۱۸۶۲ (۱۲۷۹ ه. ق.)]

در لباس قلندران سنی بغدادی، در حالی که انتاری (جامه عربی) تا قوزک پایم می‌رسید، و رشته قرمز رنگی به کمر و ماشلاق (کت نفوذناپذیر در برابر آب) راه راه سیاهی بردوش داشتم، و کفیة^۳ تمیزی که هم مفید فایده بود و هم پرنقش و نگار، بر سر بسته بودم، روز دوم سپتامبر ۱۸۶۲ / یازدهم شهریور سال ۱۲۴۱ از دروازه شاه عبدالعظیم تهران را ترک کردم. چون برحسب معمول با غروب آفتاب دروازه‌های

۱. برگرفته از: زندگی و سفرهای وامبری، ترجمه محمدحسین آریا (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،

۱۳۷۲)، ص ۸۵ - ۹۶.

۲. زندگی و سفرهای وامبری، همان، بخشی از مقدمه مترجم.

۳. پوشش سر، و شامل دستمال ابریشمین بزرگ و راه‌راه به رنگ زرد (مؤلف).

تهران را می‌بندند، برای کاروان کوچک ما، کاروانسرای در خارج از شهر به عنوان میعادگاه معین شده بود. در اینجا اعضای کاروان برای اولین بار با یکدیگر آشنا شدند. کاروان ما مشتمل بر قریب سی قاطر باربر، چندتایی سوار، و تعدادی ملاً و تاجر و اهل صنعت و زوار برگشته از مشهد، و من ناچیز می‌شد. دو ساعت از نیمهٔ شب گذشته بود که راه عریض منتهی به شاه عبدالعظیم را - مکان فوق‌العاده با حرمتی که مردم تهران به زیارت آن می‌روند - در پیش گرفتیم. در خلال اقامت در تهران بارها به آنجا رفته بودم. شاه عبدالعظیم در اثنای روز، خاصه بعد از ظهرها، پر از جنب و جوش و سر و صداست. در تمام اوقات جمعی از زنان طبقات عالی در البسهٔ پرزرق و برق که به سبک مردها بر پشت اسب می‌نشینند، و میرزاها و اعیان‌ها به همراه ملتزمان رکاب بی‌شمار و گه‌گاه کالسکه‌ای اروپایی و معمولاً مختص دربار را می‌توان در آنجا مشاهده کرد. البته در آن وقت شب که از آنجا می‌گذشتیم سکوتی آن را در خود پیچیده بود که انسان را در ژرفای اندیشه فرو می‌برد. ماه تقریباً چون روز، برگسترهٔ سلسله جبال سمت چپمان و برگنبد طلا که در زیر آن بقایای این جهانی شاه عبدالعظیم آرمیده بود، نور می‌پراکند. پس از آنکه دو ساعت در سکوت راه پیموده بودیم، برخی از اعضای کاروان با هم انس گرفتند، و بر سر خلق آمدند، و به گفت‌وگو پرداختند و با نقل لطیفه‌های خوش به یک‌نواختی راه پایان دادند.

در میان همراهان، سید جوانی از اهالی بغداد را که به عنوان روضه‌خوان به سفر پرزرق و برقی به صفحات جنوب می‌رفت، به رفیقی برگزیدم. در معنای درست فقط به کسی روضه‌خوان می‌گویند که تعزیه می‌خواند، یعنی در اوصاف حسین [علیه السلام] که در ایران محبوب همگان است، به مرثیه‌خوانی می‌پردازد. اینان شیعیان متعصبی هستند، و چه بسا نزدیکی بیشتر ما به یکدیگر، تعجبی را برانگیخته باشد. اما سید به عنوان ساکن بغداد و تبعهٔ باب عالی [عثمانی] به قدر کافی مشتاق بود تا از آشنایی یک افندی بهره‌برداری کند. مرا به دیگر کاروانیان معرفی کرد، و چون شخصی اهل کیف بود، و به آسانی می‌توانست از اشعار عزا به آواز این

جهانی و شادتر تغییر لحن دهد، به زودی پسند خاطر همه شد، و من هم غیر مستقیم از محبوبیت او سود جستیم.

چون می‌خواستیم نزد همسفرانم، رفیق راه خوبی قلمداد شوم، نخست با وسواس از هرگونه جدل مذهبی خودداری کردم. با این حال انجام این کار به هیچ وجه ساده نبود؛ ایرانی‌ها خیلی علاقه‌مند به مباحثه‌اند، و با اشتیاق با مسیحیان و گبرها، و خاصه اهل تسنن، بحث می‌کنند. شبی باشکوه بود؛ در ایران شب‌های مهتابی هوش‌ریاست. هوای پاکیزه و شفاف، برجستگی‌های شکوهمند کوهساران، وجود خرابه‌ها در تاریکی، سایه‌های خیال‌مانند کاروانی که پیش می‌رود، و بالاتر از همه عجایب گنبد پرستاره بالای سر، تأثیر زایدالوصفی در ذهن مسافری که از باختر زمین دور دست به شرق آمده است، برجا می‌نهد. با این همه، باید گفت بدی راه نیز ناگفتنی بود. ناگزیر بودیم راهمان را از میان قلوه سنگ‌های گرد و تیز، چاله‌ها و بریدگی‌های عمیق، و بستر خشک رودخانه‌ها بگشاییم. ناهمواری راه چندان بر من تأثیر نمی‌گذاشت. خود را تماماً به گام‌های ایمن‌اللاغ مورد اعتماد سپردم، و با علاقه شدید هر حرکت سید را می‌پایدم که با دقت به آسمان پرستاره می‌نگریست، و درباره هر ستاره قصه‌ای می‌گفت. هر یک از کواکب، افسانه‌ای مخصوص به خود و اثری نحس یا سعد داشتند و من با روحی کاملاً معتقد به نقل عجایی که می‌گفت گوش می‌کردم. مجمع‌الکواکب (خرس بزرگ) داشت به حاشیه باختری آسمان پهلوی می‌زد که به ارتفاع کریزک (کهریزک) رسیدیم که در شیب دامنه آن آبادی کناره‌گرد، نخستین منزلگاه ما واقع بود. پیش از سرازیر شدن و هنگامی که در جانب دگرکوه پایین می‌رفتم، قبل از آنکه انوار ملایم ماه با نزدیک شدن سپیده دم رنگ ببازد، بار دیگر به منظره بدیع مهتاب زیبا نظری افکندم. به مجرد دمیدن صبح صادق حسب‌الرسم تمام کاروان آمدن روز را گرامی داشتند. متدین‌ترین شخص جمع، به ادای اذان می‌پردازد، و طبعاً این بار قرعه فال انجام چنین وظیفه‌ای به گردن سید ما افتاد. در فلق، سپیده دم صبح وضو گرفته می‌شود، و پیش از آنکه نخستین شعاع خورشید، بر تاج کوه‌ها بتابد، کاروان برای خواندن نماز توقف می‌کند.

چهارپایان آسوده با گردن‌های خم شده می‌ایستند، و در همان حال مردان پهلو به پهلو در یک خط زانو می‌زنند، و با چنان حالت تائب و پشیمانی چهره، به سوی مشرق [!] می‌ایستند که تنها می‌توان آن را نزد مسلمانان مشاهده کرد. هنگامی که نخستین تابش خورشید بر مؤمنان بتابد، آنان صدای خود را بلند می‌کنند و دعایی شیرین و خوش آهنگ با سرآغاز الله اکبر می‌خوانند. در میان کاروانیان رسم است که پس از طلوع آفتاب، بسته به اینکه شب پیش دیر یا زود راه افتاده باشند، و اینکه منزلگاه بعدی دور یا نزدیک باشد، مسافتی کوتاه یا بلند طی کنند. وقتی به منزلگاه بعد رسیدیم، تابش خورشید بی‌رحمانه بر سر ما می‌کوبید. در کاروانسرای وسیعی نزدیک آبادی کناره گرد توقف کردیم. مفهوم این نام «سرحد شن» است. زیرا صحرای نمک دشت کویر در خاور این کاروانسرا گسترده است. این صحرای سوزان می‌باید مکان خوفناکی باشد. زیرا در تمام طول گشت و گذارم در ایران، هرگز به شخصی بومی برنخوردم که در بخش کویری میان کناره گرد و طبس سفر کرده باشد. هر ایرانی که در خصوص دشت کویر صحبت می‌کند، همیشه راغب است تا با نقل ردیفی قصه رعب‌آور که در هر یک از آنها شیاطین و ارواح خبیثه نقش واضحی دارند، مستعمان خود را بترسانند. افسانه محبوبی که غالباً بارها تکرار می‌شود، قصه شمر قاتل حسین [علیه السلام] و دشمن همیشگی شیعیان ایران است که چولی^۱ و ویرانی این ناحیه را به او نسبت می‌دهند. می‌گویند از فرط پشیمانی به این مکان که پیش از آن منطقه آبادی بوده است، پناهنده می‌شود، اما دشت ناگهان به صحرای سوزانی بدل می‌گردد. ایجاد دریاچه‌های نمک و مرداب‌های ژرف‌ناپذیر، نتیجه جمع شدن قطرات عرق بدن او از رنج و عذابی است که می‌کشد. خوفناک‌ترین مکان در اینجا کبیرکوه است که شمر تا امروز هم در آنجا اقامت دارد. بدابه حال مسافر نگون‌بختی که در این ناحیه فریب تابش اغواگر سراب کاذب را بخورد! قصه‌هایی از این قبیل که همسفرانم در باب صحرای نمک ایران نقل می‌کردند، مرا معظوظ می‌ساخت.

۱. چول: به اول مضموم، به معنی بیابان ریگزار و جایی که آدمی در آن نباشد و کم عبور کند (فرهنگ آندراج).

بلافاصله پس از ورود به کاروانسرا هر یک از ما به شتاب در جست‌وجوی سایه‌بانی برآمدیم، و دیری نگذشت همگی به آسودگی مستقر شدیم. در چند مورد جمع مسافران، اقامتگاهی با ظاهر پر جنب و جوش و زنده فراهم کردند. در همان حالی که ستوران کاه‌جو را می‌جویدند، ایرانی‌ها نیز به تهیه غذا پرداختند. توانگرها نوکران خود را واداشتند تا پشت و شانه آنان را مشت و مال دهند، و اعضای بدن خود را به دستشان سپردند که آن قدر بکشند تا صدای تق کند؛ مقصود آشکار از این کار منحصر به فرد، تمدد بدن بود. پس از استراحت مختصری صبحانه خوردیم، و باز هم بی‌درنگ دراز کشیدیم. کاروان خستگی سفر را در اثنای روز از تن بیرون می‌کند و با تاریکی غروب به راه ادامه می‌دهد. چهارپایان نیز چنین احوالی دارند. با رسیدن غروب، مردان و ستوران قوت خود را باز می‌یابند. همان‌که عده‌ای به قشو و تیمار چهارپایان می‌پردازند. تعدادی نیز به تهیه پیلر (پلو) - غذایی مرکب از گوشت و برنج - می‌پردازند. شام را ساعتی قبل از حرکت می‌خورند. خورد و خواب درویش بهتر از هرکس دیگری است، زیرا هنوز کاروان به منزل نرسیده که او بدون توجه به دیگران فوراً به استراحت می‌پردازد، و هنگامی که برخاستن بخار معطر دیگری، طبخ شام را اعلام کرد، او کشکول خود را برمی‌دارد، و سر حال با فریاد «یا هو، یا حق» آن را به دور می‌گرداند. از هرکسی چند لقمه می‌گیرد، و این ملغمه جورا جوراً به هم می‌آمیزد، و با اشتهای کامل می‌بلعد. شرقی‌ها می‌گویند: «او هیچ با خود بر نمی‌دارد، غذایی نمی‌پزد، با این حال چیزی برای خوردن دارد؛ آشپزخانه‌اش را خدا فراهم می‌کند.»

برای رسیدن به منزلگاه بعدی ناگزیر شدیم تمامی طول صحرای سوزان را طی کنیم. سکوت شب در این برهوت دوچندان سنگین است، و تا چشم مسافر کار می‌کند نقطه‌ای برای استراحت نمی‌یابد. تنها اینجا و آنجا توده‌ای از ستون‌های شن را می‌توان دید که باد آنها را آورده، و همچون بسیاری از اشباح تیره رنگ از مکانی به مکان دیگر می‌خزند. تعجب نکردم که آدم‌های خجول و ساده‌لوح، این سایه‌های متحرک را نتیجه خشم ارواح خبیثه می‌پندارند. به نظر رسید

همسفرم جزء مردم خرافاتی است، زیرا عبايش را محکم به خود پیچیده و از متراکم‌ترین بخش کاروان آنی جدا نشد، و اگر دنیا را به او می‌دادی، حاضر نبود به سوی گستره وسیع صحرای مشرق نظر کند.

حدودهای نیمه شب بود که صدای زنگوله‌هایی به گوش رسید، در پاسخ پرس و جویم که معنای آن چیست، به من گفتند صدای زنگ کاروانی است که ساعتی قبل از ما حرکت کرده، و اکنون پیشاپیش ما می‌رود. به سرعت حرکتمان افزودیم تا به کاروان برسیم؛ هنوز به یک‌صد قدمی آنها نرسیده بودیم که بوی زننده تحمل‌ناپذیری، همانند تعفن اجساد، هوا را پر کرد. ایرانی‌ها که سبب این تعفن مسموم را می‌دانستند، به آرامی بر شتاب قدم‌ها افزودند؛ هرچه نزدیک‌تر می‌شدیم بوی تعفن بیشتر می‌شد. دیگر نتوانستم مانع کنجاویم شوم، به نزدیک‌ترین رفیق راه رو کردم و بار دیگر پرسیدم: این چیست؟ لیکن جواب تند و کوتاه او که می‌گفت «عجله کن، عجله کن، این کاروان مردگان است»، حکایت از نگرانی عمیق او می‌کرد. این خبر کفایت کرد که بر حیوان خسته زیر پایم فشار بیاورم، تا با سرعت بیشتری پیش رود. لحظاتی بعد با دیگر رفقایم به آن کاروان رسیدیم. کاروان حامل مرده‌ها شامل حدود چهل حیوان، اسب قاطر بود که سه تن عرب آن را می‌بردند. بار قاطرها تابوت بود، و ما کاملاً سعی کردیم تا از این دسته دوری کنیم. باگذشت از کنار سواری که به نظر قافله‌سالار می‌رسید، لمحهای بر چهره‌اش که نگاه کردن به او ترسناک بود، نظر کردم. بینی و چشمانش در پارچه‌ای پنهان بود، و بقیه صورت کبود شده کم‌رنگش در زیر نور ماه به نظر هولناک می‌رسید. بی‌پروا از وجود بوی بیماری‌زا به کنار قافله‌سالار راندم، و مقصود خاص سفر او را جويا شدم. مرد عرب گفت ده روز است که سفر می‌کند و بیست روز دیگر طول می‌کشد تا اجساد مردگان را به کربلا، جایی که عاشقان حسین و مؤمنان در آنجا آرزوی خواب ابدی دارند، برساند. چنین رسمی در سراسر ایران جاری است؛ و هرکس که بتواند هزینه این کار را بپردازد، حتی اگر در منطقه دوردست خراسان باشد، می‌تواند ترتیبی دهد که بقایای جسدش را به کربلا حمل کنند، تا در خاکی دفن شود که امام محبوب او

آرمیده است. گاهی دو ماه طول می‌کشد تا جسد به مقصد برسد. هر قاطر چهار تابوت می‌برد؛ حمل آنها در طول زمستان کاری نسبتاً بی‌زیان است، اما در هوای سوزان ایران، هم بر انسان و هم بر حیوان‌های بارکش تأثیر مرگباری می‌نهد.

در فاصله‌ای از کاروان نگاهی به پشت سر و به کاروان عجیب حمل‌مردگان انداختم. چهارپایان با بار غم‌انگیز خود، تابوت بر پشت، ظاهراً سعی داشتند تا منخَرین خود را در سینه‌هایشان پنهان کنند؛ در حالی که سواران به فاصله دوری از چهارپایان می‌رانند، با فریادهای بلند آنها را وامی‌داشتند تا بیشتر شتاب کنند. دیدن این منظره در هر جای دیگر هم اثر عمیقی از وحشت برجا می‌گذارد؛ اما رؤیت آن درست در دل بیابان، در ساعت مرده شب، و در نور رنگ پریده ماه، چیزی است که جسورترین انسان هم نمی‌تواند از ضربه خوف و هراس آن در امان بماند.

سه روز می‌گذشت که اعضای کاروان کوچک ما به اتفاق سفر می‌کردند، و این مدت کوتاه برای ایجاد پیوند عمیق دوستی و حس رفاقت میانشان کفایت می‌کرد. البته هیچیک از آنان کوچک‌ترین سوء ظنی نبرد که اروپاییم و کمترین تماس با من لباسشان را نجس می‌کند، و غذا خوردن با من در یک بشقاب گناه کبیره‌ای برای آنان است. در نظر ایشان افندی اهل قسطنطنیه، و مهمان سفارت عثمانی بودم که اشتیاق مرا واداشته بود تا سفر کنم، و اکنون برای دیدن اصفهان و شیراز با عظمت و بهشت آسا می‌رفتم. به سرعت با اکثر همراهان دوستی برقرار کردم، اما در عین حال برخی از سرسخت‌ترین شیعیان کاروان، در بزرگ کردن اشتباهات مذهبی آدمی مثل من مُصر بودند. خاصه مردی کفاش که دستار سبز بلند او نشان می‌داد از اعقاب علی [علیه السلام] است، بیشتر به من می‌پیچید. اعضای دیگر کاروان که طبعی ملایم‌تر داشتند، در چنین مواقعی سعی می‌کردند صحبت را به مسیر دیگری منحرف کنند. با این همه دبری نمی‌گذشت که رفیق و اعظم کم‌کم موضوع مورد علاقه خود را گرم می‌کرد، و عنان را به دست می‌گرفت، و به گفتار فرحبخش می‌پرداخت.

در چهارمین روز سفر، نخستین منظره قم با گنبد‌های سبز رنگش پیش چشم ما نمودار شد. اینجا شهر مقدس زنان ایرانی است، زیرا مدفن ابدی فاطمه

[معصومه علیها السلام] خواهر امام رضا علیه السلام] به همراه چهارصد و چهل و چهار پارسای دیگر است. او در آرزوی دیدار برادر، از بغداد به مشهد سفر می‌کند، لیکن در سر راه خود در قم بیمار می‌شود و رحلت می‌نماید. قم مثل کربلا مکان دل‌خواه مدفن زنان ایران است که می‌شود جنازه آنها را از سراسر مناطق ایران به اینجا آورد. این شهر صیت دیگری هم دارد که کمتر غبطه‌آور است، و آن هم مکان امن خطا کارانی است که از مزیت بست‌نشینی آن سود می‌جویند. اگر فرد گناهکار از چنان بختی برخوردار باشد تا از دست جلاد بگریزد و خود را به میان دیوارهای مقدس آن برساند، از هر نوع مجازات در امان می‌ماند.

تمام اعضای کاروان ما مشتاق دیدار قم بودند. برخی می‌خواستند به عنوان زائر توبه‌کار به زیارت بروند، تعدادی نیز مایل بودند خرید کنند و به امور شخصی بپردازند. نرسیده به شهر قم، در اطراف آن مانند سایر مکان‌های زیارتی، اینجا و آنجا کپه‌های کوچک سنگ دیده می‌شد که با دست‌های زائران متدین، همراه با زمزمه دعاهای مقدس بالا آمده بود. در نقاط پراکنده هم درختچه‌هایی به چشم می‌خورد که بالته‌هایی از انواع پارچه رنگارنگ مزین شده بودند. همه اشتیاق دارند تا اثری از مراتب اخلاص خویشان را در اطراف این شهر بر جا نهند؛ تعدادی مایل‌اند بر کپه‌ها سنگ بگذارند، و بعضی نیز به نشانه پارسایی تکه‌ای پارچه می‌بندند. گفته می‌شود در ایام گذشته رسم دیگری رایج بوده، تا مسافران بتوانند اکرام خالصانه خود را نشان دهند. هر گذرنده‌ای می‌توانست در پوست درختان کنار جاده ناخن فرو کند. من نیز پیاده شدم و شرابه ابریشمینی از کفیه‌ام را بر درختچه‌ای آویزان کردم. چه مجموعه جالبی از پارچه‌های سراسر دنیا در اینجا بود! این بوته‌ها نمایشگاهی بودند از بافته‌های دستی گران‌قیمت هند و کشمیر. پارچه‌های بافت انگلستان و آمریکا، پارچه‌های پشمی رویه خواب‌دار ارزان قیمت و کتان زمخت بافت صحراگردان ترکمن و قبایل عرب و طوایف کرد. گهگاه نیز چشم انسان بر شالی نفیس آویخته بر شاخه درختچه‌ای می‌افتاد که بی‌تردید حکایت از تقوای شدید زائر گذرنده‌ای می‌کرد؛ شال از دستبرد کاملاً مصون است، کسی

جرات نمی‌کند به آن دست بزند، زیرا برداشتن اشیایی که نشانه ایمان است، سیاه‌ترین نوع دزدی محسوب می‌شود.

پیش از ورود به شهر می‌بایستی از کنار گورستانی با ابعاد فوق‌العاده، تقریباً به درازای دو میل انگلیسی بگذریم. با این حال همسفرانم که مرا از وسعت آن متعجب دیدند، اطمینان دادند به لحاظ اندازه با قبرستان کربلا قابل مقایسه نیست. سرانجام به قم رسیدیم؛ کاروان ما در کاروانسرای در دل بازار بارانداخت، و با خوشحالی فهمیدم قرار است دو روز در اینجا استراحت کنیم.

به عنوان زائرانی مؤمن، هیچ فرصت استراحت به خود ندادیم. اندکی بعد از ورود شست‌وشو کردیم و گرد و غبار از لباس زدودیم، و به سوی مرقد مطهر رو آوردیم. هیچ اروپایی پیش از من داخل این مکان امن را ندیده، زیرا هیچ قدرتی در روی زمین نمی‌تواند اجازه دخول فرنگی‌ها را به دست آورد.

سیدهای فراوانی که متولی‌گری زیارتگاه نخستین جده خود را به عهده دارند، در صحن بیرونی درخت‌کاری شده، مجتمع می‌شوند. برفراز مرکز صحن درونی، گنبدی طلاکاری دیده می‌شود. برای رسیدن به در صحن، باید از دروازه پله مرمری گذشت. زوار در نخستین پله، کفش‌ها را بیرون می‌آوردند، سلاح و چوب دستی آنها را می‌گیرند، و تا مرمر پاشنه در را نبوسند، اجازه دخول ندارند. بیننده از شکوه و جلال درون صحن حیرت زده می‌شود. مقبره در میان ضریح محکمی قرار دارد که از ورق نقره ساخته شده، و همیشه فرش گران‌بهایی آن را می‌پوشاند. لوحه‌های محتوی زیارتنامه بر دیوار آویزان است که زائر یا خود می‌خواند، یا یکی از سیدهایی که آنجا پرسه می‌زند، برای او می‌خواند. از داخل صحن صدای فریاد و تلاوت و گریه و ناله و درخواست صدقه بلند است. لیکن این غوغای فوق‌العاده مانع آن نمی‌شود تا شمار فراوانی از زوار دین‌دار و مخلص پیشانی خود را بر میله‌های سرد ضریح نگذارند و به مقبره خیره نشوند و زیر لب آهسته دعا نخوانند.

من خاصه نتوانستم از تحسین اشیای گران‌بها و ارزشمندی که مزین به مروراید و الماس و سلاح‌های طلاکوب بود، و بر سر مقبرهٔ حضرت^۱ فاطمه [علیها السلام] به عنوان هدیهٔ نذری نهاده شده، خودداری کنم. البسهٔ بغدادی که بر تن داشتیم سبب می‌شد تا بعضی از شیعیان متعصب نگاه‌های تند بر من بیندازند، لیکن به یمن لطف همراهم هیچ ناراحتی متوجهم نشد. زوار غالباً از مدفن فاطمه به دیدن مقابر برخی از اکابر دنیوی می‌روند. من نیز در پی رفقایم بر سر مدفن فتحعلی شاه و دو پسرش که به این یا آن دلیل، مخصوصاً مورد توجه مؤمنان است رفتیم. سنگ او از خالص‌ترین نوع مرمر سفید است که تصاویر آنها را با هنرمندی از همین سنگ به نحو برجسته حک کرده‌اند. پس از پایان اعمال اخروی، احساس آزادی کردیم تا به شهر بازگردیم و دیدنی‌های جالب آن را تماشا کنیم.

اینجا نیز مانند هر جای دیگر، اولین مکان بازدید همان بازار است. درست در فصل ثمر میوه بودیم، و تمام بازار پر از هندوانه بود که در همهٔ ایران مقبول همگان است. در طول پاییز هندوانه تقریباً غذای انحصاری بخشی از مردم ایران به شمار می‌رود، و از آب هندوانه اکثراً به عنوان داشتن خاصیت طبی برای بیماری استفاده می‌کنند. بازار قم نه تنها برای وفور هندوانهٔ خوش طعم قابل توجه است که برای داشتن سفالینهٔ متنوع هم معروف است؛ مخصوصاً از رس کوزه‌گری این شهر مقدس نوعی سبوی گردن دراز می‌سازند که ارزش تجاری فوق‌العاده دارد. همچنان‌که در بازار می‌گشتم، و هر چیزی را با دقت و ارسی می‌کردم، تصادفاً جلوی دکان رنگرزی ایستادم که پارچهٔ موسلین رنگ می‌کرد. این صنعتگر ایرانی پارچهٔ خامی را جلوی خود پهن کرده بود و با خبرگی و با کمک قالب‌های نقشه که آن را ابتدا در ظرف رنگ آبی فرو می‌برد و بعد قالب را با تمام نیرو بر پارچه فشار می‌داد، به آن نقش می‌زد. چون مشاهده کرد به تماشای کارش مشغولم، برافروخته، به من رو کرد و به تصور اینکه فرنگی هستم، گفت: «از چنگ پارچه‌های پنبه‌ای شما خلاص خواهیم شد، به

۱. مؤلف کلمهٔ Saint به مفهوم مقدس یا مقدسه را آورده است (مترجم).

زودی ان شاء الله تمام حیل‌های تجارت شما را یاد می‌گیریم؛ می‌دانم وقتی ایرانی‌ها توانستند پارچه‌های فرنگستان را نپوشند، شما به گدایی نزد ما می‌آیید.»
در سومین روز ورودمان، از قم راه افتادیم و پس از عبور از چندین محل کوچک که چیز ارزشمندی برای دیدن نداشتند، و با دو روز سفر خسته‌کننده به کاشان رسیدیم.

۳. شهر قم در دوره ناصری از نگاه مادام دیالافوا^۱

ژوئیه و اوت ۱۸۸۱ (شعبان و رمضان ۱۲۹۸)

مارسل دیالافوا مهندس و باستانشناس معروف در سال ۱۸۸۱ میلادی به هزینه شخصی از راه ترکیه و قفقاز به ایران آمده، و مدت یک‌سال در ترکیه و قفقاز و شمال و مرکز و جنوب ایران و بین‌النهرین، به مطالعه ابنیه تاریخی قدیم و جدید پرداخته است. و پس از مراجعت به فرانسه در سال ۱۸۸۴ دوباره به ایران برمی‌گردد، و مدت‌ها در این کشور مشغول حفاری و کاوش می‌شود، و اشیای آنتیک نفیس زیادی از زیر خاک بیرون می‌آورد، از آن جمله است کاشی‌های سربازان جاویدان و کاشی‌های تزیینی دوران هخامنشی که فعلاً زینت افزای موزه لوور پاریس است.^۲

۱. برگرفته از: سفرنامه مادام دیالافوا در زمان قاجاریه، ترجمه بهرام فره‌وشی (تهران: کتابفروشی خیام، ۱۳۶۱، چاپ دوم، تلخیص شده)، ص ۱۶۶ - ۱۸۹.

۲. هشت سال بعد از این سفر مادام دیالافوا به ایران، یعنی در سال ۱۳۰۶ ه. ق ناصرالدین شاه برای سومین بار به فرنگستان سفر می‌کند، هنگام اقامت و سیاحت در پاریس، زمانی که موزه لوور را مورد بازدید قرار داده، در خاطرات روز جمعه ۴ ذی‌الحجه ۱۳۰۶ خود، چنین می‌نویسد:

... رسیدیم به لوور، پیاده شدیم، دیرکتور لوور که اسمش این است [Kaempfeh] آمد جلو افتاد، رفتیم. زیر این عمارت لوور یک مرتبه است که آنجا مجسمه‌های سنگی زیاد گذارده‌اند و از آنجا پله می‌خورد، می‌رود به عمارت. از آن پله‌ها بالا رفتیم، داخل عمارت شدیم. عمارت لوور و اسباب‌های آنجا معروف است و همه کس می‌داند، مستغنی از تعریف است. امروز هم می‌خواستیم اسباب‌های دیالافوا را - که از شهر سوس که شوشتر باشد بیرون آورده

باری مادام دیالافوا هم در این مسافرت‌ها با شوهر خود همراه بوده است. این زن فاضله، از هنگام حرکت از فرانسه تا موقع مراجعت به آنجا، وقایع روزانه مسافرت و نتیجه مشاهدات و تحقیقات و مطالعات شوهر خود را مشروحاً یادداشت کرده، و به صورت کتابی منتشر کرده است.^۱

ذیلاً خاطرات مادام دیالافوا را از سیاحت قم، به نظر مطالعه‌کنندگان گرامی می‌رساند:

۲۰ ژوئیه [۱۸۸۱] [۲۳ شعبان ۱۲۹۸] - در این مسافرت راهنمای ما سرتیپ عباس قلی خان آجودان نایب‌السلطنه است. دیروز عصر از تهران حرکت کرده‌ایم. روز، میران‌الحراره درجهٔ چهل را نشان می‌دهد، ولی در شب به تدریج تنزل کرده و به درجهٔ دوازده می‌رسد. البته این نوع تغییر فوق‌العاده هوا تحمل‌ناپذیر و زیان‌آور است. یک نفر ماژور اتریشی پیر هم با پسر خود از همسفران ماست. این ماژور برای تربیت قشون به ایران آمده، و در مدرسهٔ دولتی هم^۲ درس حشره‌شناسی به زبان

→ است - ببینیم. مادام دیالافوا آمد جلو، او را دیدم. همان طوری که در چند سال قبل به تهران آمده بود و لباس مردانه پوشیده بود، حالا هم لباس مردانه پوشیده بود، هیچ عادت به لباس زنانه ندارد، همیشه لباس مردانه می‌پوشد. فارسی هم خوب حرف می‌زد، در این مدت که تهران بود یاد گرفته است. خود دیالافوا که تهران بود لاغر و زرد و ضعیف بود، حالا که او را دیدم حال آمده، خوب شده است. خلاصه از یکی دو اتاق رد شده، داخل اتاقی که اسباب‌های دیالافوا بود شدم. اگر چه اسباب زیادی نیاورده است، ولی اینکه آورده است خوب است. صورت سربازهای دارا آورده، سنگ‌های بزرگ که آن وقت ستون عمارت دارا بوده و تمام را حجاری کرده بودند و شکل گاو داشت آورده بود و از این قبیل، خیلی چیزهای خوب بود. همه را تماشا کردیم. قدری شربت غوره آنجا حاضر کرده بودند خوردیم و آمدیم اتاق‌های دیگر...

ر.ک. روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی،

فاطمه قاضیها (تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱)، ص ۱۹۷.

۱. همان، مقدمهٔ مترجم.

۲. مقصود نویسندهٔ مدرسهٔ دارالفنون است (مترجم).

فرانسه می‌دهد. اما زبان ما را بسیار بد تلفظ می‌کند، و چون شاگردانش مطالب او را نمی‌فهمند، معلم و شاگرد با هم ساخته‌اند. او نیز می‌خواهد به ساوه رفته، از دوست خود بارون اتریشی که فعلاً حاکم ساوه است، ملاقاتی کرده و راجع به تجارت اتریش مطالعاتی بکند.

در موقع ظهر کاروان در زیر اشعه آتشبار آفتاب به قلعه پیک رسید،^۱ سرتیپ امر کرد که ما را به خانه سلطان فوج ببرند.

سلطان خانه خوبی داشت، تالاری که ما در آن وارد شدیم، دو بادگیر داشت و جریان هوایی اتصالاً، از تالار عبور می‌کرد. بادگیرها به طور قرینه در تالار ساخته شده، و هوا را فوق‌العاده خنک می‌کردند، و مثل این بود که ما در آب سرد فرو رفته باشیم. نوکران بلافاصله چای آوردند و سلطان از ما پذیرایی خوبی کرد.

۲۱ ژوئیه [۲۴ شعبان] - پس از یک روز استراحت، کاروان شبانه به راه افتاد، و در بیابان خشک و لم‌یزرعی راه می‌پیمودیم. کم‌کم منظره تغییر یافت و شکاف‌های عمیقی در زمین پیدا شد که با زحمت از آنها عبور کردیم. نصف شب به کاروانسرای خرابه‌ای رسیدیم که می‌گفتند مأمّن دزدان است و مکرر کاروانیان را لخت کرده‌اند. اخیراً پانزده نفر راهزن را قشون دولتی در اینجا محاصره کرد و آنها شجاعانه از خود دفاع کردند، و چندین نفر از سربازان دولتی را کشتند. سرتیپ عباس قلی خان با اینکه صاحب منصب شجاعی است، محض احتیاط به این خرابه نزدیک نشد.

چون کمی از کاروانسرا فاصله گرفتیم، ناگهان دیدیم که سرتیپ شجاع به تاخت پرداخت. من هم در دنبال او رفتم، از دور دو نفر دهقان دیده شدند که چند قاطر در جلو داشتند. سرتیپ تیری به طرف آنها خالی کرد، دهقانان بیچاره متوحش شده با تمام نیرویی که داشتند با سرعت فرار کردند، و قاطرها هم ایستاده مشغول خوردن علف‌های خشک بیابان شدند، و چون معلوم شد که اینها رهگذرند و دزد نیستند، صدا کردیم و به آنها اطمینان دادیم، ولی آنها به خیال اینکه ما راهزن هستیم به فرار

۱. گویا مقصود مأمنیه باشد، زیرا که در خلاصه این فصل نام آن را ذکر می‌کند (مترجم).

خود ادامه می‌دادند، و با اینکه فاصلهٔ زیادی گرفتیم، باز هم جرأت برگشتن و بردن قاطرهای خود را نداشتند. البته سرتیپ از این حرکت به خود می‌بالید، و تصور می‌کرد که با این عمل ما را از شر دزدان خلاص کرده است.

باری پس از مدتی سفیدهٔ بامدادی طلوع کرد. وحشت تاریکی و چرت زدن برطرف گردید. سرتیپ یکی از سواران جلو دار را فرستاده تا به تاخت رفته و حاکم ساوه را از ورود ما آگاه کند.

تقریباً سه ساعت بعد، گرد و غباری از دور مشاهده کردیم، و معلوم بود که اردویی به استقبال ما می‌آید! اسبان بر سرعت افزوده و اتصالاً شیبه می‌کشیدند و بالاخره دو اردو به هم رسیدند. مدت شش ماه است که نایب‌السلطنه یک نفر اتریشی را به حکومت ساوه منصوب کرده است. این بارون اتریشی ملبس به لباس اروپایی است، ولی شکوه و جلال حکام ایرانی را کاملاً تقلید کرده است. بی‌مناسب نیست که در اینجا خواننده را به طور اختصار با زندگانی و تجمل حکام و اشخاص متنفذ ایرانی آشنا کنم.

هر یک از وزرا و حکام یک عده فراش در اطراف خود دارند که باید در مسافرت چادر بزنند و داخل آن را مفروش سازند و به نگاه‌داری آن بپردازند. اشخاص دیگری هم هستند که باید کارهای مخصوصی انجام دهند.

در ردیف اول، باید منشی‌ها و میرزاها را قرار داد که شغلشان خواندن و نوشتن مراسلات رسمی است. این دسته مردمان آرام و ساکتی هستند. هیچ وقت مسلح نمی‌شوند، و به جای شمشیر، قلمدان دراز و لولهٔ کاغذی در لای شال خود قرار داده‌اند.

در ردیف دوم، ناظر و کارکنان او هستند که باید خوراک برای آقا و همراهان او فراهم نمایند. ناظر اشخاص متعددی را تحت فرمان دارد؛ از قبیل آشپز و آبدار و قلیانچی. آبدار موظف است که در مسافرت آب خنک و مشروبات همراه داشته باشد، و قلیان‌دار که معمولاً مرد سبیل‌کلفتی است، بایستی منقل آتش و چننهٔ قلیان را به زین اسب بیاویزد و در موقع لزوم، در سر سواری قلیان برای ارباب درست کند.

یک نفر هم کبابچی نام دارد که گوشت را خرد کرده و در ماست و پیاز و ادویه نگاه می‌دارد و هر وقت ارباب مایل به خوردن کباب باشد، فوراً برای او حاضر می‌کند. این شخص را نباید در ردیف آشپزان قرار داد، زیرا که در نزد ارباب مقام خاصی دارد، و بسا می‌شود که مانند امین‌السلطان به وزارت هم برسد، ولی آشپز هیچ وقت ترفیع مقام پیدا نمی‌کند، و همیشه باید مواظب دیگ پلو و خورش باشد. در هنگام مسافرت ارباب یا گردش او، هر یک از مستخدمین خورجینی به ترک اسب می‌بندد و لوازم کار خود را در آن جای می‌دهد تا بتواند در موقع لزوم به ادای وظیفه پردازد. تشکیلات آنها بسیار منظم است. آبدار جعبه مخصوصی برای سماور و استکان نعلبکی و قوری دارد که آن را هزار پیشه می‌گویند، و قلیانچی چلیک پراز آبی در پهلوی اسب آویخته دارد. کبابچی هم گوشت و سیخ و لوازم کباب را در ترک اسب می‌بندد. فراشان هم در موقع حرکت چادرها را جمع کرده بار قاطر می‌کنند و خودشان هم در بالای بار می‌نشینند.

باری پس از آنکه دو اردو به هم رسیدند، مراسم معرفی به عمل آمد و تعارفات لازمه مبادله شد. هر دو اردو یکی شده به راه افتاد و پس از طی مسافتی منظره قلعه مستحکم ساوه پدیدار گردید. شهر در جلگه پستی واقع شده، و به طوری که اهالی نقل می‌کردند، اینجا در قدیم دریاچه‌ای بوده که در موقع تولد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خشک شده است؛ و چنانکه می‌گفتند، طاق کسری هم در همان زمان به شدت تکان خورده و رو به خرابی گذارده است.

به هر حال چون به دروازه نزدیک شدیم، فراشان زیادی را از دور دیدیم که روی زمین نشسته و تکیه به دیوار داده بودند. به محض ورود ما بلند شده و دو قطار تشکیل دادند و پیاده در جلو به راه افتادند و چماق‌های خود را حرکت می‌دادند تا جمعیت تماشاچی عقب بروند و پیوسته فریاد می‌کشیدند: برو... سرپا... خبردار... دورشو... ما هم با این ترتیب مجلل آهسته راه می‌پیمودیم و جمعیت را می‌دیدیم که از جلوی چماق فراشان فرار می‌کنند، ولی از چهره آنها پیدا بود که نسبت به اروپائیان نظر خوبی ندارند و مهر و ملاطفتی به آنها نشان نمی‌دهند. یک علت دیگر

هم در کار هست که از ما خوب پذیرایی نمی‌کنند، و آن این است که می‌دانند سرتیپ عباس قلی‌خان برای جمع‌آوری مالیات آمده است.

باری هنگامی که اردو به دارالحکومه رسید، قصابی با عجله، گوسفند سیاهی را جلو آورد و فوراً سر آن را بریده به یک طرف راه انداخت و تنه را به طرف دیگر، تا اردو از میان آنها عبور کند. عمل قربانی کردن در حین ورود شخص محترمی در ایران سابقه تاریخی دارد. سرتیپ با تکان دادن سر به قصاب اظهار امتنان کرد و از اسب پیاده شد، و از پله‌هایی که دم درب عمارت بود بالا رفت. ما نیز بر حسب دعوت بارون حاکم بالا رفتیم، و روی صندلی نشسته به تماشای جمعیت پرداختیم که آنها هم برای تماشای ما ازدحامی داشتند.

۲۳ ژوئیه [۲۶ شعبان] - امروز سرتیپ ما را به دیدن شهر سرافراز فرمود. شهر ساوه کرسی ولایتی بوده که به چهار ناحیه تقسیم می‌شده و دارای یک صد و بیست و هشت قصبه و قریه بوده است، ولی امروز اغلب آنها خراب و خالی از سکنه مانده است. در قسمت‌هایی که به وسیله قنات یا رودخانه مزدغان^۱ مشروب می‌شوند و زمین هم حاصل خیز است، پنبه و برنج و گندم‌های بسیار عالی به عمل می‌آید که به تهران می‌برند.

۲۴ ژوئیه [۲۷ شعبان] - از وقتی که ما وارد ساوه شده‌ایم، عباس قلی‌خان کاملاً سرگرم کار شده و تفتیشاتی می‌کند. از عملیات او، من به فکر دوره شاهان هخامنشی افتادم که با مسافرت من برای تحقیق ابنیه و آثار تاریخی آنها مناسبتی دارد. اگر قرون عدیده‌ای گذشته و اگر دوران عظمت و اقتدار ایران باستانی کاملاً رو به انحطاط گذارده و صورت افسانه ماندگی به خود گرفته است، هنوز ترتیب اداری کشور ایران شباهتی به زمان قدیم دارد.

۲۶ ژوئیه [۲۹ شعبان] - توقف ما در ساوه دو روز طول کشید. مارسل برای اینکه وقت تلف نشود، به دهکده سبزآباد رفت که یک فرسخ از سد ساوه فاصله دارد و

امر کرد که مستخدمین اردوی ما را در کلبه‌های گلی چند نفر دهقان که پرستار انارستانی هستند بزنند.

این انارستان تازه ایجاد شده و در پهلوی یکی از شعب رودخانه واقع است. و درختان جوان آن هنوز آن اندازه سایه ندارند که ما را از اشعه آفتاب محفوظ نگاهدارند. قبل از طلوع آفتاب ما می‌رویم در کنار سد و مشغول مطالعه و نقشه‌برداری می‌شویم.

۲۷ ژوئیه [۳۰ شعبان] - در اینجا حرارت هوا تحمل‌ناپذیر است، و ما در زندگانی به اشکالاتی برخوردیم. رتیل‌های درشت از هر طرف در جست‌وخیز هستند. آذوقه ما هم نزدیک به اتمام است.

۲۸ ژوئیه [اول رمضان ۱۲۹۸] - شب گذشته من خوب خوابیدم، اما صبح احساس کردم که حشره‌ای پایم را گزیده است، و چون دردی نداشت به ورم آن اعتنایی نکردم.

ما تصمیم گرفتیم که شب حرکت کنیم و من دستور دادم که قاطرها را حاضر کنند. اما متأسفانه جواب دادند که سرتیپ قاطرها را به تهران فرستاده است که بیکار نمانند و کرایه‌ای بیاورند. ممکن است از ساوه قاطر تهیه کرد، ولی پس فردا ماه رمضان شروع می‌شود، و قاطرچیان در سه روز اول ماه مبارک مسافرت نمی‌کنند. بالاخره از عباس قلی‌خان کسب تکلیف کردیم، گفت: مفرش‌ها و اسباب‌های عکاسی را بر شتری که در اینجا هست بار کنید، و بقیه را به بسته‌های چهل کیلوگرمی تقسیم کرده بار الاغ کنید و بروید. شتری که حاضر بود، خیلی پیر بود و بیش از سه فرسخ نمی‌توانست در روز راه برود. الاغ‌ها هم خیلی کوچک و به اندازه سگ‌های درشتی بودند، اما یک خوشبختی داشتیم و آن این بود که دو اسب را که با آنها به سد می‌رفتیم، نبرده بودند. ناچار الاغ‌هایی کرایه کرده و سوار بر اسبان شدیم و با انارستان خداحافظی کردیم، و به طرف قم روی آوردیم. سرتیپ مرحمت کرده یک سرباز سوار هم ملتزم رکاب ما نمود.

۳۱ ژوئیه [۴ رمضان] - امشب به من بسیار بد گذشت. هیچ در خاطر ندارم که در مسافرت‌ها به این اندازه متحمل رنج و خستگی شده باشم. الاغ‌ها نمی‌توانستند با

قدم اسبان حرکت کنند، و ما ناچار بودیم پیوسته توقف کنیم تا برسند. اسبان چهار روز استراحت کرده و دارای نیرویی شده بودند، نگاه داشتن آنها زحمت داشت. طرف نصف شب به واسطهٔ خستگی زیاد خواب بر ما غلبه کرد، وقتی که چشم باز کردم، هوا روشن شده بود و تعجب کردم که چگونه در این زمین سنگلاخ افتاده بودم. ناگهان صدای زنگولهٔ الاغ‌ها به گوش رسید. الاغ‌داران رسیدند و گفتند زودتر سوار شوید، نباید تا منزل مسافت زیادی داشته باشیم. من گفتم دیروز شنیدم که از سد تا آوه هشت ساعت راه بیشتر فاصله نیست. ما تمام شب را راه پیموده‌ایم و معلوم نیست چه وقت به منزل خواهیم رسید. یکی از الاغ‌داران گفت ما مدتی شب در دنبال شما آمدیم و به جست‌وجوی شما پرداختیم و راه را گم کردیم، به هر حال باید رفت، البته به جایی خواهیم رسید.

مارسل به قطب‌نما نگاه کرد و به فراست دریافت که ما باید به طرف جنوب شرقی برویم. بنابراین به چارواداران امر کرد که در همان امتداد بروند. پس از یک ساعت راه‌پیمایی دیوارهای خراب دهکده‌ای از دور نمایان شد، چاروادارها از دیدن آن خوشحال شده و اطمینان پیدا کردند که به منزل رسیده‌اند.

من نیز از دیدن این خرابه‌ها شاد شدم، زیرا که از کشمکش با اسب و خوابیدن روی قلوه سنگ‌ها احساس می‌کردم که ستون فقراتم شکسته شده، و پاهایم خرد شده‌اند. جراحی پا هم وسعت یافته و درد شدت کرده است، و خلاصه آنکه قوای خود را به کلی از دست داده‌ام.

بالاخره پس از سیزده ساعت راه‌پیمایی، الاغ‌داران محوطهٔ آوه را به ما نشان دادند. من به خیال افتادم که زودتر به منزل رسیده، در گوشه‌ای بیفتم. بنابراین آخرین توانایی خود را به کار انداختم و به اسب رکاب زدم و با مارسل و حسین سرباز به اول قصبهٔ آوه رسیدیم. در مدخل قصبه، پیرمردان ریش قرمز روی سکوی گلی نشسته و کنفرانسی داشتند، و برای منزل، جایی را در خارج از آبادی به ما نشان دادند. اینجا باغ تازه‌ای بود، و درختان آن قابل سایه اندازی نبودند. خیال منزل کردن در این مکان، آن هم در وسط آفتاب سوزان، حزن و یأس فوق‌العاده‌ای در من

ایجاد کرد. خوشبختانه حسین سرباز به این پیر مردان گفته بود که اینها مهندسین فرنگی هستند که به امر شاه برای تعمیر سد ساوه آمده‌اند. از شنیدن این خبر پیرمردان بلند شده، و با هیجان و حرارتی از ما پرسش‌هایی می‌کردند. مارسل گفت: فقط اراده شاه کافی است تا این دشت وسیع مشروب گردد.

این مردم که تا لحظه قبل با قیافه عبوسی به ما نگاه می‌کردند، اکنون خوشرویی و محبت فوق‌العاده‌ای نسبت به ما بروز می‌دهند، و برای تندرستی ما دعا می‌کنند، و حتی لباس ما را گرفته و می‌بوسند و می‌گویند خداوند شما را برای نجات ما فرستاده است. البته ما در هر پنج نوبت نماز دعا خواهیم کرد که خداوند بلا را از جان شما دور کند. بسیار خوش آمدید، قدم شما روی چشم همه ماها باشد، خواهشمندیم بر ما منت گذارده، و به کلبه‌های ما فرود آید و ما را سرافراز فرماید. یکی از آنها که به نظر می‌آمد محترم‌تر از دیگران است، جلو افتاد و در خانه‌ای را باز کرد. دیگران هم عنان اسبان را گرفتند و ما پیاده شدیم، و به بالاخانه قشنگی رفتیم، من احساس کردم که دیگر نمی‌توانم قدم بردارم، و بدون اینکه منتظر فرش شوم، پهلوی تکه چوب قطوری افتادم، به خیال آنکه آن را بالش خود قرار دهم، و از فرط خستگی و کوفتگی بیهوش افتادم. هنوز هم وقتی که به فکر مسافرت آن شب و صدماتی که کشیدیم می‌افتم، لرز مختصری در اعضايم پیدا می‌شود.

پس از سه ساعت سراز خواب برداشتم، و احساس کردم که گرسنگی به من آزار می‌دهد. آشپز حاضر بود، گفتم زود چیزی بیاور که ما سد جوع کنیم. او هم فوراً ظرف بزرگی که پر از میوه بود در مقابل من گذارد، و گفت اینها را اهالی دهکده به شما تقدیم کرده‌اند. من مشغول خوردن شدم. در این ضمن صاحب منزل هم به بالاخانه آمد و پس از احوالپرسی گفت: خواهش می‌کنم ناهار را در حیاط میل کنید تا تمام جمعیتی که در اطراف خانه ما روی بام آمده‌اند، بتوانند از دیدار شما بهره‌ور شوند. حس کنجکاوی و تفتیش زنان هم به شدت تحریک شده بود، زیرا که سرباز به آنها گفته بود یکی از این دو نفر فرنگی، زن است. مخصوصاً زنان خانه میل و افری به دیدن خانم فرنگی داشتند. پس از صرف مختصری میوه، خدمتکار منزل آمد و

مرا دعوت به اندرون کرد. با کمال بی میلی در دنبال او رفتم. زنان به استقبال من آمدند و انتهای انگشتان را به طرف من دراز کرده و دستم را گرفته به لب خود چسبانیدند و با بوسه‌های گرمی نوازش دادند، و با نهایت مهر و ملاحظت خوش آمد گفتند، و بالای اتاق را برای نشستن من نشان دادند. همین که نشستم تمام چشمان به طرف من دوخته شد. من نیز این افواج کنجکاو را به دقت، سان دیدم.

باری چون شب شد، مارسل امر کرد که اسبان را زین کنند، ولی الاغ‌داران متعذر شدند که چون قبایل چادرنشین برای چراندن گوسفندان به این نواحی آمده، و به چند کاروان کوچک دستبرد زده‌اند، بهتر آن است که روز حرکت کنیم. مارسل گفت: ممکن نیست، باید شب که هوا خنک است، راه پیمود. روز نمی‌شود در این بیابان لم یزرع در آفتاب سوزان طی راه کرد. بالاخره به راه افتادیم و تجربیات دیروز ما را از جلو افتادن مانع گردید؛ به علاوه الاغ‌داران هم وحشت داشتند، و با فی الجمله پیش آمدی، خود را به زین اسبان ما می‌چسبانند.

ناگهان چارواداری باشی گفت: من راه را گم کرده‌ام، و مانند وکلای پارلمان که به موکلین خود دروغ می‌گویند، گفت: ما بی خود زحمت می‌کشیم، بهتر آن است که به دهکدهٔ نزدیک که صدای سگان در آن بلند است، برویم و راه را ببرسیم.

چون شب بود و ما هم راه را نمی‌دانستیم، به پیشنهاد او تن در دادیم و طولی نکشید که به قلعه‌ای رسیدیم. چارواداری باشی در قلعه را محکم کوبید، و با صدای آمرانه‌ای گفت: باز کنید. ولی کسی به فرمانش اطاعت نکرد. بعد با ملایمت گفت: دوستان عزیز! ما راه را گم کرده‌ایم، به ما ترحم کنید، از تشنگی در شرف هلاکت هستیم.

ایرانیان نسبت به رنج و خستگی چندان حس ترحمی بروز نمی‌دهند، ولی نسبت به تشنگی که شاید غالباً مزهٔ آن را چشیده و رنج آن را دیده‌اند، بیشتر توجه می‌کنند. بنابراین یک نفر مرد با رحمی از دیوار سر بلند کرد و گفت: «در عقب شما قناتی هست، بروید آب بخورید.» چاروادار بر عجز و الحاح افزوده گفت: این آب شیرین نیست، خواهش می‌کنم به ما رحم کنید و در را به روی ما بگشایید، آخر ما هم مثل شما مسلمان هستیم. «رحم خوب است اگر در دل کافر باشد.» ولی التماس

و تضرع او بی نتیجه ماند، و دیگر پاسخی نشنید. یکی از بزرگ‌ترین معایب شرقیان عدم اعتماد است. پس از آنکه قلعه‌نشینان کاملاً به رقص و ساز و آواز چاروادار گوش دادند، یکی از آنها گفت: دست از سر ما بکشید و بیهوده به خود و ما زحمت ندهید، بروید در جلوی در قلعه بیفتید.

الاغ‌داران از این جواب مأیوس گردیدند، و حالت رقتی به آنها دست داد. من هم برای اینکه آنها را از دروغ‌گفتن تنبیه کرده باشم، به نوکران خود امر کردم که مفرش‌ها را پایین آورده، در نزدیکی در قلعه باز کنند و گلیم و لحاف را به زمین بیندازند، و مثل اینکه به یک مهمانخانه عالی وارد شده باشم، روی لحاف دراز کشیدم. چقدر خوشوقت شدم که اثاثیه سفری خوبی متناسب با این زندگی بیابان‌گردی همراه دارم. چون سه ساعت از نصف شب گذشت الاغ‌داران از ترس حرارت آفتاب روز به ما گفتند: بهتر آن است که زودتر حرکت کنیم.

اشخاص کم جرأت به دیدن روشنایی شجاعتی پیدا کردند، و به او ملامت نمودند که تو از ترس، راه خود را کج کردی، و همه را به زحمت انداختی.

آشپز ما به او گفت: چه عیب داشت که ما شب، با روشنایی مهتاب مسافرت می‌کردیم، و امروز از آفتاب رنج نمی‌بردیم؟ چاروادار باشی عصبانی شده و با تغییر گفت: «اگر در این ساعت سرت از تن جدا شده بود، با این شجاعت حرف نمی‌زدی.»

خلاصه مسافرت کردن در ماه ژوئیه، آن هم در دنبال کاروان الاغ و در بیابان لم‌یزرع قم، کار دیوانگان است. برای اینکه تا اندازه‌ای از صدمه آفتاب برکنار باشیم، تصمیم گرفتیم که اثاثیه و تفنگ‌ها و سه هزار فرانک پول نقره را به دیانت چارواداران و نوکران سپرده و جلوتر برویم، و اگر اسبان نایب‌السلطنه هم در تاخت و تاز تلف شوند، باکی نیست. باید کاری کرد که قبل از ساعت هشت به قم برسیم؛ بنابراین با حسین سرباز حرکت کردیم.

اول اوت [۵ رمضان] - مارسل در هنگام جدا شدن از قلعه، برنامه را این طور معین کرد که یک ربع ساعت به تاخت و تاز پردازیم، و پنج دقیقه با قدم راه طی کنیم.

به هر حال ابتدا از دره سنگلاخی عبور کردیم که مابین دو تپه بزرگ واقع بود و هیچ‌گونه گیاهی در آن دیده نمی‌شد. از جان‌داران هم به غیر از عقرب زیاده که در کنار سنگ‌ها پنهانده شده، و به صدای سم اسبان دم زهرآگین زرد خود را بلند کرده و با شتاب به زیر سنگ‌ها فرار می‌کردند، چیزی نمی‌دیدیم. در ساعت پنج از مقابل کاروانسرای خراب بی‌آبی گذشتیم. به طوری که حسین می‌گفت از قلعه تا قم نصف راه را طی کرده بودیم.

اسبان با نیرومندی راه می‌پیمودند و هنوز عرق نکرده و به نفس زدن نیافتاده بودند، ولی معلوم نبود که بقیه راه را هم بتوانند به این سرعت طی کنند.

اسبان ایرانی برای راه‌پیمایی نظیر ندارند، بسیار بردبار هستند و مشقت راه را تحمل می‌کنند و مانند اسبان اروپایی سست و بی‌طاقت نیستند. اسبان ما اکنون خیلی ضعیف شده‌اند؛ زیرا که مدت هشت روز است مسهل خورده‌اند؛ یعنی در این مدت از آب شور این ناحیه سیراب شده‌اند.

در ساعت شش حرارت هوا زیاد شد و پیوسته بر شدت می‌افزود؛ به طوری که جرم بدنه زین، مانند کاغذی که در مقابل آتش باشد، لوله شده و یک بند رکاب پاره و بند دیگر هم در تمام طول شکاف برداشته بود. از تمام بدن ما و حیوانات عرق، مانند قطرات باران، به زمین می‌ریخت. عنان اسب در دست‌های من تر شده و می‌لغزید. چشمانم خیره شده و مزگان‌هایم از تشعشع آفتاب التهابی پیدا کرده و باز نمی‌شدند. در شقیقه‌هایم ضربان سختی تولید شده و سرم به حدی درد گرفته بود که گویی می‌خواهد بترکد. حیوانات هم بی‌طاقت شده و به زحمت راه می‌رفتند و اتصالاً سکندری می‌خوردند و ناچار شدیم با قدم آنها راه ببریم، زیرا که دیگر قادر به تاخت و تاز نبودند. خوشبختانه ساعت هفت، گنبد طلای قم پدیدار گردید که در پرتو اشعه آفتاب مانند ستارگان نیزه بازی می‌کرد. بالاخره نزدیک ساعت هشت به قم رسیدیم و در کاروانسرای معموری داخل شدیم که عده زیادی از تجار یهودی در آنجا منزل داشتند. دربان‌نگاهی به اسبان ما انداخته و چون دم آنها را رنگین دید، دریافت که آنها متعلق به اصطبل شاهی هستند و البته سواران هم باید اشخاص بزرگی باشند، و چون سرباز با تبختری به او گفت که از آوه تا اینجا چاپاری آمده‌ایم

و این راه را در مدت سه ساعت طی کرده‌ایم، نسبت به ما احترامی بروز داد. به ما نزدیک شد و رکاب را گرفت تا در پیاده شدن به ما کمک نماید، و فوراً به نوکران امر کرد که زود آب خنک بیاورند. کوزه‌های بزرگ پر از آب را بر سر ما ریخت. ابتدا حالت تشنجی به من دست داد، ولی بلافاصله این عارضه رفع شد و حالم رو به بهبودی گذاشت. قدری بعد متوجه شدم که در بالاخانه هیاهو و نزاعی روی داده و کاروانسرادار با دو نفر نوکران خود، اسرائیلیان را مجبور کرده است که آنجا را تخلیه نموده و به غاصبین اسبان سلطنتی واگذارند. آنها هم داد و فریادی راه انداخته و می‌گفتند ما اول وارد شده‌ایم و باید همین جا باشیم، اما کاروانسرادار به اعتراضات آنها گوش نداده، مفرش و دیگ و آفتابه و سماور و سایر اثاثیه آنها را از بالاخانه در حیاط ریخت.

معلوم است که کاروانسرادار به این عمل پرداخته بود تا یهودیان را اجباراً از آنجا بیرون کند. البته این رفتار چندان تعجبی نداشت، زیرا که یهودیان در این مملکت باید با کمال حقارت و پستی زندگانی کنند و چون اتصالاً گرفتار ظلم و تعدی هستند، به تحمل سختی و شداید عادت کرده‌اند.

بالاخره بالاخانه وسیع و هواگیر در اختیار ما گذارده شد. پس از مختصر استراحتی از روزنه‌های این بالاخانه به تماشای منظره شهر پرداختم. خانه‌ها همه مانند مأمونیه و ساوه دارای نیم گنبدهای خشت و گلی هستند که شکل آنها از خارج دیده می‌شود، و به قدری زیاد هستند که از دور هم مانند لکه‌های درخشانده‌ای در پرتو آفتاب خودنمایی می‌کنند و به افق مه‌آلوده‌ای که در پایه کوهستان به نظر می‌آید، منتهی می‌گردند. از طرفی هم در دور دست بام‌های مخروطی شکل مقابل شیوخ [شیخان]^۱ نمایان است و در طرف چپ باغ‌های قشنگی مقبره حضرت فاطمه را احاطه کرده‌اند.

۱. منظور محلی است که «مقبره شیخان» خوانده می‌شود. این محل مدفن گروهی از محدثان و راویان قرون نخست و دانشمندان و فقیهان و شخصیت‌های روحانی دوره‌های بعد است که در آن میان، بقعه زکریا بن آدم - صحابی جلیل امام هشتم - و میرزای قمی فقیه و دانشمند بزرگ آغاز قرن سیزدهم، و نیز قبر آدم بن اسحاق و ابو جری زکریا بن ادریس - از صحابیان امامان اهل بیت که قبر اخیر با لوحی قدیم به ثلث زیبا مشخص است - زیارتگاه اهالی است. سید حسن مدرسی طباطبائی، تربت پاکان (قم: چاپخانه مهر، شهریور ۱۳۳۵)، ص ۱۰۵.

۳ اوت [۷ رمضان] - منزل ما خوب بود. غذایی خوردیم و استراحت کردیم. به محض اینکه از خواب بیدار شدیم نوکران ما به بالاخانه آمدند و یکی از آنها نفس زنان گفت: «صاحب، حاکم قم سی نفر فراش فرستاده است که به شما تبریک ورود بگویند و شما را به دارالحکومه ببرند و می‌گویند کاروانسرا شایسته اشخاص بزرگی مانند شما نیست.»

ما هم از لطف حاکم ممنون شده به راه افتادیم. فراشان و نوکران به طور دسته جمع جلو افتاده و ما را با تجلیل از پل رودخانه عبور دادند. از خرابه‌های مسجدی که دو منار آن هنوز بر سرپا هستند گذشتیم و از آنجا به بازار داخل شده، از قبرستانی عبور کردیم و وارد کوچه‌های پرپیچ و خم شدیم. مردم عابر هم از دیدن این جمعیت همه جا در عرض راه توقف کرده و به تماشای ما می‌پرداختند. بالاخره در مقابل سر در بزرگی رسیدیم که با گچ‌بری تزیین یافته بود.

از این سر در گذشته وارد حیاط اول دارالحکومه شدیم. در آنجا جمعیتی از سربازان و مלאها را دیدیم که در زیر طاق‌ها نشسته بودند. یک دسته از دزدان هم که زنجیرهای آهنین برگردن داشتند و به هم بسته شده بودند، با سر برهنه در آفتاب، در وسط حیاط دیده می‌شدند.

حاکم قم شوهر یکی از دختران شاه است. شاهزاده خانم، زن او در تابستان، شهر گرم قم را ترک کرده و با اطفال و اطرافیان خود به کوهستان رفته است. بنابراین اندرون حکومتی خالی بود و به دستور حاکم این قسمت عمارت را در اختیار ما گذاردند.

چون حس کنجکاوای اروپائیان به شنیدن کلمه اندرون و حرم تحریک می‌شود و می‌خواهند وضع این بنایی را که غالباً وصف شکوه و جلال آن را در کتاب الف لیل خوانده‌اند، بدانند ناچار به طور اختصار به شرح آن می‌پردازیم:

ما اکنون در قصر یکی از دختران عزیز پادشاه ایران هستیم. مارسل با اینکه می‌داند ترسیم نقشه عمارتی مطالعات زیاد لازم دارد، به من تکلیف کرد که نقشه این اندرون را ترسیم نمایم و من هم پیشنهاد او را پذیرفتم.

ارتباط عمارت بیرونی با اندرونی به وسیله دهلیز طولی است که در آن چندین در قرار دارد. آخرین آنها به طرف باغی باز می‌شود که در انتهای آن دو عمارت مقابل یکدیگر واقع شده‌اند. یکی رو به طرف شمال و محل سکناى تابستانی و دیگری رو به جنوب و مخصوص زمستان است. در زیر این عمارت بناهای آجری است که آنها را زیرزمین می‌گویند و در هنگام گرما به آنجا پناهنده می‌شوند. عمارت تابستانی دارای سه سالن بزرگ است که از پنجره‌های متعدد روشنایی می‌گیرند.

در عقب این سالن‌ها اتاق‌های دیگری وجود دارند که درهای آنها به سالن‌های اولی باز می‌شوند و داخل آنها کمی تاریک، ولی دارای هوای خنکی هستند. در هنگام تابستان سکنه خانه شب را در بالای بام به سر می‌برند که اطراف آن از دیوار احاطه شده است. طرف صبح به اتاق‌های اولیه می‌آیند و همین که هوا قدری گرم شد، به اتاق‌های عقب می‌روند، و بالاخره در وسط روز به زیرزمین‌ها پناه می‌برند که هوای خنک و مطبوعی دارند.

تمام اتاق‌ها با گچ سفید شده و بخاری‌ها مختصر گچ‌بری و تزییناتی دارند. درها خیلی پست و کوتاه و ابدأ رنگ و روغن نخورده‌اند و به وسیله یک قطعه زنجیر آهنی باز و بسته می‌شوند که آن را چفت می‌گویند.

اثاث و مبیل‌های جالب توجه در این اتاق‌ها دیده نمی‌شود. کف اتاق از قالی‌های فراهانی مفروش و چند مخده در کنار دیوار قرار دارد که در موقع نشستن به آنها تکیه می‌دهند. پرده‌های ابریشمی یزدی با میخ‌های سربرگشته آهنی در مقابل درها آویخته و در طاقچه‌ها ظروف بلور و چینی و لاله و لامپ قرار دارند.

عمارت زمستانی هم، به استثنای اتاق‌های تاریک و زیرزمین، شبیه به همان عمارت تابستانی است که شرح آن گذشت. البته چنین عمارتی به این تفصیل برای یک شاهزاده‌توانا و حرم او منزل فقیرانه‌ای است، ولی برای مسافرینی مانند ما به منزله بهشت برین است. ۴ اوت [۸ رمضان] - شهر قم به اندازه‌ای بزرگ است که ما مجبور شدیم سواره به سیاحت آن پردازیم. این شهر سابقاً دارای دویست مقبره عالی بوده که اکنون سه ربع آنها خراب شده است.

مورخین نوشته‌اند که این شهر از بناهای بسیار قدیمی ایران است و پاره‌ای بنای آن را به سال ۲۰۳ مسیحی می‌دانند. می‌گویند مذهب تشیع را پسر عبدالله ابن سعد، شاگرد قدیمی مؤسسه مذهبی کوفه، به اینجا آورده است. مقبره حضرت فاطمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام موجب افزایش زهد و تقوای سکنه و مخصوصاً روحانیان شده است. علاقه شدیدی که اهالی به مذهب خود دارند، در سایر ایالات کمتر دیده می‌شود. این امامزاده مشهور در عقب قبرستان وسیعی قرار دارد که مانند کوچه سنگ فرشی از سنگ‌های بزرگ که روی قبرها انداخته‌اند پوشیده شده است. در جنب امامزاده بناهای دیگری هم هست که فتحعلی شاه و پدر و مادر ناصرالدین [شاه] در آنجا دفن شده‌اند. گنبد امامزاده را هم ناصرالدین مطلقاً کرده است.

پس از غروب آفتاب حاکم از ما وقت خواسته بود که به دیدن بیاید، اما مارسل جواب داد که ما باید شرفیاب شویم و از پذیرایی او اظهار تشکر کنیم. بنابراین ده نفر فراش فانوس‌کش آمدند و ما را به بیرونی راهنمایی کردند. میرزا مهدی خان حاکم در زیر سرپوشیده‌ای نشسته و جمعی از ملأها و صاحب منصبان در اطراف او بودند. ملأها به محض ورود ما خداحافظی کرده و رفتند و حاکم باکمال خوشرویی و ملاحظت از ما پذیرایی کرد و از مقصود مسافرت پرسید و بعد روی به من کرده گفت آیا در اندرون راحت هستید؟ و وعده داد که شرابی هم برای ما بفرستد. من در این فکر بودم که اقلأً چند روزی از نوشیدن دوغ ترش خلاص خواهم شد. اما مارسل گفت ما مشروبات الکلی صرف نمی‌کنیم، به خصوص حالا که تابستان و هوا گرم است. از این جواب بشاشتی در چهره حاکم نمودار شد، زیرا از زحمتی خلاص گردید. البته برای کسی که صرف مشروبات الکلی را در این شهر به احترام امامزاده ممنوع کرده و هر کس را که مرتکب شود به چوب می‌بندد، بیرون آوردن بطری شراب از زیر زمین خودش خالی از اشکال نیست.

۱۵ اوت [۹ رمضان]. با وجود گرمای طاقت‌فرسا من بسی خوشوقت‌م که در شهری هستم که نعمت به حد وفور وجود دارد و زندگانی چند روز قبل را به خاطر می‌آورم

که چگونه گرفتار رنج و مرارت بودیم و حالت غم‌انگیزی به من دست داده بود. چقدر وضع زندگانی در این کشور تغییر پیدا می‌کند! گاهی انسان در وفور نعمت و راحتی است و زمانی به منتها درجه مصیبت و مشقت مبتلا می‌گردد. اکنون من راحت شده‌ام و توانسته‌ام دو دفعه پایم را به دوا داغ کنم. زخم تا حدی رو به بهبودی گذارده و می‌توانم چندین ساعت پیاده راه بروم و به تماشای مقابر شیخان و سایر ابنیه پردازم. مقابر شیخان عبارت از سه برج بزرگ است که در باغ مشجری واقع و در دوره مغول ساخته شده است. سنگ فرش و در و پنجره آنها، از میان رفته ولی زینت‌های گچ‌بری ظریف که در اطراف درگاه‌های بیضی شکل انجام یافته هنوز به حالت خود باقی است.

زیارت مقابر شیوخ [شیخان]، به گردش‌ها و سیاحت خارج شهر ما خاتمه داد و چون دیگر در قم کاری نداشتیم، تصمیم گرفتیم که با اولین کاروان به طرف کاشان حرکت کنیم. حاکم شب‌نشینی مجللی به افتخار ما فراهم ساخت. در میان باغی بودیم که به واسطه زیادی چراغ مانند روز روشن بود. گله‌های غزال مانوس هم در روشنایی در اطراف ما می‌خرامیدند. قفس بلبلی هم با پارچه سیاه پوشیده و به شاخه درخت آویخته بود. به امر حاکم پیشخدمت پارچه را از روی قفس برداشت. بلبل بیدار شد و نظر بر روشنایی زیاد تصور کرد که آفتاب طلوع کرده است و به نغمه‌سرایی پرداخت و مدتی ما را با نغمه‌های طرب‌انگیز خود سرگرم کرد، اما قدری بعد به اشتباه خود آگاه شد و یک دفعه سکوت اختیار کرد. بنابراین قفس دیگری را آوردند و در موقعی که اولی، آخرین نغمه خود را تمام کرد، پرده از روی آن برگرفتند. این بلبل نیز تا مدتی با سرودن آهنگ‌های دلپذیر بر مسرت و شادمانی حضار افزود.

چون امشب می‌بایستی نصف شب حرکت کنیم، بنابراین با حکومت قم تودیع به عمل آورده و پس از استراحت مختصری منزل مهمان‌نواز حاکم را که چند روز با آرامش خاطر و خوشی در آن به سر برده بودیم، ترک کردیم.

۴. شهر قم در دورهٔ ناصری از نگاه ادوارد براون^۱

فوریهٔ ۱۸۸۸ میلادی

جمادی الاخر ۱۳۰۵ ه. ق

ادوارد براون - پروفیسور زبان‌های خاوری و خاورشناس (به‌ویژه ایران‌شناس) دکتر در پزشکی، نویسندهٔ توانا و از همه بالاتر هوادار ایران، در ۷ فوریه ۱۸۶۲ در نیوکاسل انگلستان متولد گردید، ابتدا به تبعیت از شغل پدر، مهندس کشتی‌سازی شد، ولی پدرش با توجه به عدم علاقهٔ وی به این حرفه او را به تحصیل طب در دانشگاه کمبریج واداشت. وی در آن دانشگاه علاوه بر فن پزشکی به فراگرفتن زبان‌های شرقی پرداخت و نزد استادی هندو، فراگرفتن پارسی و عربی آغاز نمود. چنانچه از یک سو هوش خداداد و از سوی دیگر علاقه و عشق او به فراگرفتن قواعد دشوار ریشهٔ زبان‌های فارسی، عربی و هندی، جوان را دانش‌پژوهی کامل و پرفسوری تمام عیار به بار آورد. در سال ۱۸۸۷ به گرفتن درجهٔ دکتری در طب نائل آمد و در سال ۱۸۸۸ چنان‌که خود می‌گوید توانست که یک سال دلپسند و خوش‌آیندی را در دیار ایران با یاران ایرانی بگذراند که کتاب یک سال در میان ایرانیان ره‌آورد آن است. به قول آلیس ماینز این نوجوان جذاب، به زودی فریفتهٔ تحصیل و غرق قلمز^۲ معانی و بیان قرآن و اشعار و تاریخ ایران گردید و با شور و شغفی که در سر و دل داشته، در این دریای معانی غوطه‌ور شده و گنج‌های پراج فراوانی به پیشگاه ادبیات در ایران تقدیم داشته است. وی که در ژانویه سال ۱۹۲۶ میلادی برابر با دی ماه ۱۳۰۴ خورشیدی در سن ۶۴ سالگی درگذشت، بیش از ۶۰ کتاب و

۱. برگرفته از: پرفیسور ادوارد براون، یک سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصورى (تهران: کانون معرفت،

بی‌تا) ص ۱۵۶ - ۱۶۲.

۲. قلمز: دریا (به طور اعم).

رساله در شعب گوناگون به زبان انگلیسی درآورد که همه آنها در شئون ایرانی و مربوط به ایران است.^۱ ذیلاً خاطرات این دانشمند ایران شناس را از سفر به قم به نظر مطالعه کنندگان گرامی می‌رساند:

گر چه شهر تهران و دوستان تهرانی مرا تشویق می‌کردند که در پایتخت ایران بمانم، اما آرزوی دیدار شیراز، مرا آسوده نمی‌گذاشت. تا اینکه تصمیم گرفتم که روز هفتم فوریه حرکت کنم، چون روز هفتم فوریه روز تولد من است و من آن را برای آغاز مسافرت روزی باشگون و مبارک می‌دانستم.

عاقبت تدارک سفر دیده شد و روز حرکت با معطلی‌ها و دفع‌الوقت‌های معمولی فرا رسید. یکی از برادرزاده‌های نواب^۲ تصمیم گرفت که تا شاه عبدالعظیم مرا بدرقه نماید. بدرقه هم یکی از رسوم ایرانیان است، و وقتی مسافری از شهر خارج می‌شود، یک و یا چند تن از آشنایان او تا مسافتی با وی می‌روند و بعد خداحافظی می‌کنند.

کاروان ما سبکبال بود و لذا با سرعت راه‌پیمایی می‌کردیم و چهار ساعت بعد از ظهر به شاه عبدالعظیم که قبل از ورود به تهران گنبد آن را دیده بودم، رسیدیم. شاه عبدالعظیم یکی از اماکن متبرکه و هم بست می‌باشد. یعنی مقصرین اگر وارد آن مکان مقدس شوند، از تعقیب مصبون هستند.

بعد از ورود به شاه عبدالعظیم من مصمم شدم که نظری به مکان مقدس آن بیندازم. اگر چه می‌دانستم که اروپایی‌ها حق ورود به آن مکان را ندارند، ولی فکر کردم که تماشای آن از خارج اشکالی ندارد، اما هنوز به دروازه آن مکان مقدس نزدیک نشده بودم که جلوی مرا گرفتند.

چون بعضی از دروازه‌های تهران را اوایل شب می‌بندند، برادرزاده نواب از من خداحافظی کرد که قبل از تاریکی به شهر مراجعت نماید و ما با تأثری زیاد از هم

۱. ر. ک. پرفسور ادوارد براون، انقلاب ایران، ترجمه و حواشی احمد پژوه (تهران: کانون معرفت، ۱۳۳۸

شمسی)، چاپ دوم، مقدمه مترجم.

۲. منظور از نواب، فرهاد میرزا معتمدالدوله است.

جدا شدیم و دیدم که چشمان آن جوان از گریه مرطوب گردید و من هم کمتر از او متأثر نبودم. بعد از رفتن وی، اندوهی بزرگ بر من مستولی شد، ولی بعد خود را تسلی دادم که به طرف جنوب ایران می‌روم و نقاط تماشایی کشور را خواهم دید.^۱ روز دیگر از شاه عبدالعظیم به طرف قم به راه افتادیم. جاده‌ای که از تهران وصل به قم می‌شود یکی از جاده‌های بزرگ و شاهراه ایران است و کاروان و مسافر، زیاد در آن رفت و آمد می‌کند. ولی این جاده یک سرگذشت شنیدنی دارد که حاکی از چگونگی جاده‌سازی در ایران و نظریه مردم راجع به این‌گونه کارهای عام‌المنفعه است. وقتی که از شاه عبدالعظیم خارج می‌شویم، جاده به اندازه یک میل، به خط مستقیم به جنوب می‌رود و در آنجا مصادف با تپه‌هایی کم ارتفاع می‌شود. در این نقطه یک جاده دیگر از جاده مزبور مفروع می‌گردد که به قدر سه ربع میل به طرف مغرب می‌رود و آنگاه متوجه جنوب می‌شود.

یکی از این دو جاده، یعنی جاده اول، جاده قدیمی قم است که سایر مسافرین اروپایی از آن گذشته‌اند و به کنارگرد و پل دلاک و قم منتهی می‌گردد، و جاده دوم عبارت از راهی است که بر حسب دستور امین‌السلطان به وجود آمده و سرگذشتی که می‌خواهم بیان کنم مربوط به همین راه است.

وقتی که ایجاد مهمانخانه‌ها در جاده بین تهران و قزوین نتیجه مساعد داد، و خط مزبور یک جاده جدید و تقریباً اروپایی شد، مصلحین و خیرخواهان ایران و در رأس آنها امین‌السلطان، در صدد برآمدند که از آن‌گونه مهمانخانه‌ها در جاده بزرگ جنوبی نیز احداث کنند، و اقلاب بین تهران و قم، چند مهمانخانه در پل دلاک و کنارگرد و حوض سلطان به وجود آورند.

بر حسب دستور امین‌السلطان نمایندگان دولت با کاروانسراهای این جاده مشغول مذاکره شدند که کاروانسراها را از آنان خریداری و مبدل به مهمانخانه نمایند، لیکن مالک کاروانسرای حوض سلطان از فروش کاروانسرای خویش امتناع

۱. از ابتدا تا اینجای متن تلخیص شده است، اما از این به بعد عیناً اصل متن خاطرات ادوارد براون آورده شده است.

کرد و گفت حاضر نیست ملکی را که از پدر به او رسیده به فروش برساند. و شاید فکر می‌کرد که درآمد کاروانسرا، بیش از آن است که آن را به فروش برساند.

امین‌السلطان که وزیر بود، و مصلحین دیگر که مشاور او بودند، فکر کردند که نمی‌توان پیشرفت یک ملت را، آن هم در قرن چهاردهم هجرت برای لجاجت و یا خرافه‌پرستی یک کاروانسرادار به تأخیر انداخت، و برای اینکه به صاحب کاروانسرای حوض سلطان و سایر کاروانسرادارها بفهمانند که دولت مصمم است ملت را به طرف ترقی و تکامل رهبری نماید، مصمم شدند که در نزدیکی شاه عبدالعظیم جاده دیگری به طرف قم احداث کنند و در فواصل معین مهمانخانه‌هایی در آن بسازند و مسافرن هم لابد از خدا می‌خواهند که چنین جاده‌ای با مهمانخانه‌های تمیز به وجود بیاید و آنها بتوانند به راحتی مسافرت نمایند.

مبلغ مهمی از بودجه مملکت صرف احداث جاده جدید شد و در فواصل معین مهمانخانه‌های زیبا به وجود آمد و اطراف هر مهمانخانه باغی مصفا و خرم احداث شد که به وسیله آب زلالی که از تپه‌های مجاور می‌آمد مشروب می‌گردید.

به این ترتیب دولت و امین‌السلطان خواستند کاروانسرادارها را گوشمالی بدهند و به آنها بفهمانند که در قبال سیر تمدن و تجدد نمی‌توان مقاومت کرد.

اما بعد از افتتاح جاده جدید، امین‌السلطان دید که تفاوتی در کسب و کار کاروانسرادارها پیدا نشد و آنها کمافی السابق از مسافرن و چهارپادارها استفاده می‌کنند. زیرا کاروانیان به جای اینکه از جاده جدید به طرف قم بروند، از جاده قدیم می‌رفتند و عذرشان این بود که جاده جدید قدری از جاده قدیم دورتر است و مهمانخانه‌های آن نه فقط با عادات آنها مناسبت ندارد، بلکه خیلی گران نیز می‌باشد.

امین‌السلطان که از لجاجت و خرافه‌پرستی کاروانیان که جاده جدید را گذاشته و از جاده قدیم عبور و مرور می‌کنند به خشم درآمده بود، محارم و مشاورین خود را احضار می‌کند و به آنها می‌گوید که فکر چاره کنند.

مشاورین و محارم در چند جلسه مشورت می‌نمایند و ناگهان طرح درخشانی در مغز آنها پیدا می‌شود و فکر می‌کنند که با کمک از قوای طبیعت، می‌توان که جاده قدیم را از نظر انداخت و مردم را وادار نمود که از جاده جدید بگذرند.

در نزدیکی جاده قدیم رودخانه‌ای جاری بود که از بین حوض سلطان و پل دلاک می‌گذشت و وضع رودخانه نشان می‌داد که اگر آب آن را سوار جاده قدیم کنند جاده قدیمی غرق در آب خواهد گردید و عبور از آن غیر ممکن خواهد شد و کاروانیان چاره نخواهند داشت جز اینکه از جاده جدید به طرف قم بروند.

این فکر بدیع به سرعت به موقع اجرا گذاشته شد و همین که آب رودخانه را سوار جاده قدیم کردند، قسمت مهمی از آن جاده غرق در آب گردید و نیز امواج آب، چندین میل مربع از اراضی اطراف جاده را پوشانید و یک دریاچه، و حتی می‌توان گفت یک دریا، بر قلمرو حکومت قبله عالم یعنی شاه، اضافه شد.

اما این دریا نه به درد کشتی‌رانی می‌خورد و نه ماهی دارد، زیرا آب‌های آن خیلی شور است و به واسطه کویر بودن اراضی اطراف، استفاده فلاحی هم از آن نمی‌توان کرد، ولی واقعاً دریاچه زیبایی است و وقتی آفتاب به آن می‌تابد مانند آئینه در وسط آن کویر خشک و لم‌یزرع می‌درخشد و از خشونت منظره اراضی نمک‌زار، می‌کاهد. دیگر خیال امین‌السلطان راحت شد و اطمینان حاصل کرد که جاده جدید که یگانه جاده تهران و قم شده، شاهراه خواهد گردید؛ غافل از اینکه باز اشکال تازه‌ای بروز خواهد نمود.

اداره چاپارخانه بر عهده وزیر دیگری موسوم به امین‌الدوله بود و امین‌الدوله هم مانند چهارپادارها از راه جدید اظهار عدم رضایت می‌کرد و می‌گفت که هزینه مأمورین و کارکنان چاپارخانه‌ها در این راه خیلی گران است و از امین‌السلطان می‌خواست که در بهای خواربار و علیق و غیره تخفیف کلی بدهد و امین‌السلطان حاضر به تخفیف نمی‌شد.

این موضوع امین‌الدوله را واداشت که مانند امین‌السلطان جاده دیگری به وجود آورد و چاپارخانه‌ها را به آن جاده منتقل نماید و جاده مزبور بیشتر به طرف مغرب متمایل می‌شود و طولانی‌تر می‌باشد.

بنابر آنچه گفته شد به جای جاده قدیمی و مستقیمی که از تهران به قم می‌رفت و کوتاه بود، اکنون دو جاده وجود دارد که یکی مخصوص عبور کاروان و دیگری

مخصوص عبور پست می‌باشد و جاده اول چهارده میل و جاده دوم بیست میل از جاده مستقیم اولیه که غرق شده طولانی تر است.

روز دوم بعد از خروج از تهران که روز نهم فوریه بود، پس از اینکه مهمانخانه حسن آباد را در قفای خود گذاشتیم، وارد دشتی شدیم که ایرانی‌ها نام آن را ملک‌الموت دره گذاشته‌اند و به هر طرف که نظر می‌انداختید، جز کویر چیزی به چشم نمی‌رسید و اگر بتوان رقیبی برای آن وادی لم یزرع و حزن‌آور پیدا کرد همانا هزار دره اصفهان می‌باشد که در جنوب آن شهر واقع شده است.

من چون مایل بودم که به «فولکور»^۱ محلی آشنا شوم، از چهارپادارها راجع به اسم آن وادی توضیح خواستم و آنها گفتند علت اینکه این دشت را ملک‌الموت دره نامیده‌اند، این است که چند نوع عفريت مهيب و مرگ‌آور در این دشت زندگی می‌کنند. یکی از آنها موسوم به «غول» است که وقتی مسافری را تنها می‌بیند صدای آدم را تقلید می‌کند و با صدای یکی از آشنایان او، مسافر را صدا می‌زند و وی را از جاده خارج می‌نماید و در پشت یکی از تپه‌ها پاره پاره می‌کند و می‌خورد.

عفريت ديگر موسوم به نسناس می‌باشد که خود را مانند آدم ناتوانی جلوه می‌دهد و از مسافر می‌خواهد که او را از آب بگذراند و روی دوش او سوار می‌شود و همین که مسافر به وسط آب رسید، دو پای خود را اطراف پاهای مسافر می‌پیچد و او را در آب غرق می‌نماید.

عفريت ديگر موسوم به پاليس (يعنی کسی که پای ديگران را می‌لیسد) می‌باشد و این موجود مخوف همواره به سراغ کسانی می‌رود که خوابیده‌اند و به قدری پای آنها را می‌لیسد که بی‌حال و هلاک می‌شوند.

یک وقت دو نفر چهارپادار در بیابان خوابیده بودند و یکی سر خود را نزدیک پاهای دیگری گذاشته بود، و لحافی هم برای محافظت از سرما روی خود کشیده

۱. مترجم از به کار بردن کلمات بیگانه متنفر است، ولی بعضی از کلمات، در زبان فارسی معادل ندارد، و از آن جمله، کلمه «فولکور» می‌باشد که به مجموع قصص و روایات و رسوم و شعائر مردم صحرائین و روستائیان قدیم و امثال آنها اطلاق می‌شود (مترجم).

بودند و پالیس به آنها نزدیک شد و می‌خواست پای آنها را پیدا کند ولی جز دو سر، در دو جهت مخالف، چیزی نمی‌دید و از این منظره طوری حیرت کرد که گفت:

گشتم هزار و سی و سه دره اما ندیده‌ام مرد دو سره

چون صحبت از عفریت‌ها به میان آمد، باید تذکر بدهم که یکی دیگر از عفریت‌هایی که ایرانی‌ها به آن عقیده دارند (و عقیده به آن منحصر به کاروانیان نیست، بلکه شهری‌ها هم بیشتر به آن معتقدند) آل است، و آل عفریتی است که همواره به سراغ زن زائو می‌رود و همین که زن زائید در معرض خطر آل قرار می‌گیرد و آل قلب زائو را می‌خورد و سبب هلاک او می‌شود و به همین جهت، وقتی که زن فارغ شد، زیر نازبالش او کارد یا شمشیر می‌گذارند و بعد از فراغت، عده‌ای از زن‌ها، اطراف زائو جمع می‌شوند که مبادا آل او را بزند. یعنی عفریت مذکور او را تلف نماید، و در این مدت با صدای بلند می‌گویند «یا مریم» که آل را دور کنند.

وقتی که از ملک‌الموت دره خارج شدیم یک منظره طبیعی عظیم که به طرزی وحشت‌آور باشکوه بود به نظر ما رسید و از هر طرف تپه‌هایی نمایان گردید و صحرا با خارشتر پوشیده شده بود و وقتی که به ارتفاع جاده رسیدیم باران شروع به باریدن کرد و هوا سرد شد و من مجبور شدم که خود را با بالاپوش کلفت از سرما حفظ کنم. باز هم دریاچه جدیدی که امین‌السلطان به وجود آورده نمایان گردید و چهارپادارها می‌گفتند که عریض‌ترین منطقه آن دریاچه شش فرسخ (بیست و دو میل) وسعت دارد.

در آن طرف دریاچه امین‌السلطان دشت کویر ایران واقع شده بود که یکی از کویرهای بزرگ آسیاست و تا مشرق ایران امتداد دارد و جز خارشتر چیزی در آن نمی‌روید. و در مناطق مختلف آن شوره‌زار و گاهی باتلاق موجود است و کوه‌هایی هم در آن به نظر می‌رسد.

این دشت چنان منظره بزرگ و بهت‌آور، و تفکرانگیزی دارد که قابل وصف نیست و تا انسان به چشم خود، آن منظره را نبیند نمی‌تواند به چگونگی آن پی ببرد و حتی در سایر ممالک مشرق زمین هم نظیر آن را ندیده بودم.

یک ساعت قبل از اینکه آفتاب غروب کند به مهمانخانه علی‌آباد رسیدیم. در آنجا چیز قابل ذکری به نظر نرسید، جز اینکه وقتی وارد اتاق خود شدم دیدم دو جلد کتاب در آنجاست که یکی قرآن و دیگری یک کتاب دعای عربی می‌باشد و گویا مهمانخانه علی‌آباد از مهمانخانه‌های انگلیسی تبعیت و تقلید کرده، چون در هر یک از اتاق‌های خواب مهمانخانه‌های انگلیسی یک جلد انجیل و یک کتاب دعا هست.

در سرسرای مهمانخانه علی‌آباد نیز یک کتاب یادگار برای اینکه مسافری نظریه خود را در آن بنویسند گذاشته بودند و تقریباً تمام مسافری در آن از امین‌السلطان تعریف کرده‌اند و نوشته‌ها عموماً به این مضمون بود: «چه وزیر باتدبیر و وطن‌پرستی است. خداوند وجود او را حفظ کند زیرا این مهمانخانه‌های عالی که حتی نظیرش در فرنگستان هم نیست، به دست او برای راحتی مسافری ساخته شده است.»

وقتی که این نوشته‌ها را می‌خواندم، تبسم می‌کردم زیرا می‌دانستم که نظریه کاروانیان و شاید اغلب مسافری غیر از آن است، کما اینکه کاروانیان ما از ساعتی که حرکت کردیم شکایت می‌نمودند و از اینکه امین‌السلطان آنها را مجبور به عبور از این جاده کرده، بد می‌گفتند.

روز دیگر ما از علی‌آباد، بعد از ده ساعت راه‌پیمایی یکسره به قم رفتیم و جریان این روز، از لحاظ شناسایی روحیه ایرانی‌ها قابل شنیدن است.

در آن روز ما بعد از ظهر به مهمانخانه شش‌گرد که نام دیگر آن منظره است رسیدیم و نام منظره را از این جهت روی مهمانخانه مزبور گذاشته‌اند که در نظر ایرانی‌ها قشنگ‌تر از سایر مهمانخانه‌هاست.

حاجی صفر به کاروانیان پیشنهاد کرد که شب را در منظره بمانیم و روز دیگر وارد قم شویم، ولی کاروانیان گفتند که ما امشب و قبل از غروب آفتاب به قم خواهیم رسید. حاجی صفر که مردی سفر کرده است و مکرر به کربلا و مشهد مسافرت کرده، گفت چنین چیزی امکان‌پذیر نیست و شما نمی‌توانید قبل از غروب آفتاب به قم برسید و قطعاً ما تا نصف شب در راه خواهیم بود و وقتی به قم می‌رسیم که دروازه‌ها بسته است و باید در بیابان بمانیم تا صبح شود.

چهارپادارها گفتند نه.... و ما حتماً قبل از غروب آفتاب به قم خواهیم رسید، و بالاخره حاجی صفر با چهارپادارها پنج قران شرط بست که هرگاه قبل از غروب به قم رسیدیم، پنج قران بدهد وگرنه چهارپادارها پنج قران دادنی باشند.

چهارپادارها پنج قران را از حاجی صفر گرفتند که اگر شرط را باختند یک تومان به او بدهند و مرا هم قاضی این شرط‌بندی نمودند و ما به راه افتادیم. من هرگز در مشرق زمین ندیده بودم که چهارپادارها آن‌طور غیرت و جدیت به خرج بدهند.

یک چشم چهارپادارها به طرف جاده و یک چشم دیگر آنها متوجه خورشید بود و لحظه به لحظه با فریادهای شدید مال‌ها را تحریک به تند رفتن می‌کردند و با توجه به حرکت عادی کاروان، مثل این بود که ما بال درآورده‌ایم.

هر چه خورشید به افق نزدیک می‌شد حرارت و جدیت چهارپادارها افزایش می‌یافت و به طرزی مبهم استنباط می‌کردیم که مال‌ها هم در این شرط‌بندی ذیعلاقه شده‌اند و مثل این است که زبان چهارپادارها را می‌فهمند و آنها هم می‌کوشند که قبل از غروب آفتاب ما را به شهر برسانند.

هنوز خورشید قدری بالای افق بود که ما از روی پل زیبایی که مجاور با شهر قم است و روی یک رودخانه خشک بنا گردیده (و فقط در فصل بهار آن رودخانه آب دارد) گذشتیم و هنگامی که قرص خورشید می‌رفت که در افق ناپدید شود ما وارد شهر قم شدیم و چهارپادارها شرط را بردند.

قبلاً من راجع به ادارهٔ تلگراف هند و اروپا در ایران و مدیر آن، سرگرد ولس صحبت کردم و گفتم مشارالیه در تهران با من کمک‌های دوستانه می‌کرد و هنگامی که من می‌خواستم از تهران حرکت کنم، او به تمام ادارات تلگراف هند و اروپا که سر راه ما بود تلگراف کرد که از من پذیرایی نمایند، ولی من نمی‌خواستم که این پذیرایی را قبول کنم؛ زیرا در اروپا مرسوم نیست که بدون دعوت به منزل کسی بروم، ولی سرگرد ولس به من اطمینان داد که این‌گونه پذیرایی‌ها در ایران متداول است.

به هر جایی که می‌رسیدیم، رؤسای دواير تلگراف که بیشتر انگلیسی بودند، صمیمانه از من پذیرایی می‌کردند و مرا به منزل خود می‌بردند و من در اینجا خود را موظف می‌دانم که از پذیرایی‌های دوستانه و بدون غل و غش آنها سپاسگزاری کنم. اولین دایره تلگراف‌خانه که در سر راه واقع می‌شد تلگراف‌خانه قم بود و یک نفر انگلیسی موسوم به مستر لاین آن را اداره می‌کرد. به محض اینکه مشارالیه از ورود من به قم مطلع گردید، مرا به منزل خود برد و مقابل آتش خوبی نشانید و چای آوردند تا موقع صرف شام برسد.

مستر لاین نه فقط یک مرد لایق است، بلکه دانشمند هم می‌باشد و زبان‌های فارسی و عربی را خوب می‌داند و دارای کتابخانه نسبتاً بزرگی است و به من اجازه داده که کتاب‌های او را ببینم و مشاهده کردم که قسمت زیاد کتاب‌ها مربوط به علوم دینی می‌باشد. مستر لاین در ایران به اندازه یک ملاً احترام دارد و نه فقط در قم مآلها او را می‌شناسند، بلکه وقتی به کرمان رسیدیم دیدیم که در آنجا نیز معروفیت دارد.

به واسطه معروفیت و محبوبیتی که مستر لاین در قم داشت، سکنه آن شهر با صمیمیت مرا پذیرفتند و حال آنکه من از آنها انتظار بدخلقی و خشونت داشتم. در تهران که بودم بعضی از تهرانی‌ها شعری را علیه مردم قم می‌خواندند.^۱ ولی وقتی که وارد قم شدم دیدم که این شعر مصداق ندارد و اهالی قم بدون ممانعت، روز دیگر، به من اجازه دادند که بیرون صحن مکان مقدس قم بایستم و درون آن را تماشا کنم و بعضی از آنها با من شروع به صحبت کردند.

غیر از تماشای صحن از خارج آن، موافقت کردند که من بعضی از کارگاه‌های محلی قم را که در آن ظروف سفالین آبی رنگ می‌ساختند، ببینم و اصلاً در شهر قم همه چیز آبی رنگ است و به هر طرف که نظر می‌اندازید چشم شما به گنبد‌های آبی رنگ می‌افتد.

۱. به دلیل حفظ حرمت اهالی قم، این شعر حذف گردید، و در جمله اندک تغییری ایجاد شد.

ظروف سفالینی که در قم ساخته می‌شود انواع مختلف دارد و بیشتر کوزه و چراغ و کوزه قلیان و گلدان و دکمه و اشیای کوچک می‌سازند و من مقداری از آن اشیای سفالین را که خیلی ارزان قیمت بود خریداری کردم.

در قم یک کارگاه روغن‌کشی بود که به وسیله شتر کار می‌کرد و شتری سنگ بزرگی را به حرکت درمی‌آورد و دانه‌های روغنی زیر سنگ خمیر می‌شد و روغن آن خارج می‌گردید. در مجاورت آن کارگاه، مناری بود که پلکانی مدور داشت و من از آن منار بالا رفتم و وضع شهر را دیدم و مشاهده کردم که پنج دروازه دارد و یک حصار اطراف شهر را احاطه کرده، ولی در بعضی از نقاط خراب شده است.

وضع شهر قم به استثنای محلات جنوبی که خراب بود، خوب به نظر می‌رسید و برخلاف شهرت، مردم خوبی هم داشت، و از قیافه‌های آنها پیدا بود که خوش قلب هستند و با اینکه از لحاظ مذهبی متعصب می‌باشند، نسبت به دیگران کینه ندارند.

روز دوازدهم فوریه ما از شهر قم به راه افتادیم و بعد از اینکه از میزبان مهربان خود خداحافظی کردیم از شهر خارج شدیم. هنگام حرکت قدری از قافله جلو افتاده بودیم، ولی می‌دانستیم که قافله به ما خواهد رسید. من و حاجی صفر با هم راه می‌پیمودیم و نزدیک ظهر برای صرف غذا توقف نمودیم و با اینکه آهسته حرکت کردیم، باز اثری از قافله نمایان نشد.

وقتی که می‌خواستیم حرکت کنیم، من دچار تردید شدم که شاید راه را عوضی آمده باشیم و از حاجی صفر که با من بود و اظهار می‌کرد که سابقاً از این راه عبور کرده، توضیح خواستم، ولی او هم مانند خود من اطلاعی از وضع جاده نداشت. من قبل از حرکت از قم شنیده بودم که منزل ما موسوم به پسنگان^۱ در کنار چند تپه واقع شده، در صورتی که ما در یک جلگه مسطح قرار گرفته بودیم.

۱. پازنگان: هنریش بروگش، این محل را پازنگان نام برده، ولی در فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور این محل را «پاسنگان» قید نموده‌اند. ر.ک. پانویس شماره ۳ «قم از نگاه بروگش» همین کتاب.

حاجی صفر ستون دودی را از دور و طرف مقابل به من نشان داد و گفت که منزل آنجاست و باید به آن طرف برویم. من نظر به اطراف انداختم و از دور طرف دست چپ، چشمم به سواد یک آبادی افتاد و گفتم منزل باید آنجا باشد، ولی حاجی صفر می‌گفت منزل همین ستون دود است.

در این گفت‌و شنود که بودیم دیدیم از دور و در فضای ما مردی دوندگی می‌کند و با دست اشاره می‌نماید و همین که نزدیک شد، فهمیدیم که رحیم چهارپادار است و از بس دویده قدرت حرف زدن ندارد. قدری که نفس او به جا آمد با اعتراض حاجی صفر را مخاطب ساخت و گفت آخر تو چقدر بی‌عقل هستی و برای چه صاحب (یعنی من را) از این راه آوردی؟ حاجی صفر گفت مگر آن دود را نمی‌بینی و مگر مشاهده نمی‌کنی که آنجا منزل است؟ چهارپادار گفت آنجا منزل نیست، بلکه چادرهای شاهسون می‌باشد و اگر شما به دست آنها می‌افتادید، نه فقط هر چه داشتید می‌بردند، بلکه مال‌های مرا هم ضبط می‌کردند و دیگر به من نمی‌دادند. آخر برای چه از این راه آمده‌اید؟... مگر شما می‌خواستید از راه بیابان به یزد بروید؟... و مگر نمی‌دانید که فقط شترها از راه بیابان می‌توانند بروند؟ آن هم باید با شتردار راه‌شناس رفت و هرگاه شاهسون‌ها شما را لخت نکنند در باتلاق‌های بیابان فرو خواهید رفت و یا راه را گم خواهید کرد و از گرسنگی و تشنگی خواهید مرد. بعد از این اعتراض‌ها قرار شد که ما چون نابلد هستیم دیگر از قافله جلو نیفتیم و همه جا با کاروان باشیم.

آن روز بالاخره به پسنگان رسیدیم و در چارخانه منزل کردیم، برای اینکه بهتر و تمیزتر از کاروانسرا بود.

۵. شهر قم در دوره ناصری از نگاه لرد کرزن

۱۸۸۹ م

۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ ه. ق

جرج ناتانیل کرزن در سال ۱۸۵۹ متولد شد، و در سال ۱۸۷۸ به دانشگاه آکسفورد رفت. وی از اوان جوانی به فضل و ادب مشهور شد، چنان‌که در

سال ۱۸۸۴ جایزه‌ای را در مسابقه تاریخ‌نویسی دانشگاه آکسفورد ربود و توجه زعمای حزب محافظه کار را جلب کرد.

در سال ۱۸۸۶ به عضویت مجلس مبعوثان منتخب گردید، سپس به مسافرت دور دنیا رفت و طی همین مسافرت بود که نام «شرق نزدیک» در ذهنش نقش بست. سه سال بعد، با عنوان خبرنگار روزنامه تایمز به ایران آمد (۱۸۸۹ م) و در بازگشت به مطالعات وسیعی در باب کشور ما پرداخت و در ۳۱ سالگی به تحریر کتاب ایران و قضیه ایران مشغول شد و می‌گویند نه ماه، شب و روز را در خانه حقیری که در حومه لندن اجاره کرده بود، صرف تألیف این کار نمود. این کتاب را که در سال ۱۸۹۲ انتشار یافت جراید زمان اثر بزرگی درباره ایران به شمار آوردند و مورد ستایش فراوان قرار گرفت. و از این به بعد در دوران زندگیش به مقامات عالی تری دست یافت، از جمله مهرداد سلطنتی شد و با احراز عنوان لرد از جانب ملکه ویکتوریا در ۱۳۹ سالگی جوان‌ترین نایب‌السلطنه هندوستان شد. وی در سال ۱۹۲۵ در ۶۴ سالگی درگذشت.^۲

لرد کرزن راجع به کتابی که در مورد ایران نوشته توضیحات بسیاری داده است؛ از جمله اینکه «در توصیف شهرها و اماکن به حدی بسط و دقت به کار برده‌ام که هیچ کشور شناخته دیگر به آسانی امکان ادعای آن را ندارد و کمتر محل عمده و معتبر در ایران هست که طی این دو مجلد وصف کافی و یا اشاره‌ای راجع به آن نشده باشد.»

۱. لازم به توضیح است که کرزن خاطرات خود را از مسافرت به ایران، در سی و یک سالگی تألیف کرد، و لقب «لردی» را در ۳۹ سالگی احراز نمود. پس نگاه او به قم نگاه «لرد» نبوده است، ولی از جهت شهرت وی در تیترو عنوان «لرد کرزن» درج گردید.

۲. جرج. ن کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳)، چاپ چهارم، جلد دوم، ص ۱-۱۴.

ذیلاً حاصل مشاهدات وی را در سفر قم به نظر مطالعه‌کنندگان

گرامی می‌رساند:

در راه جنوب

بعد از چند هفته زندگانی قرین خوشی در تهران که مشمول لطف و مهمان‌نوازی سفارت بریتانیا بودم و اقامت در محیط دلچسبی که غالباً با هیجانات سیاسی پایتخت توأم بود، باز سر و کارم ناگزیر با چاپارخانه و اسب‌پستی افتاد و راه طولانی بیش از ۸۰۰ میل سفر دور و درازم تا خلیج فارس آغاز شد. اما شرط مروت این است که با وجود اتهام و ملامتی که به دستگاه چاپار و حیوان وسیله مسافرت آن نسبت داده‌اند خاطر نشان سازم که در خط سیر از تهران تا شیراز که پر رفت و آمدترین راه‌های ایران است، هم چاپارخانه‌ها از آنچه در دیگر نقاط این کشور است وضع بهتری دارد و هم اسب‌ها چالاک‌ترند.

به جای اسبان وامانده و جاده‌های ناهموار که از خصایص عمده مسافرتم از مشهد تا تهران بود، این راه به واسطه وجود کوه‌هایی که سهل‌العبورتر است و امکان برخورد و صحبت با اروپائیان که در تلگرافخانه‌های بین راه در فواصل ۶۰ تا ۷۰ میل مستقر بوده‌اند و همچنین در پیش داشتن شهرهایی بزرگ با شهرتی جهانی که در یکی استراحت کافی و در دیگری اقامتی طولانی مقدورم بود سفر جنوبی‌ام عاری از نگرانی و دغدغه‌ای شد که معمولاً فکر مسافر را آشفته می‌سازد.

در عمل هم دیده می‌شود که این جاده نه فقط فاقد وسیله آسایش نیست بلکه حسن و مزیتی هم دارد. از لحاظ تتبع و تحقیق راجع به ایران مطالب بکر و نابی در این خط سیر نیست و همان راهی است که تقریباً همه جهانگردان که از سمت جنوب به ایران وارد شده و یا از آن عبور کرده‌اند طی نموده و غالباً تعریف‌هایی درباره آن نوشته‌اند. من در اینجا به شرح وافیه و کافی فقط آنچه در حال حاضر هست می‌پردازم و در باب شهرهای بزرگ و تاریخی نیز بیش از مسافران دوره‌های پیش حق مطلب را ادا نخواهم کرد.

جدول ایستگاه‌های پستی - در قسمت اول این جاده یعنی از تهران تا اصفهان
جدول ذیل نمودار مراکز پستی و مسافت‌هاست:

نام ایستگاه	مسافت به فرسخ
تهران با ارتفاع ۳۸۰۰ پا +	-
رباط کریم	۷
پیک	۶
کوشک بهرام	۴
کوهرود (قهرود) با ۷۲۵۰ پا ارتفاع	۷
بیدشک	۶
مورچه خورت	۶
گز	۶
رحمت آباد	۶
قم با ۳۱۰۰ پا ارتفاع +	۴
پاسنگان	۴
سن سن	۷
کاشان با ۳۲۰۰ پا ارتفاع	۶
اصفهان + با ۵۳۰۰ پا ارتفاع	۳
جلفا	۱
جمع =	۷۳ فرسخ یا ۲۸۵ میل

راه‌های قم: بین شهر تهران و قم که تقریباً صد میل است سه جاده هست و تا این
اواخر هر سه، محل رفت و آمد بوده است و بین آنها رقابتی است که خاص محیط
ایرانی است.

۱. جاده کاروان‌رو قدیمی - اول جاده کاروانی قدیمی است که این راه از دروازه
شاه عبدالعظیم شروع می‌شود و پس از عبور از کنار بارگاه مزبور به ده کنارگرد

می‌رسد و بعد از آنجا به یک رشته دره‌های خالی و ملال‌انگیز به نام دره ملک‌الموت منتهی می‌گردد و از آن جهت به این اسم خوانده می‌شود که به رسم خرافاتی ایرانی آن نقطه محل اجنه و غول‌هاست.

این دره که به هیچ وجه تفاوتی با نظایر آن در سایر نقاط ایران ندارد و به مراتب هم از بسیاری از آنها سهل‌تر و کمتر زنده است، از چند جهت نظر اروپائیان را جلب کرده است، چون در حینی که کربوتر شاعر مآب آن را دره خاکی خواب‌آوری ذکر نموده، سرجان ملکم که دست کم این بار عنان اختیار کلام را از دست داده است، آنجا را دارای مهیب‌ترین کتل‌ها و دره‌هایی شمرده است که در عمر خود دیده بوده است.

پس از ترک این ناحیه کوهستانی جاده به سمت حوض سلطان پایین می‌رود. در آنجا آب‌انباری بود که از چندین قنات حدود شمالی کویر آب می‌گرفته است. این کویر یا نمک‌زارها را عموماً انتهای غربی دشت کویر ایران شمالی محسوب می‌دارند که از سمت مشرق به دریای نمک (که فقط در سال جاری کشف شده است) ارتباط می‌یابد. اهالی محل معتقدند که آنجا سابقاً دریا بوده و هنگام تولد نبی [اسلام] خشک شده است. بعد از عبور از کویر که بالغ بر دو میل عرض دارد جاده از رودخانه قره‌چای، به وسیله پل دلاک طی می‌شود و آن پلی سنگی است که از قرار معلوم دلاک سرشناسی ساخته یا تعمیر کرده است. می‌گویند شاید این دلاک در دستگاه شاه عباس خدمت می‌نموده است، سپس جاده به شهر قم می‌رسد.

۲. جاده ارابه‌رو - راه دیگر که سیم‌های تلگراف هند و اروپا در کنار آن نصب شده است همان جاده‌ای است که پدر امین‌السلطان فعلی در سال ۱۸۸۳ - ۱۸۸۴ ساخته و قصد اصلی هم این بوده است که از تلیکا و تارانتاس^۱ برای مسافرت زوار استفاده بشود و برای آسایش این جماعت کاروانسراهایی با سردرهای کاشی در علی‌آباد و منظره و قم ساخته‌اند. فواصل این نقاط به شرح ذیل است:

۱. تلیکا و تارانتاس (ترمتاس) وسایل نقلیه که با اسب کشیده می‌شود، و بیشتر در روسیه متداول بوده است.

از تهران به حسن آباد شش فرسخ، علی آباد هشت فرسخ، منظر به پنج فرسخ، قم شش فرسخ، جمعاً بیست و پنج فرسخ. کار این جاده لنگ شده است و یا لاقلاً از ابتدا درست نگاه‌داری نشده بوده است، ولی چون این خط را شرکت جدید عهده‌دار تلگراف تهران - بروجرد - شوشتر از امین‌السلطان خریده است بعید نیست به زودی مرتب و مورد استفاده واقع گردد.

دریاچه جدید - اکنون به قسمت جالب توجه داستان می‌رسیم. به زودی پس از خاتمه ساختمان این جاده جدید در کویری که نامش را یاد کرده‌ام و جاده قدیمی کاروان‌رو از میان آن می‌گذرد دریاچه شور بسیار وسیعی پیدا شده است. این موضوع به قدری تولید هیجان نموده و جالب توجه واقع شده بود که شاه نیز از آنجا دیدن نمود، و تعریف این دریاچه به قلم همایونی در روزنامه ایران شماره‌های ۱۰ و ۱۹ مه سال ۱۸۸۸ درج شده و ژنرال شیندلر آن را ترجمه کرده و با ضمیمه کردن نقشه‌ای در نشریه انجمن جغرافیایی پادشاهی منتشر گردید. اعلی حضرت بی تأمل وجود دریاچه را به آبی که در کویر مانند چشمه‌های زیرزمینی جوشان است نسبت داده‌اند، ولی باید دو شرح دیگری را که در این باب رایج است ذکر نمود.

بنابر روایت، سندی در قره‌چای پایین پل دلاک در سال ۱۸۸۳ شکست و آب به زمین‌های گود کویر سرازیر شد و بنا بر قول دیگر که بیشتر احتمال صحت دارد سد به خودی خود نشکسته است، بلکه به وسیله امین‌السلطان یا عمال او عمدتاً خراب شده است تا راه کاروان‌رو قدیمی را آب فراگیرد و وسایل نقلیه ناگزیر شوند که از راه جدید رفت و آمد و در کاروانسراهای نو توقف نمایند. به هر حال دریاچه‌ای هست که حالا در رودخانه یکی قره‌چای از ساوه و دیگری رود اناربار که گاهی اشتبهاً آب خونسار و جربادگان نامیده می‌شود، از راه قم به آن می‌ریزد و حدس این است که این دریاچه از بین نخواهد رفت.

۳. جاده پستی - بعد از آنکه امین‌السلطان جاده کاروان‌رو قدیمی را با موفقیت از کار انداخت ناگزیر شد که از عهده مقامات پستی و سرویس چاپار برآید و می‌گویند که به واسطه اختلافی درباره همین موضوع بین او و امین‌الدوله وزیر پست و معادن

سبب پیدایش جادهٔ سومی شد که در سمت غربی جادهٔ دیگر واقع شده و در موقع مسافرتم به ایران راه چاپاری به مقصد قم بوده و همان راهی است که من هم طی کردم. من تهران را از طریق دروازهٔ همدان ترک و در جادهٔ کاروانی اصلی به طرف مغرب حرکت کردم و به نقطه‌ای قدری بالاتر از ده رباط کریم رسیدم که رشتهٔ واحد خط تلگراف بغداد که مهندسان انگلیسی نصب و سپس به دولت ایران تسلیم کرده بودند از همان جا عبور می‌کند.

در شانزده میلی تهران از رودخانهٔ باریک کرج که بین دو کنارهٔ بلند جریان داشته و پلی یک دهانه بر آن ساخته بودند گذشتم. رباط کریم دهکده‌ای است با خانه‌های پراکنده و گودال کثیفی در میان خیابان. آن راه از آنجا تا پیک،^۱ چندان قابل توجه نیست و فاقد آثار حیات است و چون بر سطح همواری می‌گذشته از لحاظ سفر چاپاری وضع مساعدی داشته است. تپه‌های کوتاه جلگه را از دو سمت فرا گرفته و در حدود چهار میلی پیک، جاده به صورت دره‌ای دورانی و پرنشیب و فراز درمی‌آید.

دماوند و رشته‌های البرز را همواره در پشت سر خود می‌دیدم که یکی جامهٔ سرخ‌فام بر تن داشته و دیگری پوشش نازکی از برف که در هر ربع ساعت رنگ و سایهٔ متفاوتی می‌یافتند، گاهی صورتی می‌نمود و گاهی خاکستری و در حوالی غروب هم به رنگ سرخ و زعفرانی درآمد.

در پیک چاпарخانه‌ای یافتیم که دو برج و بالاخانه داشت با پنجره‌های گشادهٔ معمولی و درهای بادکرده. از اینجا راه در کنار کشتزار به طرف مشرق و از میان تنگهٔ گردی در جهت تپه‌های مجاور پیش می‌رود تا محلی که رودخانهٔ شوراب به دریاچهٔ جدید می‌ریزد. در هنگام صبح سطح شفاف نمکی آن زیر تابش خورشید می‌درخشید. در اینجا من نمونهٔ سبک نگارش اعلی حضرت را از شرحی که راجع به منظرهٔ آن حوالی نوشته‌اند نقل می‌کنم:

۱. «پیک» نام محلی است.

«در این فصل بهار که شترها بچه دار می شوند، طراوت صحرا و صافی هوا و جلوه دریاچه با انعکاس تابش خورشید بر آن و پهنای دشت و خیل شترها با نوزادان آنها و ساریبانها و فرزندان ایشان که سرگرم شترداری بودند و چادرهای سیاه افراد بومی و رمه گوسفندان که در صحرا مشغول چرا بودند همه نشاط انگیز است.»

بعد از طواف کناره غربی دریاچه برای نخستین بار به جاده ارابه رو تهران برخورد می کنیم که در آن حدود شانزده پا عرض دارد و قدری هم جلوتر در بالای تپه ها به جاده چاپاری مربوط می گردد. هنگام پایین آمدن از این ارتفاعات به وسیله تنگه سهل العبوری به کاروانسرای نو و عالی منظره وارد می شویم و آنجا سردر کاشی خیلی زیبا و همچنین علامت شیر و خورشید هست که بر سنگی کنده اند. قدری جلوتر قبل از ورود به یگانه ایستگاه پستی رحمت آباد رودخانه قره چای که از ساوه جاری است پل سنگی بزرگی است که محکم ترین ساختمانی بوده که من تا آن موقع دیده بودم.

از پل کوتاهی گذشتیم و به دره تازه ای آمدیم و به زودی آثار توأم با رنگ سبز و خالی نمایان بود و علامت این بود که به شهر بزرگی نزدیک شده ایم. از آنجا گنبد زرین و مناره های حرم حضرت فاطمه علیها السلام با درخشندگی تامی در زیر تابش آفتاب دیده می شود. قدری که جلوتر می رویم بناهای مقدس، بزرگ تر می نماید و معلوم می شود که شامل دو گنبد مطلا و پنج مناره بلند است که دو منار مقابل یکدیگر و مناره واحدی نیز نزدیک گنبد بزرگ هست.

در میان درختان در نقطه ای مجزا و برجسته بام کاشی کاری امامزاده ها دیده می شود که مقبره مؤمنانی است که استخوان آنها را برای دفن کردن در خاک متبرک قم انتقال داده اند. می گویند سابقاً بالغ بر ۴۰۰ تا از این مقبره ها در حوالی شهر بوده که بعضی از آنها هنوز وضع درستی دارد و آیات قرآن به خط نسخ بر کاشی های گنبد آن منقوش گردیده و بعضی دیگر هم به کلی ویران است و کاشی های آبی را کنده اند و لانه های پرندگانی از قبیل لک لک شده است. چشم انداز شهر در سمت جنوب

شامل یک رشته تپه‌ها با حواشی باریک و شکل و وضع بسیار خشک و خالی است و متناسب با عادت قدیم خرافات پرستی و تعصب آمیز این شهر است.^۱

قم - در حوالی شهر کشتزار فراوان دیده می‌شود و در پیچ هر کوچه دورنمای گنبد حضرت فاطمه علیها السلام به نظر می‌رسد. نزدیک دروازه شهر رودخانه اناربار هست که به سمت دریاچه جدید جاری است و پل نسبتاً بزرگی با نه طاق بر آن ساخته‌اند. در طرف دیگر رودخانه، خانه‌های دو طبقه است که پنجره و ایوان‌هایی مشرف به رودخانه دارد و این سبک تجمل قسمت خارجی منازل، در ایران کمیاب است. بقیه شهر از مسافت دور به صورت آلونک‌های کوتاه آهکی است.

من در راه چاپارخانه از میان بازار گذشتم. محل جدید چاپار در کاروانسرای است مقابل بازار که سرپوشیده و راسته درازی است فقط چند معبر اریب دارد. محوطه بازار عریض و دکان‌ها بزرگ و پر از جنس است و ازدحام افراد و شتر و اسب و الاغ و گوسفند بیش از سایر جاهاست. سپس پیاده به تماشای آن حدود مسجد رفتم که برای افراد بیگانه و مسیحی مجاز است. در بیرون دیوارهای گرد آن، گورستان وسیعی با هزاران قبر سنگی و گلی که غالباً در حال وارفتگی بود. جادوگری آن محل بی تناسب را صحنه عملیات خویش کرده بود و عده زیادی را مجذوب.

سواره از جلو در مسجد بزرگ گذشتم و به آن خیره شده بودم که موجب جلب توجه عده‌ای کنجکاو شد. محوطه وسیع مستطیلی را دیدم با غرفه‌های کاشی‌کاری در سراسر دیوار و حوض بزرگی در وسط که مخصوص وضو بود. فریزر در سال ۱۸۲۱ با لباس مبدل به محوطه مسجد داخل شد و مزار را هم دید. دکتر بیکنل^۲ به نام سفر مکه به کعبه هم رفته بود، در سال ۱۸۶۹ به صورت حاجی وارد صحن شد.

۱. نام قم را سرسری و بی دلیل از ریشه کوه مس می‌پندارند. ابن فلز بدون شک در کوه‌های آن حوالی هست. نام سابق آن کومیندان یا کومیدان بوده که اسم یکی از چند دهی است که در قرن هشتم میلادی از محلات شهر قم به شمار می‌رفته است (کرزن).

آرنولد در ۱۸۷۵ فقط به حیاط خارجی قدم نهاد و در خاطر داشت که شرط احتیاط آن است که جلوتر نرود. کسانی که زیاد حادثه‌جو نباشند به مشاهده آنچه از لای دروازه میسر است اکتفا می‌کنند.

تاریخ - قم دارای دومین بارگاه بسیار مقدس مذهبی در ایران و آرامگاه چند تن از پادشاهان آن است. قبلاً هم اشاره کردم که امام رضا علیه السلام به واسطه علاقه سرشار، عده‌ای از منسوبان خود را در زمان حیات به قصد خدمتگزاری و بعد از مرگ هم نعلش آنها را از نقاط متعدد ایران که دوست می‌داشته پراکنده ساخت. در قم آرامگاه خواهرش حضرت فاطمه (معصومه علیها السلام) است که می‌گویند به واسطه مظالم خلفا از بغداد گریخته بود و در این محل رحل اقامت افکنده و درگذشته است. روایت دیگر این است که در راه سفر طوس که به عزم دیدار برادر می‌رفته در این نقطه بیمار شده و رحلت کرده است و می‌گویند که برادرش هم به پاس این واقعه هر روز جمعه از بارگاه خود در مشهد برای بازدید خواهر به قم می‌آید.

چنین به نظر می‌رسد که قم از دیر زمانی پیش وجود داشته، هر چند که قبول قول افسانه‌وار ایرانیان خالی از محذور نیست که زمان آن را به روزگار طهمورث یا کیقباد نسبت می‌دهند. در هر حال تا درگذشت حضرت معصومه علیها السلام و به خصوص تا وقتی که تشیع مذهب رسمی ایرانیان نشده بود اهمیت مذهبی آنجا شروع نشده بوده است.

تیمور این شهر را غارت کرد و از آن پس به حالت نیمه ویران فعلی باقی مانده است و یا به طوری که هربرت حیرت‌انگیز می‌نویسد: «هنوز جامه کهن در بر دارد، زیرا که در حال حاضر از عظمت گذشته آن فقط نامی باقی است.»

با این وصف در اثر توجه پادشاهان صفوی، این شهر تجدید حیات نموده لبه‌های پاکیزه‌ای در کناره رودخانه ساخته‌اند. ساختمان بازارهای وسیع و کاروانسراهای عالی موجب افزایش داد و ستدهای تجارتي گردید. بارگاه را بنا کردند و پادشاهان پی در پی برزیور و آرایش آن بیفزودند. شاردن می‌نویسد که بنا بر قول اهالی در زمان او شهر شامل ۱۵۰۰۰ خانه بود، ولی علی‌رغم خوش باوری ما و

مبالغه اهل محل، هربرت قبل از آن تاریخ و لوبرن بعداً هر دو مقدار خانه‌ها را ۲۰۰۰ نوشته و افزوده‌اند که ساختمان‌هایی خوب و دلپذیر و محتوی اثاث ممتاز داشته. در سال ۱۷۲۲ افغان‌ها حتی بیشتر از تیمور صدمه وارد و شهر را به کلی ویران کردند. در سال ۱۸۷۲ سکنه آن ۴۰۰۰ و در ۱۸۸۴ معادل ۷۰۰۰ و آمارهای بعدی ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰ وانمود کرده‌اند که گمان می‌کنم رقم کوچک‌تر بیشتر قابل اعتماد و دائمی است و رقم ثانوی اتفاقی و مختص ایام زیارتی است.

مقبره‌های سلطانی - از قرن هفدهم به این طرف قم آرامگاه چندین تن از سلاطین ایران شده است. در آنجا شاه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین از سلسله صفویه مدفون شده‌اند و از سلاطین قاجار فتحعلی شاه با دو فرزندش در عمارتی جداگانه کنار شهر و محمدشاه در آنجا مدفون‌اند. بایستی که نعش‌های متعددی در نقطه واحدی دفن شده باشد، زیرا که بنا بر اطلاع از منابع ایرانی ۴۴۴ قبر مقدسان و شاهزادگان در آنجاست و مقبره آنها را که از مرمرهای سفید و مرمر و عاج و چوب آبنوس و چوب کافور تهیه شده است با پرده‌های گران‌بها پوشانیده‌اند و ملاًها شب و روز به تلاوت قرآن مشغول‌اند، اما در نظر زوار حتی خاک قبر سلاطین در مقابل تربت حضرت معصومه علیها السلام قدر و منزلتی ندارد.

بارگاه حضرت معصومه علیها السلام شازدن، تاورنیه، لوبرن و چند تن دیگر تعریف‌های دقیق با تصاویری از بارگاه اصلی به جا گذاشته‌اند که راجع به آن هربرت با کلام ابهام‌آمیزی فقط می‌گوید: «شکل بدیعی دارد» در جلو آن چند محوطه است و حیاط بیرونی مشجر است و از حیاط اصلی که به شکل مربع است با دوازده پله مرمری به ایوان صحن وارد می‌شوند که مزار حضرت معصومه علیها السلام در آنجاست و به وسیله سه در بزرگ که یکی از آنها نقره‌کاری است به ضریح مستطیل شکلی می‌رسند که در زیرگنبد زرین واقع و در درون آن مقبره حضرت فاطمه علیها السلام است که روی آن را با خشت‌های سیمین که با سبک عربی نقاشی شده است فرش کرده‌اند و با پارچه‌های زردوز که از هر طرف تا کف زمین کشیده شده است و درب نقره بزرگ دارد که ده پا ارتفاع آن است و در فاصله نیم پا مقبره واقع است

و بر هر گوشه ضریح قبه‌هایی از طلای ناب هست و از داخل هم پرده‌ای مخملی کشیده‌اند که با این ترتیب فقط از طریق خصوصیت و یا پرداخت وجه امکان نظاره‌ای بر خود مزار هست.

روی مقبره که ده پا ارتفاع دارد چندین قندیل نقره دیده می‌شود که هیچ وقت روشن نمی‌کنند و در آن آتش و یا جنس مایعی نمی‌ریزند، زیرا که ته ندارد. بر ضریح چند کتیبه با خط طلائی که بر ورقه‌های ضخیمی نوشته‌اند آویزان و آن در مدح و ثنای حضرت معصومه و آل نبی علیهم‌السلام است.^۱

بعد از بالا رفتن از پله‌های مرمری زوار کفش از پای درمی‌آورند و اگر عصا یا سلاحی همراه دارند همانجا می‌سپارند و هنگام ورود به صحن زانو بر زمین می‌زنند. ابتدا استغاثه می‌کنند و سپس ضریح نقره را می‌بوسند و با شوق و علاقه دعا می‌خوانند و بعد از تعظیم و سلام مجدد و پرداخت انعام به خادم آنجا برمی‌گردند و با این ترتیب می‌پندارند که گامی به بهشت نزدیک‌تر شده‌اند.

تعمیرات - در این دوره شکوه بارگاه با گنبد طلائی و مناره‌های کاشنی‌کاری آن مرهون توجهات خاندان سلطنتی قاجار است. فتحعلی شاه در ابتدای زندگانی نذر کرده بود که اگر پادشاه شود بر زیور و جلال قم بیفزاید و اهالی آن را از مالیات معاف کند، اما اطمینانی نیست که او به نذر دوم خود رفتار کرده باشد، هر چند که شهر قم و توابع آن را تیول مادر خود ساخت، ولی شرط راجع به بارگاه را چنانکه باید و شاید انجام داد. وی به جای روکاری کاشی گنبد، خشت‌های مسین زران‌دود گذاشت و مدرسه‌ای در جوار آنجا ساخت با درآمد موقوفه‌ای برای تحصیل یک صد طلبه و نیز بیمارستان و مهمانخانه‌ای تأسیس نمود و می‌گویند هر ساله ۱۰۰۰/۰۰۰ تومان خرج آنجا می‌کرده است و هر وقت که به قم می‌رفته راه تا حرم را پیاده می‌پیموده و هنگامی که دور از آنجا (در اصفهان) وفات یافت بنا بر وصیتش او را در قم دفن کردند.

۱. رجوع شود به سفرنامه شاردن، ولی فریزر در سال ۱۸۲۱ نوشته است که مقبره و ضریح، از چوب صندل (چوب خوش بویی است) ۱۲ پا در ۸ پا طول و ۷ تا ۸ پا ارتفاع بوده و ضریح نقره هنوز در آنجاست (کرزن).

اخیراً گنبد دیگر را هم مطلاع کردند و یکی از شاهزادگان که حاکم همدان بود در آنجا ساعتی نصب کرد. رونق درخشان حیاط وسیعی که من در یک نظر دیده بودم می‌گویند نتیجه تعمیرات دوره امین‌السلطان مرحوم بوده است. در یکی از حرم‌ها کتیبه‌ای خطاب به حضرت علی علیه السلام هست که به واسطه اصالت روح بخش مضمون آن شایسته است در اینجا نقل شود:

«ای ذات وصف‌ناپذیر به راستی که از برکت وجود تو است که طبیعت سرشار از نعم و شایسته ستایش است، اگر هدف غائی از آفرینش، ظهور وجود بی‌مثال تو نبود حوا همواره باکره و آدم پیوسته عذب می‌ماند.»

شهر - قم به راستی وضع ممتازی دارد که شاید در یک نظر آنجا را محل متناسبی برای پایتخت شدن جلوه می‌دهد. شهر در کنار رودخانه واقع شده است و وضع مرکزی عالی دارد و بسیاری از جاده‌ها از قم می‌گذرند: از تهران از قزوین از سلطان‌آباد (اراک) از بروجرد از یزد و اصفهان و یکی از دو سه مهمانخانه شایسته این نام را در سراسر ایران دارد و آن عمارتی آبرومند وصل به حرم است. از طرف دیگر با آنکه رودخانه دارد، مقدار آبش برای مصرف شهری بزرگ کافی نیست و گرما در تابستان سخت طاقت‌فرساست. این شهر از سابق به واسطه خربوزه و خیار و اسلحه‌سازی و کفش‌دوزی و کوزه‌گردنه‌باریک (تنگ) برای خنک کردن آب شهرت داشته و راجع به این موضوع آخری شاردن نوشته است:

«از خواص عجیب این ظرف سفالین سفید، آن است که در تابستان آب را به وجه بسیار دلپذیری زود خنک می‌کند و آن در اثر تبخیر دائمی است، از این رو کسانی که طالب نوشیدن آب خنک و مطلوب باشند، هیچ وقت از کوزه واحد بیش از پنج شش روز استفاده نمی‌کنند و روز اول هم درون آن را با گلاب می‌شویند تا بوی زننده خاک را برطرف سازد و کوزه را پر از آب آویزان می‌کنند و در پارچه نمداری می‌پوشانند. روز اول یک چهارم آب در عرض شش ساعت تبخیر می‌شود سپس رفته رفته کمتر تا آنکه سوراخ‌ها به وسیله ذرات موجود در آب مسدود و مانع تبخیر می‌گردد که با این ترتیب تمام آب باقی می‌ماند و باید کوزه تازه خرید.»

مردم - به طوری که در چنین محل مقدسی دور از انتظار نیست عده‌ای از سکنه آن سادات و ایشان افرادی متعصب‌اند که بر سبیل عادت خود را از خطا و گناه مصون می‌پندارند و خیلی هم خرافاتی‌اند. در این شهر کلیمی یا زردشتی نیست و بانوان انگلیسی وابسته به دستگاه تلگرافخانه گاهی از لحاظ احتیاط با چادر از خانه خارج می‌شوند. این قبیل امور کم‌کم در سراسر شرق از بین می‌رود، ولی قم چنان محلی است که جرقه‌ای اتفاقی ممکن است موجب حریق خطرناکی شود. آنجا را دارالامان می‌نامند که معلوم می‌دارد بارگاه آن، پناهگاه مصنوعی برای فراریان مسلمان است و بعضی از مجرمین با فرار به محوطه چهار دیواری آنجا از کیفر کار خود گریخته‌اند. از قرار معلوم قمی‌ها در سرزمین خود شهرت نیکی ندارند، در این باب مثلی هم هست.

جاده پستی - هنگام ترک کردن قم سه ربع ساعت طول کشید تا از خیابان و بازار و کوچه‌های آن عبور کنم و به محوطه بازکنار شهر برسم. از آنجا با یورتمه براسب عالی کوتاهی زود به ایستگاه پستی پاسنگان رسیدم و آن در کاروانسرای بر دامنه تپه‌هایی در جنوب شرقی واقع بود.

قم در سفرنامه‌های قاجاری

سید نورالدین موسوی خلخالی

چکیده: گزارشی از سیمای شهر قم در دوره قاجار از نگاه این سفرنامه‌نویسان اروپایی است: جی، آ، اولیویه فرانسوی، سرجان ملکم انگلیسی، کنت دوسرسی فرانسوی، اوژن فلاندن فرانسوی، بارون دوبد روسی، کنت ژوزف دوگوبینو فرانسوی، ادوارد پولاک اتریشی و...

از دیدگاه نویسنده، اروپاییان در اوائل قرن نوزدهم و مصادف با ظهور قاجار، تحت تأثیر انقلاب صنعتی دگرگون شدند و با پیشی گرفتن صنعتی اروپاییان از کشورهای شرقی، دیدگاه بسیاری از آنان نسبت به این ممالک، ارباب مأبانه و فخر فروشانه شد.

در سفرنامه‌های این دوره انعکاس چنین نگرشی کاملاً چشمگیر است و از سوی دیگر، بعضاً ایرانیان نیز همچون بسیاری دیگر از ملل جهان در برابر اروپاییان دچار خودباختگی شدند و آنان را شکست‌ناپذیر و خود را فرودست و فرمانبردار انگاشتند.

از میان سفرنامه‌ها، سفرنامه‌های اروپایی زمان قاجار از اهمیت ویژه برخوردار است. چه در آن زمان سراسر جلوه‌های زندگی از بیخ و بن دست‌خوش دگرگونی و انقلاب می‌گردد و در این دگرگونی تهاجم غربیان و در نتیجه تهاجم فرهنگی آغاز می‌گردد. البته بیشتر این بیگانگان تحصیلات دانشگاهی داشته و برنامه و هدف و روش تحقیق مشخصی داشته‌اند. از طرفی آگاهان به مسائل اجتماعی و تاریخی، دوره قاجار را دوره انحطاط فرهنگی ایران می‌شمارند، چه این دوره مصادف است با تحمیل

فرهنگ و عقیده اروپاییان به کشورهای شرقی، مبنی بر اینکه فرهنگ غرب، فرهنگ منحصر به فرد و مسلط است و از آن بالاتر نجات دهنده انسان‌ها است.
کلید واژه: تاریخ ایران، دوره قاجار، سفرنامه‌های اروپاییان.



در دوران قاجار به‌ویژه دوران سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار، ایران جولانگاه بیگانگان بود. بویژه دو ابر قدرت روس و انگلیس، این سرزمین را میدان رقابت‌های استعماری خویش قرار داده بودند. حضور گسترده این دو ابر قدرت استعمارگر در مهم‌ترین و حساس‌ترین منطقه آسیا، عرصه را برای سایر قدرت‌های خارجی تنگ کرده بود.

انگلیس با توجه به قدرت فزاینده اقتصادی خود بویژه منافع استعماری که در آن هنگام در شبه قاره هندوستان داشت نمی‌توانست به ویژگی‌های حاکم بر منطقه خلیج فارس و همسایگان خاوری ایران بی‌اعتنا بماند به‌ویژه آنکه رقیبانی سرسخت مانند فرانسه و روسیه تزاری در همین منطقه منافی را جست‌وجو می‌کردند. پس از برقراری حکومت ناپلئون بناپارت در فرانسه، انگلیس بیش از پیش نگران منافعش در هندوستان شد. زیرا ناپلئون نقشه یورش زمینی بر هندوستان را می‌کشید و احتمال نیز می‌رفت که فرانسه و روس در راه دستیابی به هند همدست شوند.

هدف سیاسی انگلیسی‌ها در ایران متأثر از رابطه ایران با قدرت‌های دیگر بود که در این کشور نفوذ کرده بودند، آنها قصد داشتند با نفوذ در ارکان دولت و ایجاد تفرقه در میان اقشار ملت و دامن زدن به اختلاف‌های قومی و مذهبی به منظور نهایی خود یعنی ایجاد یک سلسله سیاسی وابسته به خود دست یابند و با به‌دست گرفتن مقدرات ملل آسیایی و به دنبال آن غارت ثروت‌ها و منابع طبیعی آنها پردازند، بیشتر ایران پژوهان انگلیسی هنگام حضور در ایران در جهت استیلای سیاسی و اقتصادی دولت متبوع خود گام برمی‌داشتند و بیشتر آنان در پی تشدید جدایی‌ها و نفاق در ایران بودند.

روس‌ها نیز در پی رسیدن به آب‌های گرم دریای عمان و خلیج فارس بودند و حتی سودای هند را در سر می‌پروراندند، چنان‌که تمام ایالات شمالی رود ارس را

در اوائل قرن نوزدهم و سپس قسمتی از شمال شرقی را در اواسط قرن ۱۹ از ایران جدا کردند، مأموران و سیاستمداران روسی در جهت انضمام تدریجی و نهایتاً کامل ایران به خاک روسیه فعالیت داشتند.

فرانسوی‌ها نیز در کنار این دو قدرت، یکی از قدرت‌های استعماری آن دوران به شمار می‌آمدند. پیروزی نظامی ناپلئون در اروپا سبب شد که تهران مرکز رقابت سیاسی فرانسه نیز بشود و رفته رفته پای مأموران سیاسی سایر دول بیگانه نیز به ایران بازگردد. اما پس از شکست طرح ناپلئون در حمله به هند در جهت یافتن گنجینه‌های باستانی و شوق اکتشاف اسرار کهن تاریخ مشرق زمین و راهیابی به ازمنه باستان، آنان را به ایران کشاند. اصولاً در دوره قاجار بنا به دلایل بسیار سیاسی و اقتصادی، ایران سخت مورد توجه بیگانگان قرار گرفت. و به سبب موقعیت جغرافیایی ایران هیئت‌های سیاسی و نظامی کشورهای غربی مجدداً راهی ایران شدند و دربار این دوران در رفت و آمد این هیئت‌ها بار دیگر یادآور دوران درخشان صفویه شد، هر چند مأموران سیاسی و وابستگان نظامی این کشورها به جهت مقاصد و مطامع استعماری کشورهای خود به ایران می‌آمدند اما ناخواسته سبب آگاهی‌هایی شدند تا بدانجا که سرانجام مجموعه این آگاهی‌ها به انقلاب مشروطه در اواخر قاجار انجامید.

اروپاییان در اوائل قرن نوزدهم و مصادف با ظهور قاجار، تحت تأثیر انقلاب صنعتی دگرگون شدند و با پیشی گرفتن صنعتی اروپاییان از کشورهای شرقی، دیدگاه بسیاری از آنان نسبت به این ممالک، ارباب مآبانه و فخر فروشانه شد. در سفرنامه‌های این دوره انعکاس چنین نگرشی کاملاً چشمگیر است و از سوی دیگر، بعضاً ایرانیان نیز همچون بسیاری دیگر از ملل جهان در برابر اروپاییان دچار خودباختگی شدند و آنان را شکست‌ناپذیر و خود را فرودست و فرمانبردار انگاشتند.^۱

از میان سفرنامه‌ها، سفرنامه‌های اروپایی زمان قاجار از اهمیت ویژه برخوردار است. چه در آن زمان سراسر جلوه‌های زندگی از بیخ و بن دست‌خوش دگرگونی و انقلاب می‌گردد و در این دگرگونی تهاجم غربیان و در نتیجه تهاجم فرهنگی آغاز می‌گردد. البته بیشتر این بیگانگان تحصیلات دانشگاهی داشته و برنامه و هدف و روش تحقیق مشخصی داشته‌اند. از طرفی آگاهان به مسائل اجتماعی و تاریخی، دوره قاجار را دوره انحطاط فرهنگی ایران می‌شمارند، چه این دوره مصادف است با تحمیل فرهنگ و عقیده اروپاییان به کشورهای شرقی، مبنی بر اینکه فرهنگ غرب، فرهنگ منحصر به فرد و مسلط است و از آن بالاتر نجات دهنده انسان‌هاست.

ایرانیان که در دوره قاجار پس از شکست در جنگ‌های ایران و روس و تلخکامی‌های ناشی از آن مأیوس و دلزده شده بودند می‌خواستند به هر قیمتی که شده از آن حالت رهایی یابند و قدرت‌های بزرگ از جمله روس، انگلیس و فرانسه از این موقعیت سوء استفاده کرده و کوشیدند تا مسیر جریان فکری مردم را در جهت اهداف خود قرار دهند و در این میان سیاحان و سفرنامه نویسان این دوره نقش مهمی یافتند و هر کدام با هدفی خاص خود از ایران دیدن کردند و مطالبی را از دید خود یادداشت نمودند و ماحصل کار خود را در اختیار دولت‌های خود قرار دادند. بخشی از این سفرنامه‌ها که به مناسبت موضوع قم بدانها پرداخته شده در پی می‌آید:

۱. سفرنامه جی، آ، اولیویه^۱

جی، آ، اولیویه در سال ۱۷۹۶ میلادی به همراه برونیز از طرف دولت جمهوری فرانسه با دو مأموریت عازم دربار آقا محمدخان شدند، اول مطالعه برای ایجاد برقراری روابط دوستانه و مبادلات تجاری میان ایران و فرانسه و دوم عقد پیمان اتحاد نظامی میان ایران و عثمانی بر ضد دولت تزاری.^۲

۱. اولیویه، جی، آ، (J. A. Olivier). سفرنامه (تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران در دوران آغازین عصر قاجار)، ترجمه محمدطاهر میرزا، تصحیح و حواشی دکتر غلامرضا ورهرام (چاپ اول، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱ ش).

۲. بینا، علی اکبر، تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران، (چاپ اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳ ش) ج ۱، ص ۳۷-۳۸.

این سفرنامه که یکی از ارزشمندترین متون تاریخ ایران در مقطع حساس تغییر سلطنت آغا محمدخان قاجار به فتحعلی‌شاه است، حاصل این سفر می‌باشد که اصل آن به فرانسه و در ۶ جلد نگاشته شده است. جلد سوم این اثر مربوط به ایران است که به وسیله محمد طاهر میرزا، پسر اسکندر میرزای ولیعهد به فارسی ترجمه شده است. اولیویه دربارهٔ قم می‌نویسد:

«... روز هفدهم ماه اکتبر یک ساعت از نصف شب گذشته روانه شدیم. در ساعت پنج و نیم به قم رسیدیم. راه امروز ما مدتی در صحرای صاف بود. بعد از پشته‌های کوچک گذشتیم و داخل صحرائی شدیم که تا شهر قم ممتد بود. رودخانه کوچکی که در فصل زمستان بواسطهٔ سیلاب، آب بسیاری دارد، و در فصل تابستان خشک و گاهی آب بسیار کمی داشت و در طرف غربی شهر جاری بود، از گلپایگان آمده و بعد از سیراب کردن نواحی، در کویر فرو رفته و در جانب شرقی شهر به فاصلهٔ چند فرسخی آن تمام می‌شد. در زمان گذشته در روی این رود پلی که دو چشمه داشت، ساخته بودند که الان خراب شده و اثری از آن نیست. بلوکی که شهر قم در آن واقع است، بهترین قطعات ایران است. میوه‌های بسیار خوب دارد. تنباکو، برنج، پنبه و تمامی حبوبات معروف در فرنگستان، در آن به عمل می‌آید.

این شهر گویا همان شوآنه و یا شااونه باشد که مورخین قدیم یونان مانند بطلمیوس، دیودور و سیسلین آن را در جهت شرقی مدیه^۱ قرار داده‌اند. شهر قدیم قم، قدری در طرف جنوب غربی این شهر جدید بوده که اکنون بعضی از خرابهٔ آن باقی است. برج یا مناره مخروطی شکل که بیست و شش قدمی در پایین و دور آن دایره است، نیز موجود است. برحسب رصد اعراب، شهر قم در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه واقع است.

این شهر که در زمان سلاطین صفویه پانزده هزار خانه و بیشتر از صد هزار جمعیت داشته، اکنون غیر از خرابه‌ای بیش نیست. اگر پنجاه خانه داشته باشد، آن هم به جهت

احترام مدفن دختر حضرت موسی الکاظم علیه السلام و به جهت قبور سلاطین ایران از شاه صفی به بعد است که فی الجمله از چنگ انهدام و خرابی خلاصی یافتند.

در استیلای افغان صدمات بسیاری به این شهر وارد آمد. در ایام غلبه ابراهیم شاه، اکثر خانه‌ها منهدم و بسیاری از اهل شهر به شمشیر قتل، راه عدم پیمودند.

در ایام کریم خان قدری آسوده بودند. اما بعد از فوت او دفعات و کرات، گاهی به

چنگ آغا محمدشاه و گاهی به دست علی مرادخان و گاهی به تصرف جعفرخان گرفتار بودند. در اکثر این گیرودار، حکم نهب و تاراج درباره ایشان مجری شد و

ساکنین فرار کردند و مساکن خراب شدند. هنگامی که ما به این شهر رسیدیم،

سیصد نفر در شهر بیشتر نبودند. از یکی علت قلت این جمعیت را استعلام کردیم،

آهی کشید و اشکی ریخت و پاسخ داد که چه گویم. آیا آثار خرابی خانه‌های ما که

تلی خاک شده‌اند را نمی‌بینید؟ و نمی‌دانید که این قدم‌هایی که برمی‌داریم، در روی

اجساد مقتول پدران و پسران و برادران و اطفال خویشان ماست؟ این آیا از ظلم

و جور بی‌نهایت و بی حساب رؤسا و حکام خبر نمی‌دهد؟ از دیدن چنین شهر

متبرکه‌ای که بتازگی گرفتار فلاکت و مبتلای چنین مصیبتی شده بود و خاصه از

دیدن جمعیت بی‌چارگان پریشان حال و بد روزگار که اکنون از قبور

برخاسته‌اند، دل‌های ما شرحه شرحه شد و به قدری متألم و متأثر گردیدیم که

بیشتر نمی‌توانستیم ملاحظه چنین صورتی کنیم. غیر از تأسف چاره دیگری

نداشتیم که این هم چاره نبود. در هیچ‌کدام از این حوادث انسان را شکایتی از

ابنای جنس خود نرود. اما در مملکتی که حکومت استبداد، صورت فرمانروایی

گیرد و دشمن‌ترین ابنای جنس خود، همان انسان باشد، و همیشه مهیای

هلاکت یکدیگر شوند.

روز هیجدهم در اول طلوع صبح از قم بیرون آمدیم و چهار ساعت در زمینی

هموار که از آب‌های بسیار مشروب بود، و هیچ زراعتی نداشت، حرکت کردیم...^۱

۲. سفرنامه سرجان ملکم^۱

در ۱۸۰۰ میلادی خطر فتوحات ناپلئون در اروپا، سیاستمداران انگلیسی را فوق‌العاده مضطرب کرد، آنها سعی کردند که دولت‌های سوئد و روسیه را از دولت فرانسه جدا سازند، با رسیدن کاسلر به وزارت امور خارجه، بالاخره دولت انگلستان موفق شد در ۱۶ ژوئیه ۱۸۱۲ پیمان اتحادی با الکساندر، تزار روسیه امضا کند. از طرفی انگلیسی‌ها با سرعت فراوان سرجان ملکم سیاستمدار سیاس خود را به عنوان سفیر از جانب مارکوئیس ولزلی فرمان‌دار کل هندوستان، با چند تن همراه، روانه دربار ایران نمودند. قصد این هیئت این بود تا دولت ایران را وادار نماید که اولاً مانع از تهدید افغان‌ها به رهبری زمان‌شاه ابدالی به مرزهای شمال غربی هند شود، ثانیاً از هرگونه اتحادی با ناپلئون و روسیه بازداشته و سوم اینکه سعی در توسعه تجارت انگلستان در ایران داشته باشد و عهدنامه‌هایی در این باب با ایران منعقد کنند. دولت ایران که از جنگ فرسایشی با روسیه خسته شده بود و از عملکرد دولت فرانسه خسته شده بود و از عملکرد دولت فرانسه مأیوس شده بود، به ناچار این پیشنهادها را پذیرفت.

نخستین دوره این مذاکرات با دادن پیش‌کش‌ها و رشوه‌هایی آغاز شد که در تاریخ دیپلماسی آن دوران بی‌سابقه بود و باعث شد که درباریان بی‌مایه و پولکی فتحعلی‌شاه و حتی خود او فریفته و عده‌های سرجان ملکم و آن گنج‌باد آورده شده و زمینه برای هرگونه پیشنهاد و انعقاد قرارداد مساعد شود. کتاب روزنامه سفر هیئت سرجان ملکم به دربار ایران^۲ حاصل این سفر است که توسط ویلیام هالینگبری یکی از

۱. سرجان ملکم، مشهورترین سفیری است که در تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس به ایران اعزام شده است. این افسر انگلیسی در آستانه قرن نوزدهم میلادی (۱۷۹۹ - ۱۸۰۱) به ایران آمد. شش سال پس از نخستین سفر ملکم، مجدداً وی به عنوان سفیر به سرپرستی هیئتی شش نفره، در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه از طریق هندوستان به ایران مأمور شده بود، به دربار او اعزام شد. وی کتابی نیز به نام تاریخ ایران نگاشته است.

۲. هالینگبری، ویلیام، روزنامه سفر هیئت سرجان ملکم به دربار ایران، ترجمه امیر هوشنگ امینی (چاپ اول، تهران: کتاب سرا، ۱۳۶۳ ش).

همراهان ملکم در سفر به ایران نگاشته شده است، این کتاب در سال ۱۸۲۴ میلادی در کلکته انتشار یافت. نویسنده در این گزارش، به ذکر مراحل سفر و پاره‌ای اتفاقات و دیدنی‌ها و شرح گوشه‌هایی از رسوم و تشریفات اکتفا کرده است. و در شرح مختصری درباره قم می‌نویسد:

«... نوامبر ۱۸۰۰ میلادی روز نهم به لنگرود^۱ واقع در ۲۸ میلی رفتیم. روز دهم بعد از طی ۸ میل به قم رسیدیم، شهری که اکنون به ویرانه‌ای غم‌انگیز تبدیل شده و آرامگاه خواهر امام رضا علیه السلام در آن قرار دارد. قم، کاشان و دیگر شهرها و روستاهای مسیر آنها، حدود هفتاد سال پیش در زمان شاه سلطان حسین، در هجوم افغان‌ها، تحت فرماندهی سلطان میر محمود غاصب که هر کجا قدم‌هایشان را گذاشتند ویران شد. اما این تجاوزات در سال ۱۷۲۹ میلادی به شکل کامل توسط نادر شاه تلافی شد. ... به طوری که من متوجه شدم فتحعلی شاه دوست هزار تومان صرف تعمیر و مرمت ساختمان‌های عمومی و مذهبی قم کرده است. در روز یازدهم به پل دلاک واقع در ۱۲ میلی رسیدیم ...»^۲

۳. سفرنامه کنت دوسرسی

این کتاب سیاحتنامه یا سفارتنامه کنت دوسرسی^۳ سفیر فوق‌العاده فرانسوی است که در سال ۱۸۳۹ میلادی (۱۲۵۵ ه. ق) برای انجام یک مأموریت سیاسی از ایران و دربار محمدشاه قاجار دیدن کرده است. مأموریت او به دنبال جنگ هرات و حمله ناوگان انگلیسی به سواحل جنوب ایران برای جلوگیری از اعمال حاکمیت ایران و اقدامات محمدشاه قاجار به منظور جلب کمک فرانسه در برابر فشارهای انگلیس انجام گرفت. وی خاطرات سفر خود را به رشته تحریر درآورده است و مشاهدات خود را از قم چنین بیان می‌کند:

۱. لنگرود نام روستایی در جنوب غربی قم که امروزه به شهر قم جسییده است.

۲. هالینگبری، همان، ص ۶۴ و ۶۵.

۳. دوسرسی، کنت، ایران در ۱۸۳۹ - ۱۸۴۰ م (۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ ق) سفارت فوق‌العاده کنت دوسرسی، ترجمه

دکتر احسان اشراقی (چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ستاد انقلاب فرهنگی، ۱۳۶۲ ش).

«... هر قدر به شهر مقدس قم نزدیک می‌شدیم از سبزی‌هایی که تا آن موقع در دو طرف جاده به چشم می‌خورد کاسته می‌شد. اندکی بعد با گرد و غباری مواجه شدیم که اسب‌های استقبال‌کنندگان که از طرف شهر به سوی ما در حرکت بودند، ایجاد کرده بود. از میان گورستان وسیعی عبور کردیم. آرامگاه حضرت فاطمه علیها السلام و آرامگاه فتحعلی‌شاه نیز در این مکان مقدس برپا شده است. نخستین آرامگاه در طرف چپ، به سبب گنبد طلاکاری شده بلندی که داشت از دور نمایان بود و شکل متناسبی را نشان می‌داد. چسبیده به همین گنبد یک نوع گل دسته‌ای بود که سقفی به سبک بام خانه‌های چینی داشت و در آنجا اذان‌گویان مردم رابه اقامه نماز دعوت می‌کردند. در بالای این گل دسته دو لک‌لک زیبا دیدیم که لانه‌هایشان را در آنجا ساخته بودند. اندام با تناسب و بلند این پرندگان ساکت و بی‌حرکت به نقوش کاشی‌های لاجوردی و زرینی که دیوارهای ابنیه ایران را زینت می‌دهند شباهت داشت. پس از اینکه قسمت عمده شهر را زیر پا گذاشتیم به ساختمان بزرگی رسیدیم که سابقاً کاخ حاکم شهر بوده و اکنون غیر مسکون است. تمام اتاق‌های این کاخ عظیم روبه ویرانی است و هیچ‌کس به فکر تعمیر آن نیست. اما در داخل اتاق‌های نیمه ویران نقاشی‌های دیواری زیبایی دیده می‌شود که با ورقه‌های طلا و رنگ‌های زنده و تند ترکیب یافته بود. آب فراوانی حوض‌های حیاط خانه را پر می‌کرد. ولی پادشاهان ایران آن قدر هوس بازند که هرکدامشان اصرار دارند، برای سکونت خود کاخ‌های تازه‌ای بسازند و ساختمان‌های پدرانشان را به دست فراموشی می‌سپارند.

در حال حاضر قم هنوز یکی از شهرهای مهم ایران است. در حدود ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت دارد که همواره به سبب زائرانی که جهت انجام تکالیف مذهبی به آنجا می‌آیند، افزایش می‌یابد. تقدس این شهر آنقدر زیاد است و برای مردم آسیای مرکزی که پیرو مذهب شیعه‌اند آنقدر اهمیت دارد که بسیاری از مردم، مردگان خود را به آنجا حمل نموده و به خاک می‌سپارند. به همین سبب ما به چند کاروان از این نوع برخوردیم که جسد مردگانشان را در جعبه‌ای چوبی قرار داده بودند و هر دو جعبه را یک فاطر حمل می‌کرد. آنها پس از اینکه به قم می‌رسند اموات خود را در این گورستان

که در اطراف آرامگاه مقدس قرار دارد به خاک می‌سپارند. چون کسی حق ندارد مرده‌ای را در حرم آرامگاه حضرت فاطمه علیها السلام دفن کند. حتی به فتحعلی شاه هم چنین امتیازی را نداده‌اند و به همین سبب حیات مجزایی در کنار امامزاده ساخته‌اند و او را در آنجا به خاک سپرده‌اند. من این بنا را روز بعد از رسیدن به قم مشاهده کرده و سپس راه خود را به طرف اصفهان در پیش گرفتم. در میان تالاری که برای قرار دادن جسد فتحعلی شاه اختصاص داده شده بود، سکوی بزرگی از مرمر شرقی است که در روی قبر اصلی پادشاه قرار گرفته است. روی این سکو تصویر او را همان‌طور که در بسیاری از نقاط ایران دیده می‌شود با ریش بلند و لباده زری روی سنگ تراشیده‌اند.

در اطراف این مرقد عده‌ای از مآلاها گردآمده بودند که با من با احترام زیاد رفتار کردند. رئیسشان به من گفت مرا از امتیاز مخصوصی برخوردار خواهد کرد، او مرا نزدیک پنجره‌ای برد آن را باز کرد و از دور مدخل آرامگاه حضرت فاطمه علیها السلام را به من نشان داد. از این امتیازی که به من داده بود تشکر کردم، ولی در همان هنگام مشاهده کردم که بعضی از همراهان من مورد محبت قاطرچیان نشان قرار گرفته و با وقار داخل حرم مقدس که شدیداً دخول آن برای کفار ممنوع است، مشغول گردش بودند، این امر موجب شد که در خود احساس عقده حقارتی کردم.^۱ و از ارزش و امتیازی که از طرف رئیس علما به من داده شده بود کاسته شد، زیرا تصور کرده بودم تنها کسی هستم که این اجازه به من داده شده است که از دور فقط مدخل مقبره مقدس را تماشا کنم...»^۲

۴. سفرنامه اوژن فلاندن فرانسوی

فلاندن دانشمند و جهانگرد فرانسوی که به اتفاق هنرمند هموطن خود به نام پاسکال کست در زمان محمدشاه قاجار در سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۴۱ میلادی (برابر

۱. این سفرنامه‌نویس در برخورد با مردم ایران گرفتار خودبزرگبینی و غرور ناشی از احساسات غربی شده و قضاوت‌های نادرستی درباره زندگی، عقاید مذهبی و شیوه‌های رفتار مردم ارائه نموده که با نوعی گرافه‌گویی همراه است.

۲. دوسرسی، کنت، همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۸.

با ۱۲۵۶-۱۲۵۸ هجری قمری و ۱۲۱۹-۱۲۲۱ شمسی) به ایران آمده و آثار تخت جمشید و نقش رستم را مانند بسیاری از آثار تاریخی دیگر بدقت دیده و بررسی نموده و در کتاب مفید و ارزنده خود به نام مسافرت به ایران در سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۴۱ شرح مفصل و گویایی به همراه عکس‌هایی زیبا درباره این آثار ارائه نموده است، وی در باره قم می‌نویسد:

«... در دشت قم حرارت مشقت‌آور و بخاراتی که از روی زمین برمی‌خاست، پرده‌ای تشکیل می‌داد که سطح افق را تماماً فرا می‌گرفت. به استثنای چند کوه که از دور دیده می‌شود، چیزی دیگر در این دشت یافت نمی‌شود و نوعی سراب پیوسته در جلو نمایان است که افق حقیقی را مخفی می‌سازد. با وصف بالا، در ظاهر توانستیم از لای هوای کدر، نقطه درخشانی را ببینیم. این گنبد طلایی قم بود که از دور به مسافتی بعید دیده می‌شد شیعیان خاک قم را مقدس و محترم می‌دانند و از این لحاظ عده‌ای از مقدسین مدفن خود را در قم فرار داده‌اند. قم مقابر متعدد و زیادی دارد. گویند در دو قرن پیش عده این مقابر به ۴۰۰ می‌رسیده لیکن امروزه بسیار کمتر است.

دو ساعت بعد به رودخانه‌ای که شهر را مشروب می‌سازد رسیدیم. از روی پلی دوازده دهنه گذشته و در انتهای دیگر از دری که دروازه بازار است وارد شهر شدیم. قصری بزرگ که سابقاً قشنگ و تزییناتی داشته به ما واگذاشتند. قم از نظر اینکه مدفن یکی از اولاد پیغمبر ﷺ است نزد شیعیان اهمیتی ویژه دارد و الان از نظر فنی و صنعتی تنها صابون‌پزی و کوزه‌گری دارد.

فتحعلی شاه به قم احترامی بسزا می‌گذاشت، حتی از کوچه‌هایش پیاده عبور می‌نموده است. او در وقتی که عمویش سلطنت می‌کرد با اینکه بجز او وارثی نداشت، نذر نمود اگر به تخت سلطنت نشیند این شهر را پر از ساختمان نفیس کند و مردمش را از هر مالیاتی معاف بدارد،^۱ و چون به تخت نشست به عهد خود وفا کرد. بعلاوه در شهرت دادن این شهر و زیارت‌گاهش مجاهدت بسیار نمود.

مقبره حضرت فاطمه علیها السلام که ایرانی‌ها معصومه علیها السلام می‌نامند، در تمام مشرق احترام بسزایی دارد و مردم از اکناف به زیارتش می‌آیند. این مقبره از مرمر، طلا و موزاییک است، تالاری وسیع دارد که یک تکه نقره می‌باشد، در داخلش به اطراف پیشکش‌هایی را که از قبیل سلاح، سنگ‌های قیمتی، لباس‌های گران‌بها آورده‌اند دیده می‌شود، گنبدش را هم فتحعلی‌شاه از طلا زینت داده است.

از پادشاهان ایران شاه عباس دوم، شاه صفی و فتحعلی‌شاه در قم مدفونند. فتحعلی‌شاه، به جهت ارادتی که به فاطمه علیها السلام داشته برای مرقد خود مقبره یا مسجدی کوچک را که به مقبره فاطمه علیها السلام متصل است، انتخاب نموده. مقبره فتحعلی‌شاه از سنگ‌های مرمر، طلا و آئینه تزیین شده. بر روی قبرش صفحه‌ای مرمر سفید انداخته شده که تصاویر و نقوشی در آن حجاری نموده‌اند. تیمور لنگ به قم چندان لطمه نرسانده^۱ و شاید از برکت فاطمه علیها السلام باشد. به راستی باید گفت تیمور به شهر قم کاری نداشته و تنها دل بستگیش به غنائم و جواهراتی بوده که توده مقدسین در مرقد فاطمه علیها السلام گرد ساخته بودند. در قم چندان معطل نشده فردا عزیمت نمودیم....^۲

۵. سفرنامه بارون دوبد

بارون دوبد سیاح روسی در محدوده زمانی قتل گریبایدوف،^۳ در سمت نایب اولی سفارت روسیه در تهران انجام وظیفه می‌کرده است او در عین حال عضو انجمن

۱. این در حالی است که به گزارش سایر سیاحان و مورخین، در دوران تیمور صدمات فراوانی به قم رسیده است.

۲. فلاندن، همان، ص ۱۲۲ - ۱۲۳.

۳. چند ماه پس از امضای معاهده ترکمنچای، دربار روسیه گریبایدوف را با عنوان سفیر به ایران فرستاد. در طول راه اعمال ناشایستی از وی و همراهانش سر زد که موجب نارضایتی عمومی را فراهم آورده بود. همچنین در تهران نیز با دخالت‌های بی‌مورد خود موجب جریحه‌دار شدن احساسات مردم مسلمان تهران، و در نهایت منجر به واکنش شدید آنان گردید. مردم که از تحمیل معاهده گلستان و ترکمنچای ناراضی بودند. به رهبری یک روحانی به نام میرزا مسیح مجتهد، به داخل سفارت حمله برده، و گریبایدوف و ۳۷ نفر از همراهان وی را به قتل رساندند.

سلطنتی جغرافیای لندن نیز بوده، وی اولین سیاح روسی است که به قصد دیدار از منطقه جنوب و جنوب غربی ایران و دیدن آثار باستانی در تاریخ غروب روز ۲۳ دسامبر ۱۸۴۰ از دروازه تهران خارج گردید و در مسیر تهران، قم، کاشان، شیراز و کازرون از قم نیز دیدن کرده است. او که خود را مسیحی مؤمنی می‌شمارد، درباره قم می‌نویسد:

«... صبح روز بعد ۲۳ دسامبر با نزدیک شدن به قم کاروان‌های متعدد زواری را دیدم که از کربلا باز می‌گشتند. اجتماع عظیمی از مردم در بیرون دیوارهای شهر تشکیل شده بود. آنان از بستگان زوار به شمار می‌رفتند و آمده بودند تا بازگشت سلامت‌آمیز و تحصیل عنوان کربلایی را به ایشان تهنیت بگویند. در شهر مقدس قم که مرقد فاطمه علیها السلام در آن واقع است فقط مدت کوتاهی آن هم در یک کاروانسرای مخروبه که حالا به چاپارخانه یا جایی که اسب‌ها را در آنجا نگاه‌داری می‌کنند، تبدیل شده توقف نمودم، اگر از بقایای خرابه سن‌سن که می‌باید زمانی شهری وسیع بوده باشد، اما دوران آبادانی آن محل سؤال و به نظر من هنوز نامشخص است درگذریم، جاده قم به کاشان چندان چیز جالبی برای دیدن ندارد....»^۱

۶. سفرنامه آرمینوس وامبری^۲

سیاحتنامه زندگی و سفرهای آرمینوس وامبری، دنباله سفرنامه قبلی او به نام سیاحت درویش دروغین است و شامل دو بخش می‌باشد. در بخش اول نویسنده به شرح مسافرت

۱. دوید، بارون (B. C. Debode)، سفرنامه لستان و خوزستان، ترجمه محمدحسین آریا (چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱ ش)، ص ۲۵ - ۲۷.

۲. آرمینوس وامبری خاورشناس پرآوازه در سال ۱۸۳۲ میلادی در دونا سرداهلی مجارستان به دنیا آمد. وی در جوانی به مطالعه علم زبان‌شناسی و رشته‌های ادبیات شرقی و غربی پرداخت. در شانزده سالگی زبان‌های مجار، لاتین، فرانسه و آلمانی را به خوبی می‌دانست. وی پس از چند سال اقامت در بلاد ترک زبان، به خاورمیانه عزیمت کرد، و در تحقق آرزوی خود برای سفر به ایران، و خاصه ترکستان، بدون تغییر مذهب، پس از آموختن شریعت اسلام و زبان ترکی خاوری با نام مستعار رشید افندی و لباس مبدل به سیاحت شهرهای مختلف پرداخت. وی نخست به ایران آمد و از آنجا به آسیای میانه رهسپار گردید. وی یک سال قبل از آغاز جنگ جهانی اول به سال ۱۹۱۳ میلادی، در سن ۸۱ سالگی جهان را وداع کرد.

خود از تهران به سمرقند و از سمرقند به تهران پرداخته است. مدتی بعد با هیئت مبدل درویش بغدادی به قم، کاشان، اصفهان و شیراز می‌رود. این خاورشناس مجاری برخلاف اکثر سیاحان چندان به وصف آثار باستانی نپرداخته، در عوض به دلیل زیرکی و حيله‌گری و تسلط بر زبان و فرهنگ مردم مسیر خود و معاشرت و مجالست آسان با طبقات مختلف، توصیفی جذاب از آداب و رسوم و شیوه زندگی و تفکر آنان را به دست داده و سفرنامه‌ای جذاب و ماندنی پدید آورده است. وی درباره قم می‌نویسد:

«... در چهارمین روز سفر، نخستین منظره قم با گنبد‌های سبز رنگش پیش چشم ما نمودار شد. اینجا شهر مقدس زنان ایرانی است، زیر مدفن ابدی فاطمه معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام به همراه چهارصد و چهل پارسای دیگر است. او در آرزوی دیدار برادر از بغداد به مشهد سفر می‌کند، لیکن در سر راه خود در قم بیمار شده و رحلت می‌نماید.

قم مثل کربلا مکان دلخواه مدفن زنان ایران است که می‌شود جنازه آنها را از سراسر مناطق ایران به اینجا آورد. این شهر اشتهاور دیگری هم دارد که کمتر غبطه‌آور است و آن هم مکان امن خطاکارانی است که از مزیت بست نشینی آن سود می‌جویند. اگر فرد گنهکار از چنان بختی برخوردار باشد تا از دست جلاد بگریزد و خود را به میان دیوارهای مقدس آن برساند، از هر نوع مجازات در امان می‌ماند.

تمام اعضای کاروان ما مشتاق دیدار قم بودند، برخی می‌خواستند به عنوان زائر توبه‌کار به زیارت بروند، تعدادی نیز مایل بودند خرید کنند و به امور شخصی بپردازند. نرسیده به شهر قم، در اطراف آن مانند سایر مکان‌های زیارتی، اینجا و آنجا کپه‌های کوچک سنگ دیده می‌شد که با دست‌های زائرین متدین، همراه با زمزمه دعاهای مقدس بالا آمده بود. در نقاط پراکنده هم درختچه‌هایی به چشم می‌خورد که بالته‌هایی از انواع پارچه رنگارنگ مزین شده بودند. همه اشتیاق دارند تا اثری از مراتب اخلاص خویشان را در اطراف این شهر برجا نهند، تعدادی مایلند بر کپه‌ها، سنگ بگذارند و بعضی نیز به

نشانهٔ پارسایی تکه‌ای پارچه می‌بندند. من نیز پیاده شدم و شرابهٔ ابریشمی از چفیه‌ام را بر درختچهٔ آویزان کردم. چه مجموعهٔ جالبی از پارچه‌های سراسر دنیا در اینجا موجود بود. نمایشگاهی از بافته‌های دستی گران قیمت هند و کشمیر، پارچه‌های انگلیسی و آمریکایی که هرکدام بر شاخه‌ای آویخته شده بود و کسی جرأت نمی‌کرد به آنها دست بزند. پیش از ورود به شهر می‌بایستی از کنار گورستانی با ابعاد فوق‌العاده، تقریباً به درازای دو میل انگلیسی بگذریم. با این حال همسفرانم که مرا از وسعت آن متعجب دیدند، اطمینان دادند به لحاظ اندازه با قبرستان کربلا قابل مقایسه نیست.

سرانجام به قم رسیدیم، کاروان ما در کاروانسرای در دل بازار بار انداخت. و با خوشحالی فهمیدم قرار است دو روز در اینجا استراحت کنیم. به عنوان زائرانی مؤمن هیچ فرصت استراحتی به خود ندادیم و اندکی بعد از ورود شست‌وشو کردیم و گرد و غبار از لباس زدودیم و به سوی مرقد رو آوردیم. هیچ اروپایی پیش از من داخل این مکان امن را ندیده؛ زیرا هیچ قدرتی در روی زمین نمی‌تواند اجازهٔ دخول فرنگی‌ها را به دست آورد. سیدهای فراوانی که متولی‌گری زیارتگاه را بر عهده دارند، در صحن بیرونی درخت‌کاری شده، مجتمع می‌شوند. برفراز مرکز صحن بیرونی، گنبد طلاکاری دیده می‌شود. برای رسیدن به در صحن، باید از دوازده پلهٔ مرمری گذشت. زوار در نخستین پله کفش‌ها را بیرون می‌آورند، سلاح و چوب‌دستی آنها را می‌گیرند و تا مرمر پاشنهٔ در را نبوسند اجازهٔ دخول ندارند. بیننده از شکوه و جلال درون صحن حیرت زده می‌شود. مقبره در میان ضریح محکمی قرار دارد که از ورق نقره ساخته شده و همیشه فرش گران‌بهایی آن را می‌پوشاند. لوحه‌های محتوی زیارتنامه بر دیوار آویزان است که زائر یا خود می‌خواند یا یکی از سیدهایی که آنجا پرسه می‌زنند، برای او می‌خواند. از داخل صحن صدای فریاد و تلاوت و گریه و ناله و درخواست صدقه بلند است. لیکن این غوغای فوق‌العاده مانع آن نمی‌شود تا شمار فراوانی از زوار دین‌دار و مخلص پیشانی خود را بر پیشانی سرد ضریح

نگذارند و به مقبره خیره نشوند و زیر لب دعا نخوانند. من خاصه نتوانستم از تحسین اشیای گران بها و ارزشمندی که مُزین به مروارید و الماس و سلاح های طلاکوب بود و بر سر مقبره حضرت فاطمه علیها السلام به عنوان هدیه نذری نهاده شده، خودداری کنم. البسه بغدادی که بر تن داشتم سبب می شد تا بعضی از شیعیان مُتعصب نگاه های تند بر من بیندازند، لیکن به یمن همراهانم هیچ ناراحتی متوجهم نشد. زوار غالباً از مدفن حضرت فاطمه علیها السلام به دیدن مقابر برخی از اکابر دنیوی می روند. من نیز در پی رفقایم بر سر مدفن فتحعلی شاه و دو پسرش که به این یا آن دلیل مخصوصاً مورد توجه مؤمنان است رفتم. سنگ او از خالص ترین نوع مرمر سفید است که تصاویر آنها را با هنرمندی از همین سنگ به نحو برجسته حک کرده اند. پس از پایان اعمال أُخروی احساس آزادی کردیم تا به شهر بازگردیم و دیدنی های جالب آن را تماشا کنیم. اینجا نیز مانند هر جای دیگر اولین مکان بازدید همان بازار است. درست در فصل ثمر میوه بودیم و تمام بازار پر از هندوانه بود که در همه ایران مقبول همگان است. در طول پاییز هندوانه تقریباً غذای انحصاری بخشی از مردم ایران بشمار می رود و از آب هندوانه اکثراً به عنوان داشتن خاصیت طبی برای بیمار استفاده می کنند. بازار قم نه تنها برای وفور هندوانه خوش طعم قابل توجه است که برای داشتن سفالینه متنوع هم معروف است، مخصوصاً از رُس کوزه گری این شهر مقدس نوعی سبوی گردن دراز می سازند که ارزش تجاری فوق العاده ای دارد. همچنان که در بازار می گشتم و هر چیزی را با دقت و ارسی می کردم، تصادفاً جلوی دکان رنگرزی ایستادم که پارچه خامی را جلوی خود پهن کرده بود و با خبرگی و با کمک قالب های نقشه که آن را از ابتدا در ظرف رنگ آبی فرو می برد و بعد قالب را با تمام نیرو بر پارچه فشار می داد و به آن نقش می زد. در سومین روز ورودمان از قم راه افتادیم...»^۱

۷. سفرنامه ادوارد پولاک^۱

حاصل پژوهش‌ها و مطالعات ادوارد پولاک در طول دوبار سفر به ایران و بویژه در مدت اقامت نسبتاً طولانی او در سفرنامه خود با عنوان ایران و ایرانیان بیان شده و به‌طور موضوعی به بیان آداب و رسوم اجتماعی مردم ایران می‌پردازد. وی از شهرهای بسیاری دیدن کرده و به آداب و رسوم و روحیات مردم شهرها با دقت ویژه‌ای نگریسته و به پدیده‌های گوناگون جامعه ایرانی پرداخته است. این سفرنامه یکی از سفرنامه‌های جامع و پر مطلب درباره ایران عهد قاجار است و درباره همه مظاهر زندگی ایرانیان به‌طور مبسوط سخن گفته است. ادوارد پولاک که از شهر قم نیز دیدن کرده و در سفرنامه خود چند جا از آن یاد می‌کند که به مناسبت به آنها اشاره می‌شود:^۲

«... آب آشامیدنی ایستگاه حوض سلطان واقع در سر راه قم را با کشیدن مجرای آب سرپوشیده‌ای به طول چهار میل تأمین کرده‌اند. از اصفهان، کاشان، قم و اطراف آنها انگور، هندوانه و خربزه و سایر میوه‌ها به تهران عرضه می‌شود

... یکی از تزیینات دیگر بناهای عمومی صفحه‌هایی از مرمر سفید است که در بسیاری از مواضع ایران یافت می‌شود. بهترین آنها در درجه اول در یزد و در مراحل بعد در مراغه و قم به دست می‌آید. سیمای سایر شهرهای ایران مانند تبریز، همدان، قم و کاشان نیز چندان با تهران تفاوت ندارد، همه جا همان سبک ساختمانی، همان خرابه‌ها و همان کوشش و زندگی در بازارها و کاروانسراها دیده می‌شود.

-
۱. یاکوب ادوارد پولاک طبیب آلمانی، متولد سال ۱۸۱۸ میلادی، یک بار در سال ۱۸۵۱ میلادی (۱۲۷۶ ه. ق.) از ایران دیدار نموده و به دنبال آن به استخدام دولت درآمد، و از سال ۱۸۵۱ - ۱۸۶۰ میلادی در ایران زیست. وی از همه اطبای همکار خود در ایران معروف‌تر بود، و به همین علت به عنوان طبیب مخصوص ناصرالدین شاه انتخاب و انجام وظیفه کرده است. وی در دو سفر خود به ایران جمعاً ده سال در ایران به سر برد. او بار دوم در سال ۱۸۸۳ میلادی به ایران سفر کرد. وی به سال ۱۸۹۱ میلادی در وین درگذشت.
 ۲. برای انتخاب مطالب راجع به قم، از صفحات مختلف به گونه‌ای پراکنده استفاده شده که در پاورقی انتهای مطلب به آنها اشاره شده است.

... زیارتگاه‌های کوچک‌تر عبارتند از قم و شاه عبدالعظیم. و پادشاهان فعلی ایران حداکثر به زیارت قم می‌روند چون مشهد در منتهی الیه مرز مملکت واقع است، اما قم این امتیاز را دارد که مدفن اغلب امرا و شاهزادگان سلسله قاجار نیز هست. قم ششمین حاکم نشین مملکت است. و در آن هم چون سایر شهرهای مهم سکه ضرب می‌شود. تقریباً در تمام شهرهای مهم ایران مانند تبریز، قزوین، تهران، قم، کاشان، اصفهان، شیراز، همدان، کرمان، رشت، کرمانشاه و مشهد ضراب‌خانه وجود دارد. ضراب‌خانه‌ها زیر نظر معیرالممالک قرار دارد که مقر وی در تهران است. اجساد مردم ثروتمند و متعین بلافاصله پس از مرگ، یا پس از نبش قبر به یکی از اماکن متبرکه کربلا، مشهد، قم و یا شاه عبدالعظیم حمل می‌گردد. در ایام نوروز و جشن‌ها غیر از شیرینی‌ها، باید از میوه‌هایی که آنها را با تردستی تا نوروز تر و تازه نگاه می‌دارند یاد کرد. مثلاً خربزه اصفهان و قم، انار ساوه، گلابی نطنز و سیب دماوند را در بارهای بسیار بزرگ صادر می‌کنند....

... در ماه اوت سال ۱۸۵۹ (۱۲۷۶ ه. ق) ناچار شدم به علت خستگی الاغ‌ها و قاطرها در کاروانسرای شورآب، آخرین توقف‌گاه قبل از قم درنگ کنم. در آنجا جز پنیر نمک‌سود چیزی برای خوردن به دست نیاوردم. بدون اینکه به فکر تشنگی باشم چندان از آن پنیر خوردم تا سیر شدم.

هنگامی که پس از آن آب آشامیدنی خواستم مستخدم آبی سبز رنگ غلیظ آورد که من نتوانستم علی‌رغم عادتی که داشتم آن را فرو دهم. راه تهران به بوشهر و هند که یکی از شاه‌راه‌های مهم مملکت محسوب می‌شود، از طریق قم، کاشان، اصفهان، شیراز و بندر بوشهر، سی روز طول می‌کشد. این راه از جالب توجه‌ترین راه‌هاست زیرا مسافر به دیدن تخت جمشید، نقش رستم، اصفهان، کاشان و قم نیز توفیق می‌یابد. برای تهیه و تقطیر گلاب که از طریق بوشهر به هندوستان فروخته می‌شود، باغ‌های گل سرخ بسیار وسیع در شیراز، قم و قمصر نزدیک کاشان به همین منظور ایجاد کرده‌اند....

... پنبه محصول داخلی تا کمی پیش از به کار ساختن منسوجی زمخت و محکم به نام کرباس می‌آمد که مانند پارچه‌های خشن کتانی ما پوشاک طبقه متوسط را

تأمین می‌کرد، ولی قسمت اعظم آن برای پوشش چادر مصرف می‌شد. در قم، سمنان و آبادنه نزدیک شیراز کرباس بافی پیشه و شغل اهالی آنجا شده است. از این گذشته در هر خانه‌ای هم به اندازه احتیاج خود کرباس می‌بافند....

... تقریباً هر شهر مهمی برای تأمین مصرف اهالی یک شیشه‌گرخانه دارد. لوازم بلوری ساخت قم و شیراز از سایر جاها بهتر است. اما جام شیشه را ایرانی‌ها فقط به صورت ورقه‌هایی به اندازه متوسط می‌توانند بسازند. چینی به مقدار کم و از جنس پست تهیه می‌شود.

ظرف‌هایی که در قم تهیه می‌شود و به نام کاسه قمی معروف است، از همه انواع دیگر بیشتر مصرف دارد. صابون خوب و ارزان را از قلیا می‌سازند و نوع بهتر آن در قم تهیه می‌شود....»^۱

۸. سفرنامه کنت دوگو بینو^۲

کنت ژوزف دوگو بینو دیپلمات، فیلسوف، شاعر و نویسنده فرانسوی طی سه سال اقامت در ایران زبان فارسی را فرا گرفته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را که تا حدی جنبه تفنن داشته به قلم درآورده است. او پس از بازگشت به فرانسه کتاب سه سال در آسیا را نوشت که در سال ۱۸۵۹ میلادی منتشر شد و مورد توجه قرار گرفت، وی در کتاب خود درباره قم می‌نویسد:

۱. بولاک، همان، ص ۷۳، ۲۳۰ - ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۷۰.

۲. ژوزف آرتور دوگو بینو (D. Gobineau) در سال ۱۸۱۶ میلادی در فرانسه متولد شد. پدرش افسر و از یک خانواده اصیل بود. او در لوریان به تحصیل پرداخت و به ادبیات، تاریخ و فلسفه علاقه پیدا کرد. پس از آن در وزارت خارجه مقامی کسب کرد، و به تدریج نماینده سیاسی فرانسه در سوئیس، یونان، ایران و برزیل شد. اقامت گو بینو در تهران در فاصله سال‌های ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ میلادی (۱۲۷۱ تا ۱۲۷۴ ه. ق) بود که نیمی از آن را به عنوان دبیر اول و نفر دوم سفارت، و نیم دیگر را به عنوان کاردار خدمت کرد. گو بینو در اکتبر ۱۸۶۱ میلادی از جانب ناپلئون سوم - امپراتور فرانسه - مجدداً مأمور ایران شد، و این بار دو سال به عنوان وزیر مختار در کشور ما به سر برده است. وی به سال ۱۸۸۲ میلادی در شهر تورینوی ایتالیا درگذشت.

«... در قم همه چیز به نظرمان خوب جلوه کرد. بازارها وسیع است و در همه جا خانه‌هایی با باغ‌های بزرگ به نظر می‌رسد. شهر نوعی حالت روستایی دارد که خوشایند نیست. قم شهر مقدسی است. مسجد بسیار بزرگ آن با گنبد طلایی و سبک ساختمان جدید بسیار ظریف می‌باشد. در اینجا فتحعلی‌شاه قاجار در جوار حضرت فاطمه علیها السلام یکی از قدسین بسیار مورد احترام ایرانیان به خاک سپرده شده است. به این جهت قم شهرت به تقدس دارد.

چادرهای ما را در باغی نسبتاً ویرانه و پر از شغال برپا کرده بودند. چیزی که باعث سرگرمی ما شد آتش‌بازی بود که آن شب ترتیب داده بودند. در این جشن شادی آفرین بسیاری از سبیل‌ها سوخت، لباس‌ها آتش گرفت. ولی هیچ‌کس اعتنایی نداشت و نهایت خوشبختی در همین بود. نمی‌دانم چطور شد که ما هم تحت تأثیر شادی عمومی قرار گرفتیم و احتیاط را کنار گذاشته مثل سایرین در وسط آتش‌بازی به دویدن پرداختیم بدون آنکه متوجه باشیم تیرهای سوزان از هر سو بر سرمان می‌بارد و فشفشه‌ها از میان پاهایمان به هوا می‌رود. هیجان، قهقهه و خوشحالی اهالی قم و همراهانم به من هم اثر کرده بود. جمعیت از فرط شادی پا به زمین می‌کوفت.

ظاهراً ایرانیان روحیهٔ بشاش دارند و به هر بهانه‌ای و اغلب بدون بهانه آتش‌بازی برپا می‌کنند. ثروتمندان با تفصیل و فقرا با سادگی آن را برگزار می‌کنند؛ ولی همه نسبت به این کار علاقه دارند. یکی از خدمتکاران ما همیشه در جیب‌هایش چندتا موشک حمل می‌کرد و هر وقت فرصت می‌یافت آنها را آتش زده و به هوا پرتاب کرده و از خوشحالی بی‌حال می‌شد.

از قم به بعد بیابان تغییر شکل داد و بسیار خشن‌تر و ناهنجارتر از طرف اصفهان شد. صخره‌های بزرگ اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. قرار بود شب را در پل دلاک^۱ بگذرانیم. پل مزبور طول زیاد دارد و بر روی رودخانه شور بسته شده که نسبتاً عریض

۱. این پل را یکی از سلمانی‌های درباری به خرج خود ساخته و بدین لحاظ این نام را به خود گرفته است.

ولی کم عمق است. در آن سوی رودخانه یک کاروانسرای مخروبه و چند ویرانه به نظر می‌رسید. روبه‌روی آن تپه کوچکی بود که چادرهایمان را بر آن افراشته بودند. روز بعد صبح بسیار زود حرکت کردیم. سرزمینی غم‌انگیز بود که حالتی پرابهت و وقار داشت. وجود درشکه قدری شرایط سفر را از قم به بعد عوض کرده بود...»^۱

۹. سفرنامه دکتر ویلز^۲

دکتر سی جی ویلز پزشک انگلیسی و ایران‌پژوه قرن نوزدهم مقارن سلطنت ناصرالدین شاه، به مدت ۱۵ سال ضمن اینکه اداره درمانگاه و پرداختن به مداوای بیماران را بر عهده داشت، سوار بر اسب، شتر، گاری و یا کالسکه به اقصی نقاط ایران سفر می‌کرد و برنامه‌های تبلیغی خود را در جهت اهداف دولت انگلیس به انجام می‌رساند. وی که سیاستی ضد مذهبی داشت، در تاریخ پانزدهم آوریل سال ۱۸۸۱ (۱۲۵۹ ه. ش) در راه بازگشت در مسیر اصفهان تا رشت، از قم دیدن کرده، درباره این شهر می‌نویسد:

«... روز پانزده آوریل ساعت هشت صبح به طرف قم حرکت کردیم. در میان راه یعنی در حدود دوفرسخی قم به نقطه آبادی به نام لنگرود رسیدیم و پس از گذشتن از یک مقدار زمین گل و باتلاقی وارد قم شدیم. از میان تعدادی بازار خرابه و مقابل تعدادی گنبدهای آجری در حال ویران و از روی پل بزرگ بسته شده بر روی رودخانه‌ای واقع در پشت صحن گذشتیم. معروفیت زیاد قم بیشتر به علت وجود مقبره فاطمه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام می‌باشد. مردم ایران علاقه فراوانی به امام

۱. دوگوبینو، همان، ص ۲۴۵ - ۲۴۹.

۲. دکتر ویلز در ظاهر به عنوان پزشک، و در باطن به منظور اجرای نیت دولت انگلستان به ایران اعزام گردید. وی ضمن مسافرت به سراسر ایران، در تماس با بابی‌ها و پشتیبانی از آنها، سعی در ایجاد اختلاف و تفرقه مذهبی داشت. تشکیل کلاس‌های به ظاهر درسی و در باطن ضد اسلامی به منظور اغفال مسلمانان و شرکت در جلسات لژهای فراماسونری، نفوذ به دربار شاه و ظل‌السلطان و دیگر حکام، همه از برنامه‌های دکتر ویلز بود. او در کتابی به نام مملکت شیر و خورشید، گزارش‌هایی از ایران سال‌های ۱۸۶۶ - ۱۸۸۱ میلادی را ضبط و تدوین نموده است.

هشتم خود و خواهرش دارند. آرامگاه بیشتر سلاطین این کشور در جوار آن حرم می‌باشد. همه ساله تعداد زیادی زوار از کلیه شهرها به زیارت حرم می‌آیند، هشتاد درصد مسافرینی هم که ما در طول راه با آنها برخورد کردیم از زائرین قم بودند. سطح بیرونی گنبد حرم طلاپوش است و به طوری که شنیده‌ام داخل حرم هم شکوه و جلوه خاصی دارد. بیشتر پوشش ضریح، درها، و قندیل هایش از نقره است و چهل چراغ‌های بزرگی داخل آن را پر نور و روشن می‌کند. به علاوه زر و زیور و طلاجاتی که از طریق زواران با ایمان به آنجا هدیه شده است، از دیوارها و سقف آن آویخته است و منظره زیبایی به آن داده است.

روز شانزدهم آوریل ساعت یازده قم را به سوی پل دلاک ترک کردیم. البته پل دلاک در مسیر واقعی ما نبود و مسیر اصلی ما از طریق مجدآباد بود که در حال حاضر به علت طغیان رودخانه این مسیر تا مدتی قابل عبور نبود...»^۱

۱۰ و ۱۱. سفرنامه‌های هینریش کارل بروگش^۲ آلمانی

خاطرات هینریش کارل بروگش به علت اقامت چندین ساله در ایران، می‌تواند برای آشنایی با اوضاع اجتماعی ایران در نیمه دوم سده نوزدهم مفید باشد. وی در سفرنامه‌های خود، قم و حرم حضرت معصومه علیها السلام را چنین توصیف می‌کند:

سفر اول در سال ۱۸۵۹ میلادی

«... روز جمعه ۱۴ سپتامبر ... در نزدیکی قم، ادامه مسافرت ما با ناراحتی مواجه

۱. ویلز، سی جی، ایران در یک قرن پیش (سفرنامه)، ترجمه غلامحسین قراگوزلو (چاپ اول، تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۶۸ ش)، ص ۴۱۶ - ۴۱۷.

۲. هینریش کارل بروگش (۱۸۲۷ - ۱۸۹۴ م)، استاد دانشگاه برلین و مستشرق معروف که از مصر شناسان بنام آلمانی شمرده می‌شود، درباره ایران نیز پژوهش‌های بسیار داشته، و دوبار به ایران سفر کرده است. نخستین سفر وی به ایران در سال ۱۸۵۹ میلادی همراه هیئتی بود که دولت پروس (قسمتی از آلمان فعلی) به ایران فرستاد، و چون سفیر پروس در ایران درگذشت، بروگش جانشین وی شد، و تا سال ۱۸۶۱ میلادی در ایران اقامت داشت. سفر دوم وی در سال ۱۸۸۶ میلادی انجام شد که طی آن از راه روسیه و قفقاز به ایران آمد، و از گیلان، تهران، اصفهان و شیراز دیدن کرد، در این سفر اعضای سفارت نیز همراه او بودند.

شده بود، ولی به هر صورت ممکن، این راه پیموده شد و با خوشحالی زیاد شهر قم را در نزدیکی خود یافتیم. نخست وارد حومه شهر قم شدیم که نیمه ویران بود، در این قسمت، چهارگنبد آسمانی رنگ نوک تیز خودنمایی می‌کرد که ساختمان آنها متعلق به قرون پیش بود. از دروازه نسبتاً کوچکی که سر در آن مژین به کاشی‌های آبی‌رنگ و کتیبه‌دار بود وارد شهر اصلی قم شدیم. این قسمت را ویران و خراب یافتیم. بعد از چند خانه ویران و فرو ریخته به یک خانه سالم و مسکونی رسیدیم، ولی مساجد و زیارتگاه‌های آن همه سالم و دیدنی بودند. خیابان‌های شهر، خاکی بود و سنگفرش نداشت. از این رو با آمدن باران، تمام این خیابان‌ها تبدیل به دریایی از لجن و گِل شده بود. پس از گذشتن از یک خیابان پر لجن به یک میدان کثیف و بی‌قواره رسیدیم که دور تا دور آن دکان‌های محقری وجود داشت و در این دکان‌ها فقط ظروف سفالی و گِلی عرضه می‌شد. در وسط این میدان و کنار حوض خراب و ویران، چند شتر زانو زده و مشغول تُشخوار بودند. در طرف دیگر این میدان، بازار نیمه ویرانی قرار داشت که در دکان‌های کوچک آن، کالاهایی بی‌اهمیت و ناچیزی می‌فروختند. یک آسیاب بادی هم در آنجا قرار داشت که گندم‌ها را آرد می‌کرد. بازار به میدان مُحقر و خراب دیگری منتهی می‌شد که در وسط آن دروازه‌ای با دو گلدسته وجود داشت و گلدسته‌ها دارای کاشی‌کاری‌های زیبایی بودند.

از اینجا به بعد قیافه غم‌انگیز و خراب شهر قم عوض می‌شد و ما وارد بازارهای متعدد دیگری شدیم که همه تمیز بودند و وضع آبرومندی داشتند. در دکان‌های این بازارها کالاهای مختلفی از قبیل انواع زین‌های اسب، کالای چرمی، ظروف سفالی و گِلی و قماش فروخته می‌شد. اما در قم از دکان‌های رنگرزی که در همه شهرهای ایران وجود داشت، اثری نبود، آخرین بازار منتهی به دروازه‌ای می‌شد که با گذشتن از آن به یک پل سنگی بزرگ روی رودخانه خشک و بدون آب قم می‌رسیدیم و چاپارخانه نیز در همین جا واقع بود. از بالای بام چاپارخانه که در محل مناسبی قرار داشت منظره شهر قم دیدنی بود.

در وسط شهر، بیش از همه بنای آرامگاه حضرت معصومه علیها السلام و گنبد طلایی رنگ آن به چشم می خورد. قسمتی از بنای آرامگاه و مخصوصاً گنبد طلایی آن در زمان فتحعلی شاه ساخته شده است. همچنین قبور چند نفر از سلاطین قاجار و سلاطین سلسله های قبل از قاجار در جوار آرامگاه حضرت معصومه علیها السلام است. این آرامگاه از نظر ایرانیان خیلی محترم است و صحن و بنای آن که بست و تحصن گاه است، مأمن هر کس با هر جرمی می باشد و اگر مجرمی به آنجا پناه برد از تعرض مصون خواهد ماند و کسی نمی تواند وی را دستگیر کند. موقوفات آرامگاه حضرت معصومه علیها السلام بسیار زیاد است و اموال منقول و غیر منقول زیادی در اختیار آستانه است، از جمله در حدود چهارصد قنديل طلا در حرم و شبستان مسجد آن وجود دارد که بیشتر این قنديل ها جواهرنشان هستند. تعداد فراشان و کارکنان آستانه در حدود ۷۰۰ نفر بودند که امیر کبیر عده آنها را به ۴۰۰ نفر تقلیل داد.

علاوه بر حضرت معصومه علیها السلام قم و حومه آن به طوری که گفته اند دارای ۴۴۴ امامزاده دیگر است که همه آنها به نسبت اهمیت، ساختمان و گنبد دارند. از این رو قم شهر مقدسی به شمار می رود و مرتباً سیل زوار از اطراف ایران به سوی آن روان است و بالطبع یک چنین شهری نمی تواند به مسیحیان احساس خوبی داشته باشد. در بازار قم کسبه پول را با احتیاط از دست ما می گرفتند، زیرا ما را نجس می دانستند و می گفتند پول با رطوبت دست آغشته شده و به همین جهت نجس می شود. هنگامی که وارد شهر قم شدیم، بیماری وبا شیوع یافته بود و عده زیادی به این بیماری دچار شده بودند.

جمعیت قم را در حال حاضر بالغ بر ده هزار نفر می دانند. با آنکه مستخدمین ایرانی ما اصرار داشتند مدت زیادی در قم توقف کنیم تا آنها بتوانند بیشتر زیارت بکنند، با این حال چون در عزیمت به تهران عجله داشتیم، دستور دادم که روز بعد یعنی ۲۹ نوامبر از آن شهر حرکت کنیم؛ ولی مسئول کاروان، حرکت ما را تا ساعت نه صبح به تأخیر انداخت. باران شدیدی که تمام شب گذشته می بارید، خوشبختانه خاتمه یافته بود....^۱

سفر دوم به سال ۱۸۸۶ میلادی

«... قبل از رسیدن به قم باید تعداد پنج‌گدرنه دیگر را پشت سر بگذاریم. سراسر این ناحیه خشک و برهوت است. اما دارای مسیل‌های متعددی است که روی آنها تعدادی پل‌های قوسی شکل بسته‌اند. یکی از معروف‌ترین آنها پل دلاک است که در نزدیک آن چاپارخانه‌ای به همین نام وجود دارد که در بیابان تک و تنها افتاده است. از بالای آخرین‌گدرنه یک بار دیگر می‌توان قلل پوشیده از برف البرز را که شهر تهران در پای آن واقع شده مشاهده کرد.

دور نمای قم به معنای واقعی کلمه از فاصله چند مایلی می‌درخشد، زیرا گنبد زیارتگاه این شهر را با ورقه‌هایی از طلا پوشانده‌اند که نور آفتاب را به شکل خیره‌کننده‌ای منعکس می‌کنند. همان معنایی که مشهد برای زائران مرد دارد، شهر قم برای بانوان ایران داراست. آنان حضرت فاطمه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام را حامی خود می‌دانند و در سراسر سال برای زیارت مقبره‌اش به قم می‌آیند و هفته‌ها بلکه ماه‌ها در این شهر می‌مانند. هجوم زائران زن به این شهر، آنقدر زیاد است که در پاره‌ای از فصول واقعاً جای مناسبی برای سکونت یافت نمی‌شود. این مقبره هم از جلال و شکوه چیزی کم ندارد. کاشی‌کاری‌های مناره‌ها و سر در آن بسیار زیباست. طلاکاری‌ها و نقره‌کاری‌های زیبای ضریح مقدس واقعاً چشم را خیره می‌سازد، تعداد چهارصد چراغ مرصع در اعیاد بزرگ اتاق‌های تاریک و محل مقبره را روشن می‌کنند. خدمت‌کارانم پیوسته از شکوه و جلال گنبد و مقبره فاطمه علیها السلام در قم و همین‌طور از مقبره‌های فتحعلی‌شاه و چند تن از فرزندان‌ش که بنا به وصیت‌شان در اینجا دفن شده‌اند سخن می‌گفتند.

دورنمای شهر قم، با وجود گنبد زرین و مناره‌های متعدد که از پشت باروی شهر قد برافراشته، چندان تماشایی نیست. قبل از اینکه به مرکز شهر برسیم باید از کنار خانه‌های مخروبه و نیمه مخروبه متعددی بگذریم. در میان این بناهای مخروبه برج‌هایی با کاشی‌های لعابی آبی‌رنگ دیده می‌شود. آخرین برج که از همه قدیمی‌تر است، از حیث خصوصیات معماری برای این منطقه یک نمونه و سرمشق محسوب می‌شود.

جمعیت قم را بین ده تا دوازده هزار نفر تخمین می‌زنند. اهالیش اغلب فقیرند و از ساختن کاسه و کوزه و ظروف سفالی امرار معاش می‌کنند. فقط در مرکز شهر است که ظاهراً ساکنانش از رفاه نسبی برخوردارند و علتش می‌تواند آمدن دائمی زوار باشد. سقف خانه‌ها اکثر گنبدی شکل است و ظاهراً خوب و پاکیزه است، اندک جنب و جوشی مشاهده می‌شود.

کوزه‌های قم، بویژه آنهایی که دارای لعابی آبی‌رنگ است به خوبی مشهور است و در دکان‌های شهر و در بازار انواع و اقسامش به فروش می‌رسد. رودخانه قم که رودی کم‌عرض است در حومه شهر تعدادی آسیاب آبی را به حرکت درمی‌آورد. اهالی محل برای آرد کردن گندم از این آسیاب‌ها استفاده می‌کنند.

آن سوی شهر قم از آن حیث مناظر طبیعی زیباست و مسافر که به زحمت موفق به خارج شدن از دروازه چپارخانه شده و می‌خواهد از راه کاروان رو به مسافرت طولانی بسوی اصفهان ادامه دهد از تماشای این مناظر احساس شادی و شمع می‌کند و تا اندازه‌ای کسالتش برطرف می‌گردد. از قم تا منزل بعدی پسنگان به سبب وجود سلسله کوهی که در قسمت جنوبی راه سر به فلک کشیده، از زیبایی زیادی بهره‌مند است...»^۱

۱۲. سفرنامه ژولین دو روششوار

کنت ژولین دو روششوار یکی از مأموران سیاسی فرانسوی در آغاز دهه هفتم سده نوزدهم و در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه از جانب دولت فرانسه برای بررسی و گردآوری اطلاعاتی در زمینه‌های مختلف به ایران آمده و مدت شش سال در سفارت فرانسه خدمت کرد. وی مدت کوتاهی کاردار سفارت نیز بوده است. او خاطرات سفر خود را به صورت کتابی به نام خاطرات سفر ایران^۲ نگاشته است.

۱. بروگش، هینریش، همان، ص ۱۹۴ - ۱۹۶.

۲. روششوار، ژولین دو، خاطرات سفر ایران، ترجمه مهراں توکلی (چاپ اول، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸ ش).

سفرنامه او تحقیقی در وضع جامعه ایران، مناسبات اجتماعی، اوضاع مالی و اقتصادی، کشاورزی و تجارت خارجی ایران است. وی با بهره‌مندی از عنایات ملوکانه به سیرو و سفر پرداخت. با این حال او صادقانه از فساد حکومت و دربار سلطنت پرده برداشته و هر آنچه را که از بدی‌ها و خوبی‌ها دیده، همه را بیان داشته است. وی دربارهٔ قم می‌نویسد:

«... اما وقت آن رسیده است که کاشان را بگذاریم و به قم برویم که یکی از اماکن مقدسهٔ ایران در آن است، و آن مقبرهٔ حضرت معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام است که در ایام حیاتش، همچون برادر بزرگوارش، در معجزه و کرامات شهرت فراوان داشت. از این مقبره شاردن توصیفی برجای گذاشته، هرچند که خود نتوانسته از آن دیدن کند. اما من از شاردن خوش اقبال‌تر بودم که به درون این حرم مقدس راه یافتم و جاه و جلال آن را به چشم دیدم. گنبد و در بزرگ آن پوشیده از ورقه‌های طلا و ضریح از نقرهٔ خالص و یکپارچه است. زیارت‌کنندگان، پس از خواندن زیارت‌نامه و دعا، پول به درون ضریح می‌ریزند. هر سال یک بار به دستور تولیت حرم ضریح را می‌کشایند و پول‌های انباشته را بیرون می‌آورند. ثروتی که از این راه به دست می‌آید، صرف نگاه‌داری این بنای با عظمت می‌شود. گور چند تن از شاهان صفوی و همهٔ شاهان مردهٔ قاجار و نیز گور شاهزاده کامران میرزا نیز در آنجاست. همچنین از اعیان و اشراف که خدماتی به کشور کرده‌اند، در اینجا دفن شده‌اند. شهر قم به مانند یک گورستان بزرگ است. از همهٔ نقاط ایران، دور و نزدیک جنازهٔ مردگان خود را به قم آورده و به خاک می‌سپارند، زیرا عقیده دارند که مرده‌هایی که در جوار حرم مقدس آرمیده‌اند، گناهانشان آمرزیده می‌شود. این شیوه و کاروان‌های زائرین، دست به دست هم داده، به قم اندک رونقی می‌بخشد که بی آن قم چیزی نیست جز یک کویر؛ نه صنعت دارد نه کشاورزی! کم و بیش در همهٔ شهرهای ایران ظروف سفالی ساخته می‌شود. کارگاه‌های عمدهٔ بدل چینی‌سازی در

۱. این سیاح در حالی قم را فاقد صنعت و کشاورزی می‌داند که خود در چندین صفحهٔ بعد (ص ۱۹۸ این سفرنامه) راجع به صنایع دستی قم صحبت کرده که در سطور بعد به آن اشاره می‌شود.

تهران، قزوین، همدان، قم، کاشان، نایین و مشهد قرار دارند، و آجرهای میناکاری شده که در معماری ایران نقش عمده داشته و در همه دنیا آن را ستوده‌اند، یک نوع بدل چینی‌اند. زیباترین آنها را من در مسجد نطنز و در بسیاری از بقعه‌های قم دیده‌ام.

تمام دور و بر قم کویر است و پوشیده از یک لایه نمک و قلیا که باران‌های زمستان آن را می‌شویند و می‌برند و اندکی دورتر در باتلاقی می‌انبارند که هرکس در آن افتد فرو رود و دیگر بیرون نیاید. شهر قم را رود کوچکی آبیاری می‌کند که از کوه‌های البرز سرچشمه می‌گیرد و حدود بیست فرسنگ پایین‌تر در شن‌زار کویر بزرگ ناپدید می‌شود. عناصر نمک و مسهل در آب آن وجود دارد و از این رو آشامیدنی نیست مگر زمانی که برف‌های آب شده در بستر آن روان می‌شود و آن وقت است که گودی آب و تندی جریان آن از آلوده شدن رویه آب به آن مواد ناسازگار جلوگیری می‌کند. فاصله قم تا تهران زیاد نیست، با این حال سفر در آن ملال‌آور است.^۱

۱۳. سفرنامه مادام کارنا سرنا ایتالیایی

خانم کارنا سرنا در نوامبر سال ۱۸۷۷ (شعبان ۱۲۹۴/ آبان ۱۲۵۶) مقارن با سی‌امین سال سلطنت ناصرالدین شاه از طریق دریای خزر به ایران آمد و کمی بعد در بهار سال ۱۸۷۸ میلادی ایران را ترک کرد، او در نوروز ۱۲۵۷ شمسی به حضور شاه رسید اما وی بیشتر سعی داشت با مردم عادی بجوشد و از زندگی روزمره آنان برای تهیه و تدوین کتابش مطالب خواندنی و تازه فراهم کند.

این سفرنامه در اصل با نام انسان‌ها و چیزها در سال ۱۸۸۳ میلادی به زبان فرانسه در پاریس به چاپ رسیده است. وی در سفرنامه خود درباره قم می‌نویسد: «... قم نیز نزدیک‌ترین شهر بزرگ مذهبی به تهران است و بین پایتخت و شهرستان اصفهان قرار دارد. می‌گویند این شهر در سال ۲۰۳ هجری بنا شده و

سابقاً بسیار آباد و پر جمعیت بوده است. قسمت اعظم شهر در سال ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۵ ه. ق) به دست افغان‌ها ویران گردیده و دیگر بار آباد نشده است. این شهر شهرت خود را از قبر فاطمه معصومه علیها السلام دارد. غنا و شکوه بارگاه آن فوق‌العاده است. گنبد از طلاست و دور ضریح میله‌هایی از نقره خالص با مهره‌هایی از طلا کشیده شده که گوی‌های بزرگ زرین در چهار گوشه آن به چشم می‌خورد. قبر فتح‌علی شاه در مجاورت این گور مقدس است. از قرن‌ها قبل، قم جایگاه دفن پادشاهان ایرانی بوده است. مقبره‌های آنان، البته نه چندان باشکوه و جلال که بشکل کلیسای کوچک ساخته شده است. زمین با سنگ سماق که به رنگ آبی یا طلایی میناکاری شده، مفروش گردیده است. گنبدها مزین به کاشی‌های نفیس است. و پادشاهان نیز اغلب به زیارت آنجا می‌شتابند. ناصرالدین شاه چندین بار با جایگاهی را که در زمین آن نیاکانش به خاک خفته‌اند، و احتمالاً خود وی نیز در همان مکان دفن خواهد شد، زیارت کرده است. هنگام ورود او به بارگاه حضرت معصومه علیها السلام در باریان، روحانیون و افراد عادی هم در التزام هستند. چون مسجدها پناهگاه کسانی است که از طرف شاه یا مقامات دولتی مورد تعقیب‌اند، مقصرین اگر بتوانند خود را به آنجا برسانند و بست نشینند، از مجازات در امان می‌مانند. خیلی کم اتفاق می‌افتد حتی مجرمینی که جنایت بزرگی مرتکب شده‌اند و در مکان مقدسی بست نشسته‌اند، تأمین نداشته باشند. برای مسیحیان، داخل شدن به این مکان‌های مقدس شدیداً ممنوع است. حضور آنان در این‌گونه مکان‌ها، توهین به مقدسات تلقی می‌شود. به دفعات مکرر مسافران کنجکاو سعی کرده‌اند که به نحوی خود را به داخل این مکان‌ها برسانند، ولی با تحقیر و تشدد، آنها را بیرون کرده‌اند....»^۱

۱. سرنا، مادام کارلا، آدم‌ها و آیین‌ها در ایران، ترجمه علی اصغر سعیدی (چاپ اول، تهران: کتابفروشی زوار.

۱۴. سفرنامهٔ یوشیدا ماساهازو^۱

یوشیدا ماساهازو متوفای ۱۹۲۱ میلادی، نخستین فرستادهٔ ژاپن در دورهٔ قاجار بود که در سال ۱۸۸۰ - ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ ه. ق) از ایران دیدن کرده و به مدت شش ماه در ایران به سیر و سیاحت پرداخت. سفرنامهٔ او دربارهٔ ایران در سال ۱۸۹۴ میلادی در توکیو به چاپ رسید، این سفرنامه که نوشتهٔ سفیر ژاپن است، از نادر سفرنامه‌هایی است که سیاحی ژاپنی بسیار صادقانه و با قلمی زیبا دربارهٔ کشور ما نگاشته است. وی در این سفرنامه شهر قم را چنین توصیف می‌کند:

«... قم در غرب رشته کوه‌های کویر افتاده و مانند نگینی بر پهنهٔ کویر ایستاده بود. این جلگه با کوه و صخره‌های تیره و کبود احاطه شده و در دامنهٔ آن خانه‌های ساخته از آجر قرمز به چشم می‌خورد. جمعیت قم حدود ۵ هزار نفر و محصول عمدهٔ آن سنگ نمک بود. سنگ نمک اینجا شهرت بسیار داشت. چینه بالایی کوهستان‌های کنار قم را تخته سنگ‌های بلور مانند نمک تشکیل می‌داد. این بود که آب قم را نتوانستم بنوشم. آب اینجا بسیار شور بود. مردم قم آب آشامیدنی خود را از جای دیگر می‌آوردند. برای کشاورزی و باغداری هم آب را از راه دور می‌آوردند و با دقت ذخیره و مصرف می‌کنند.

قم همان جا بود که آغا محمدخان بنیانگذار سلسلهٔ قاجار سپاه خود را گرد آورد تا به جنوب بتازد. مقبرهٔ بسیاری از پادشاهان در این شهر بود. اینجا را حریم جنوب تهران می‌گفتند. بنا و بارگاه حرم وسیع و مجلل حضرت معصومه علیها السلام شگفت‌انگیز بود. این حرم و صحن آن را دیواری احاطه کرده بود. بیرون شهر قم دفتر تلگراف بود که صاحب منصب انگلیسی آن را اداره می‌کرد. به این ایستگاه نزدیک شدم و پرسیدم: «می‌توانم اینجا استراحتی بکنم؟» مأمور تلگراف‌خانه بیرون آمد و تعارف کرد: «بله، بفرمایید چیزی بخورید.» او می‌گفت: «از اینجا تا چاپارخانهٔ پل دلاک ۶ فرسخ

۱. یوشیدا ماساهازو متولد ۱۸۵۲ میلادی پسر یک سامورایی بلند پایه، و دولت‌مردی معروف بود. چند سال بعد او مأموریت سفارت به ایران و عثمانی یافت، و در زمان ناصرالدین شاه نزد وی بار یافت. و پس از بازگشت به ژاپن گزارش سفر خود را به وزارت خارجهٔ ژاپن داد. وی در سال ۱۹۲۱ میلادی درگذشت.

راه است، و از آنجا تا حوض سلطان هم ۶ فرسخ، و باز ۶ فرسخ دیگر تا کنارگرد، و از آنجا هم تا تهران، ۷ فرسخ است. شما باید همه این راه را از نمک‌زار کویر بروید و کاروانسرای خوبی در این مسیر پیدا نمی‌کنید. منزل‌ها و چارخانه‌های این راه فقط چاردیوار آجری (بی‌سقف) دارد. آب آشامیدنی و خانه و آبادی در این راه نمی‌یابید. اما خربزه پیدا می‌شود و مسافر می‌تواند تشنگی را با آن فرو بنشانند. اگر بریده - بریده راه بروید، و جابجا برای نفس تازه کردن بمانید، چنان‌که اینجا استراحت می‌کنید، بیشتر خسته خواهید شد. بهتر است که اسب راهواری بگیرید و یکسره تا تهران برانید....»

... من به توصیه او رفتار کردم. تا شب آنجا ماندیم، هوا که تاریک شد بر اسب‌های تازه نشستیم و راه افتادیم....^۱

۱۵. سفرنامه مادام ژن دیولافوا

مادام دیولافوا بانوی سیاح و ادیب فرانسوی متولد ۱۸۵۱ میلادی، همسر مارسل دیولافوا^۲ مهندس و باستان‌شناس معروف فرانسوی دوبار طی سال‌های ۱۸۸۱ و ۱۸۸۴ میلادی به همراه همسر خود از ایران و دربار ناصرالدین شاه دیدن کرده است. او که یادداشت‌های سفر خود را به صورت کتابی در پاریس به طبع رسانده و در سفرنامه خود درباره قم می‌نویسد:

۱. ماساهارو، پوشیدا، سفرنامه، ترجمه دکتر هاشم رجب‌زاده (چاپ اول، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳ ش)، ص ۴۸، ۱۴۹.

۲. فرانسویان از جمله ملل پیشگام در باستان‌شناسی ایران به شمار می‌روند، و در حفاری‌های علمی به‌ویژه در شوش و معرفی و شناساندن معماری و هنر ایران نقش عمده‌ای برعهده داشته‌اند. مهندس و باستان‌شناس مارسل دیولافوا از جمله مهم‌ترین و مشهورترین آنها بود. او در سال ۱۸۸۱ میلادی با هزینه شخصی عازم ایران شد، و مدت یک‌سال در اکثر شهرهای ایران به مطالعه پرداخت. او در شوش متوجه ذخایر گران‌بهای عتیقه شد، و چون به فرانسه بازگشت با مساعدت وزارت فرهنگ و سایر مقامات فرانسوی در سال ۱۸۸۴ میلادی بار دیگر به ایران آمد. او کار حفاری را از تپه‌های شوش آغاز کرد، و در ۲۶ مه ۱۸۸۵ ایران را با پنجاه و پنج صندوق اثر باستانی، از طریق بصره ترک کرد؛ اما در دسامبر همان سال بار دیگر بازگشته و این بار نیز ۳۲۷ صندوق آثار عتیقه و آثار باستانی ایران را با خود برد.

«... اول اوت: خوشبختانه ساعت هفت، گنبد طلای قم پدیدار گردید که در پرتو اشعه آفتاب مانند ستارگان نیزه بازی می‌کرد.

بالاخره نزدیک ساعت هشت به قم رسیدیم و در کاروانسرای معموری داخل شدیم که عده زیادی از تجار یهودی در آن منزل داشتند. دربان نگاهی به اسبان ما انداخته و چون دم آنها را رنگین دید، دریافت آنها متعلق به اصطبل شاهی هستند و البته سواران هم باید اشخاص بزرگی باشند و سرباز به او گفت که از آوه تا اینجا چپاری آمده‌ایم و این را در مدت سه ساعت طی کرده‌ایم، نسبت به احترامی بروز داد و به ما نزدیک شد و رکاب را گرفت تا در پیاده شدن بما کمک نماید و فوراً به نوکران امر کرد که زود آب خنک بیاورند. کوزه‌های پر از آب را بر سر ما ریخت. قدری بعد متوجه شدم که در بالاخانه نزاعی روی داده و کاروانسرادار با دو نفر نوکران خود اسرائیلیان را مجبور کرده که آنجا را تخلیه نموده و به صاحبین اسبان سلطنتی واگذارند. آنها هم داد و فریادی راه انداخته و می‌گفتند ما اول وارد شده‌ایم و باید همین جا باشیم اما کاروانسرادار به اعتراضات آنها گوش نداده مفرش و دیگ و آفتابه و سماور و سایر اثاثیه آنها را از بالاخانه به حیاط ریخت ...

... بالاخره بالاخانه وسیع و هواگیر در اختیار ما گذارده شد. پس از مختصر استراحتی از روزنه‌های این بالاخانه به تماشای منظره شهر پرداختم. خانه‌ها همه مانند مأمونیه و ساوه دارای نیم گنبدهای خشت و گلی هستند که شکل آنها از خارج دیده می‌شود و بقدری زیاد هستند که از دور هم مانند لکه‌های درخشنده‌ای در پرتو آفتاب خودنمایی می‌کنند و به افق مه‌آلوده‌ای که در پایه کوهستان بنظر می‌آید، منتهی می‌گردند. از طرفی هم در دور دست بام‌های مخروطی شکل مقابر شیوخ نمایان است و در طرف چپ باغ‌های قشنگی مقبره حضرت فاطمه علیها السلام را احاطه کرده‌اند.

۲ اوت: منزل ما خوب بود. غذایی خوردیم و استراحت کردیم. به محض اینکه از خواب بیدار شدیم نوکران ما به بالاخانه آمدند و یکی از آنان نفس زنان گفت: صاحب، حاکم قم سی نفر فراش را فرستاده که به شما تبریک ورود بگویند و شما را به دارالحکومه ببرند و می‌گویند کاروانسرا شایسته اشخاص بزرگی مانند شما

نیست. ما هم از لطفِ حاکم ممنون شده به راه افتادیم. فراشان و نوکران به طور دسته جمع جلو افتاده و ما را با تجلیل از پل رودخانه عبور دادند.

از خرابه‌های مسجدی که دو منار آن هنوز بر سر پا هستند گذشتیم و از آنجا به بازار داخل شده از قبرستانی عبور کردیم و وارد کوچه‌های پر پیچ و خم شدیم. مردم عابر هم از دیدن این جمعیت همه جا در عرض راه توقف کرده و به تماشای ما می‌پرداختند. بالاخره در مقابل سردر بزرگی رسیدیم که با گچ‌بری تزیین یافته بود. از این سردر گذشته وارد حیاط اول دارالحکومه شدیم. در آنجا جمعیتی از سربازان و مלאها را دیدیم که در زیر طاق‌ها نشسته بودند. یک دسته از دزدان هم که زنجیرهای آهنین برگردن داشتند و بهم بسته شده بودند با سر برهنه در آفتاب، در وسط حیاط دیده می‌شدند.

حاکم قم شوهر یکی از دختران شاه است. شاهزاده خانم، زن او در تابستان شهر گرم قم را ترک کرده و با اطفال و اطرافیان خود به کوهستان رفته است بنابر این اندرون حکومتی خالی بود و به دستور حاکم این قسمت عمارت را در اختیار ما گذاردند. چون حس کنجکاوای اروپاییان به شنیدن کلمه اندرون و حرم تحریک می‌شود و می‌خواهند وضع این بنایی را که غالباً وصف شکوه و جلال آن را در کتاب آلف و لیل خوانده‌اند، بدانند ناچار به طور اختصار بشرح آن می‌پردازیم:

ما اکنون در قصر یکی از دختران عزیز پادشان ایران هستیم، مارسل با اینکه می‌داند ترسیم نقشه عمارتی مطالعات زیادی لازم دارد به من تکلیف کرده که نقشه این اندرون را ترسیم نمایم و من هم پیشنهاد او را پذیرفتم. ارتباط عمارت بیرونی با اندرونی به وسیله دهلیز طویلی است که در آن چندین در قرار دارد، آخرین آنها به طرف باغی باز می‌شود که در انتهای آن دو عمارت مقابل یکدیگر واقع شده‌اند. یکی رو بطرف شمال و محل سکنای تابستانی و دیگری رو به جنوب و مخصوص زمستان است. در زیر این عمارات بناهای آجری است که آنها را زیرزمین می‌گویند و در هنگام گرما به آنجا پناهنده می‌شوند. عمارت تابستانی دارای سه سالون بزرگ است که از پنجره‌های متعدد روشنایی می‌گیرند. در عقب این سالون‌ها اتاق‌های دیگری وجود دارند که درهای آنها به سالون‌های اولی باز می‌شوند و داخل آنها

کمی تاریک ولی دارای هوای خنکی هستند. در هنگام تابستان سکنه خانه شب را در بالای بام بسر می‌برند که اطراف آن از دیوار احاطه شده است. طرف صبح به اتاق‌های اول می‌آیند و همین که هوا قدری گرم شد به اتاق‌های عقب می‌روند و بالاخره در وسط روز به زیرزمین‌ها پناه می‌برند که هوای خنک و مطبوعی دارند. تمام اتاق‌ها با گچ سفید شده و بخاری‌ها گچ‌بری و تزییناتی دارند. درها خیلی پست و کوتاه و ابداً رنگ و روغن نخورده‌اند و به وسیله یک قطعه زنجیر آهنی باز و بسته می‌شوند که آن را چفت می‌گویند. اثاثه و مبل‌های جالب توجه در این اتاق‌ها دیده نمی‌شود. کف اتاق از قالی‌های فراهانی مفروش و چند مخدّه درکنار دیوار قرار دارد که در موقع نشستن به آنها تکیه می‌دهند. پرده‌های ابریشمی یزدی با میخ‌های سر برگشته آهنی در مقابل درها آویخته در طاقچه‌ها ظروف بلور، چینی، لاله و لامپ قرار دارند. عمارت زمستانه هم به استثنای اتاق‌های تاریک و زیرزمین شبیه به همان عمارت تابستانی است. البته چنین عمارتی به این تفصیل برای یک شاهزاده توانا و حرم او منزل فقیرانه‌ای است ولی برای مسافرینی مانند ما به منزله بهشت برین است.

۴ اوت: شهر قم به اندازه‌ای بزرگ است که ما مجبور شدیم سواره به سیاحت آن پردازیم. این شهر سابقاً دارای دوستان مقبره عالی بوده که اکنون سه‌ربع آنها خراب شده است. مورخین نوشته‌اند که این شهر از بناهای بسیار قدیمی ایران است و پاره‌ای بنای آن را به سال ۲۰۳ م می‌دانند. می‌گویند مذهب تشیع را پسر عبدالله ابن سعد شاگرد قدیمی مؤسس مذهب کوفه به اینجا آورده است. مقبره حضرت فاطمه معصومه علیها السلام دختر امام موسی کاظم علیه السلام موجب افزایش زهد و تقوای سکنه و مخصوصاً روحانیان این شهر شده است. علاقه شدیدی که اهالی به مذهب خود دارند، در سایر ایالات کمتر دیده می‌شود.

این امامزاده مشهور در عقب قبرستان وسیعی قرار دارد که مانند کوچه سنگ‌فرشی از سنگ‌های بزرگ که روی قبرها انداخته‌اند پوشیده شده است. در جنب امامزاده بناهای دیگری هم هست که فتحعلی شاه و پدر و مادر ناصرالدین شاه در آنجا دفن شده‌اند، گنبد امامزاده را هم ناصرالدین شاه مطلقاً کرده است. پس

از غروب حاکم از ما وقت خواسته بود که به دیدن بیاید اما مارسل جواب داد که ما باید شرفیاب شویم و از پذیرایی او اظهار تشکر کنیم. بنابراین ده نفر فراش فانوس‌کش آمدند و ما را به بیرونی راهنمایی کردند.

میرزا مهدی خان حاکم در زیر سر پوشیده‌ای نشسته و جمعی از مآلها و صاحب منصبان در اطراف او بودند. مآلها به محض ورود خداحافظی کرده و رفتند و حاکم با کمال خوشرویی و ملاطفت از ما پذیرایی کرد و از مقصود مسافرت پرسید و بعد روی به من کرده گفت: آیا در اندرون راحت هستید...؟ و وعده داد شرابی هم برای ما بفرستد. من در این فکر بودم که اقلأً چند روزی از نوشیدنِ دوغ ترش خلاص خواهم شد اما مارسل گفت: ما مشروب الکلی صرف نمی‌کنیم بخصوص حالا که تابستان و هوا گرم است. البته برای کسی که صرف مشروبات الکلی را در این شهر به احترام امامزاده ممنوع کرده و هرکس را که مرتکب شود به چوب می‌بندند بیرون آوردن بطری شراب از زیرزمین خودش خالی از اشکال نیست.

۵ اوت: با وجود گرمای طاقت فرسا من بسی خوشوقتم که در شهری هستیم که نعمت بحد وفور وجود دارد و زندگانی چند روز قبل را بخاطر می‌آورم که چگونه گرفتار رنج و مرارت بودیم و حالت غم‌انگیزی به من دست داده بود. چقدر وضع زندگانی در این کشور تغییر پیدا می‌کند، گاهی انسان در وفور نعمت و راحتی است و زمانی به منتها درجه مصیبت و مشقت مبتلا می‌گردد.

اکنون من راحت شده‌ام و توانسته‌ام دو دفعه پایم را با دوا داغ کنم. زخم تا حدی رو به بهبودی گذارده و می‌توانم چندین ساعت پیاده راه بروم و به تماشای مقابر شیوخ و سایر ابنیه پردازم.

مقابر شیوخ عبارت از سه برج بزرگ است که در باغ مشجری واقع و دوره مغول ساخته شده است. سنگ فرش و در و پنجره آنها از میان رفته ولی زینت‌های گچ‌بری‌ها که در اطراف درگاه‌های بیضی شکل انجام یافته هنوز به حالت خود خود باقی است. زیارت مقابر شیوخ، به گردش‌ها و سیاحت خارج شهر ما خاتمه داد و چون دیگر در قم کاری نداشتیم تصمیم گرفتیم که با اولین کاروان به طرف کاشان حرکت کنیم. حاکم شب نشینی مجللی به افتخار ما فراهم ساخت.

در میان باغی بودیم که به واسطهٔ زیادی چراغ مانند روز روشن بود. گله‌های غزال مأنوس هم در روشنائی در اطراف ما می‌خرامیدند. قفس بلبلی هم با پارچهٔ سیاه پوشیده و به شاخه آویخته بود. به امر حاکم، پیشخدمت پارچه را از روی قفس برداشت. بلبل بیدار شد و نظر به روشنائی زیاد تصور کرد که آفتاب طلوع کرده، به نغمه‌سرایی پرداخت و مدتی ما را با نغمه‌های طرب‌انگیز خود سرگرم کرد، اما قدری بعد به اشتباه خود آگاه شد و یکدفعه سکوت اختیار کرد. بنابر این قفس دیگری را آوردند و در موقعی که اولی آخرین نغمهٔ خود را تمام کرد پرده از روی آن برگرفتند، این بلبل نیز تا مدتی با سرودن آهنگ‌های دلپذیر بر مسرت و شادمانی حضار افزود.

چون امشب می‌بایستی نصف شب حرکت کنیم، بنابر این با حکومت قم تودیع به عمل آورده و پس از استراحت مختصری، منزل حاکم مهمان‌نواز را که چند روز با آرامش خاطر و خوشی در آن به سر برده بودیم، ترک کردیم....^۱

۱۶. سفرنامهٔ ادوارد گرانویل براون^۲

او در خاطرات خود که طی یک سال اقامت در سال‌های ۱۸۸۷- ۱۸۸۸ میلادی در ایران، آن را نگاشته و بارها تحت عنوان یک‌سال در میان ایرانیان^۳ به چاپ رسیده راجع به قم می‌نویسد:

۱. دیوفوا، ژن، سفرنامهٔ مادام دیولافوا، ترجمهٔ همایون فره‌وشی، چاپ اول، تهران، قصه‌پرداز، ۱۳۷۸ ش، ص ۲۱۵- ۲۲۲.

۲. ادوارد براون در سال ۱۸۶۲ میلادی، در شهر اولری انگلستان به دنیا آمد، در ۲۱ سالگی به قسطنطنیه سفر کرد و در همان جا به ادبیات و عرفان ایران علاقه‌مند گردید و در سال ۱۸۸۷ میلادی در حالی که کاملاً فارسی می‌دانست، وارد ایران شد. وی به تصحیح و طبع متون کهن فارسی نظیر لباب الالباب عوفی همت گماشت، آثار دیگری در زمینهٔ ادب، فرهنگ و تاریخ ایران دارد که تاریخ ادبیات ایران، تاریخ مطبوعات ایران، جراید و اشعار جدید و تاریخ مشروطیت از آن جمله است. براون در شناساندن ایران و ادبیات ایران به اروپاییان سهمی عمده داشت. او پس از بازگشت از ایران، در واقعهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران چند سالی همت خود را از عالم ادبیات به عالم سیاست متوجه ساخت و به طرف‌داری از آزادی‌خواهان ایرانی اقدام نمود، و با کمک ایرانیانی که از وطن متواری بودند، در انگلستان انجمنی ایرانی تأسیس کرد. او بعدها مدرس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج شد و تا آخر عمر این سمت را حفظ کرد. وی به سال ۱۹۲۶ میلادی درگذشت.

۳. براون، ادوارد گرانویل، یک سال در میان ایرانیان، ترجمهٔ مانی صالحی علامه.

«... روز بعد، پس از حدود ده ساعت راهپیمایی سریع و خسته کننده، به قم رسیدیم، جاده به نظر بی انتها می آمد. حتی موقعی که گنبدِ طلایی حضرت معصومه علیها السلام در مقابلمان پدیدار شد، همچنان که خورشید در افق پایین و پایین تر می رفت، شور و فعالیت چاروادارها بیشتر می شد تا آنکه سرانجام، درست هنگامی که آخرین پرتوهای آفتاب پشت تپه های طرف غروب ناپدید می شدند. از روی پلی زیبا و طولانی برفراز رودخانه ای که فقط در فصل بهار آب دارد، عبور کردیم و از دروازه ای با کاشی های آبی رنگ، وارد شهر مقدس قم شدیم. اولین ایستگاه تلگراف در قم واقع شده و من در مسیر حرکت خود به آن سو، از میان بازارهای نیمه تاریک اشباع شده از بوی انواع ادویه جات، عبور کردم. به محض ورود آقای لین و همسرشان مرا به گرمی پذیرا شدند و کمی بعد در صندلی راحتی، مقابل آتش فروزانی لمیده بودم و دو دافع معروفِ خستگی، چای و تنباکو برایم آماده شده بود. میزبان من که مدت طولانی در قم اقامت داشت و به کلی در میان ایرانیان محصور شده بود. از پژوهش گران عالی زبان فارسی و عربی به شمار می رفت و دارای مجموعه کتاب خوبی بود به همین دلیل او نه فقط در قم، بلکه در سراسر ایران به عنوان یک ملاً معروف شده بود و من آوازه علم و دانش وی را حتی در کرمان دور دست هم شنیدم. نمی دانم که آیا مردم قم بی شرمانه مورد بدگویی و تهمت قرار گرفته اند، یا اینکه احترام شدید آنها به میزبانم موجب احترامی غیر معمول برای من شد. به هر حال وقتی که روز بعد به تماشای شهر رفته بودیم، بدون کوچک ترین مخالفت و مزاحمتی اجازه یافتیم که بیرون در مسجد بایستیم و به دلخواه خود آن را تماشا کنیم. حتی چند نفر نزد ما آمدند و به گفت و گویی دوستانه پرداختند. مهم تر از آن، من اجازه یافتم که نحوه ساخت بعضی از با اهمیت ترین مصنوعات شهر را نظاره کنم که مهم ترین آنها سفالینه های آبی رنگ زیبایی بودند که امروزه از شهرت زیادی برخوردارند و در واقع مشخصه عمده قم محسوب می شود. به طوری که می توان قم را شهر آبی نامید. در هیچ کجای دیگر این چنین وفور گنبدها و کاشی های آبی رنگ را

شاهد نبوده‌ام. اشیای کوچک بسیاری با این ماده ساخته‌اند، مثل نمکدان، چراغ، کوزه، سرچقپق، دانهٔ تسبیح و طلسم‌های دکمه‌مانند، در شکل و اندازه‌های گوناگون که بیشتر برای ساختن گردنبند بچه‌ها استفاده می‌شود و یا برای آویزان کردن به پیشانی اسب، قاطر و امثالهم، به منظور جلوگیری و دفع چشم‌زخم. من از هر کدام اینها مقدار قابل ملاحظه‌ای خرید کردم که قیمت تمام آنها از چند شلینگ تجاوز نکرد، زیرا به‌طور تعجب‌آوری ارزان قیمت‌اند. علاوه بر مساجد و سفال‌گری‌ها، از یک کارگاه روغن‌کشی هم که با شترکار می‌کرد، دیدن کردم و از یک منارهٔ کهنه هم بالا رفتم که یک جفت پلکانِ مارپیچ که به نحو نگران‌کننده‌ای در شرف ویرانی و فروریزی بود، در آن تعبیه شده بود. از آن بالا منظرهٔ جالبی از شهر و حومهٔ آن پدیدار بود. شهر دارای پنج دروازه و گرداگرد آن را دیواری فراگرفته است که اکنون در بسیاری نقاط فروریخته و تمام ربع جنوبی شهر به شدت رو به ویرانی است. وضع شهر قم به استثنای محله‌های جنوبی که خراب بود خوب به نظر می‌رسید. به‌طور کلی از اقامت کوتاه مدت خود در قم بسیار لذت بردم و هنگام ترک آنجا بسیار متأسف بودم و در عین حال خوشحال بودم از اینکه مردم آن شهر خیلی بهتر از آن هستند که درباره‌شان گفته می‌شود. قیافهٔ ظاهری مردم شهر هم مانند اخلاقشان دلپذیر است. از قیافه‌های آنان پیدا بود که خوش‌قلب هستند و من از میانگین بالای اشخاص خوش‌قیافهٔ شهر شگفت زده بودم به خصوص که بسیاری از کودکان قم بسیار زیبا هستند. به رغم اینکه مردم آنجا به فئاتیک بودن معروف شده‌اند، اما قیافه‌شان عکس این موضوع را نشان می‌دهد. زیرا به نظر من این‌طور رسیده که اکثریت آنها قیافهٔ آرام و مهربانی به خود می‌گیرند. با این حال من نمی‌توانستم مدت اقامت خود را در قم طولانی کنم و بنابراین دو روز بعد از ورودم، روز ۱۲ فوریه مجدداً راهی سفر به سمت جنوب شدم....»^۱

۱۷. سفرنامهٔ دکتر فووریه^۱

دکتر فووریه پزشک مخصوص ناصرالدین شاه که از سال ۱۸۸۹ - ۱۸۹۲ میلادی (۱۳۰۶ - ۱۳۰۹ ه. ق) در دربار قاجار اقامت داشته و مشاهدات خود از اوضاع ایران را به رشتهٔ تحریر درآورده است این سفرنامه شرح همان مشاهداتی است که دیگران از آنها اطلاعی ندارند. فووریه از همان آغاز سفر همهٔ رویدادها و مشاهدات خود را ثبت کرده و چون نقاشی چیره دست بوده دیدنی‌های بسیاری را به تصویر کشیده است. وی در سفرنامه‌اش همه‌جا به خاندان قاجار بخصوص شخص شاه ارادت نشان می‌دهد و اصولاً نسبت به ایرانیان نظر خوبی دارد. وی دربارهٔ شهر قم می‌نویسد: «... ۱۹ مه / ۲۲ شوال از اینجا به بعد داخل جلگهٔ قم می‌شویم. وقتی که بعد از چهار ساعت حرکت با کالسکه به منظره رسیدیم، دیدیم که از پنج فرسخی گنبدِ طلای مزارِ حضرتِ معصومه علیها السلام در آفتاب می‌درخشید. فراش‌ها در برافراشتن چادرها به زحمت زیاد افتادند، زیرا که زمین سست است و میخ‌های چادرها درست گیر نمی‌کنند.

۲۰ مه / ۲۳ شوال راه منظره تا قم مستقیم است فقط در وسط راه قدری منحرف می‌شود تا از روی پلِ دلاک بگذرد. این پل به قول مشهور کارِ یک نفر دلاک است. در منتهی الیه راه گنبد طلا و مناره‌های مزارِ حضرتِ فاطمه علیها السلام ساخته شده و وجود این مزار در این نقطه بر آن باعث آمده است که شیعیان از جمیع نقاط اموات خود را برای دفن به اینجا بیاورند. شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان از سلسلهٔ صفویه و فتحعلی‌شاه و محمدشاه از سلسلهٔ قاجار در این محل مدفونند، ناصرالدین شاه هم در همین نقطه در کار تهیهٔ قبری جهت خود هست و امین‌السلطان هر سال برای فاتحه خوانی بر سر قبر مادر خود به اینجا می‌آید. شهر قم را خانمی تحت حمایت دارد، حکومت آن را هم شاه، به خانمی که دخترِ ارشد

۱. دکتر فووریه طبیب خوش قریحه که دستی هم در نقاشی داشت، پس از دکتر تولوزان از طرف وزارت خارجهٔ فرانسه تحت اختیار شاه ایران قرار می‌گیرد، و در سال ۱۸۸۹ میلادی (۱۳۰۶ ق) هنگامی که ناصرالدین شاه به فرانسه سفر کرده بود، به حضور وی می‌رسد.

او یعنی فخرالملوک باشد وا گذاشته است. قم در وسط باغستان‌هایی سبز و خرم واقع شده و سبزی تیره‌فام درختان بخوبی از رنگ سرخ و زرد تپه‌های اطراف مشخص است. آبادی شهر در ساحل راست قمرود ساخته شده و عرض این رودخانه فوق‌العاده زیاد است و می‌رساند که در موقع طغیان آب آن زیاد می‌شود. اردوی ما را در ساحل چپ قمرود در فاصله کمی از آخرین خانه‌های شهر زده بودند، شاه و اندرون در باغ پر درخت و آبی جا داشتند و سایرین در این طرف و آن طرف حتی در بستر رودخانه پراکنده از یکدیگر زندگی می‌کردند. سه روز اقامت در چنین محلی که غیر از مزارِ حضرتِ معصومه علیها السلام هیچ جای دیدنی ندارد واقعاً بسیار زیاد بود، بخصوص که در این دهانه دشت کویر گرما بیداد می‌کرد...^۱

۱۸. سفرنامه خانم دوراند^۲

سفری که خانم دوراند از آن سخن می‌راند مربوط به هیئتی است که به سرپرستی آقای دوراند روز سه‌شنبه بیست و ششم سپتامبر سال ۱۸۹۹ میلادی از تهران براه افتاد و از شهرهای جنوبی و باختری ایران دیدن کرد. وی در این سفر همراه همسر خود بوده و دیدنی‌های خویش را در کمال سادگی و با بینش خاصی به رشته تحریر درآورده است. وی درباره شهر قم می‌نویسد:

«... در صد مایل اول مسافرت مان تا نزدیکی شهر قم جاده‌ای در پیش داشتیم که گاری‌های بانک انگلیسی تهران در آن مشغول رفت و آمد بودند. این گاری‌ها آهسته حرکت می‌کنند. در معیت ما چند گاری و کاروان‌های فراوان قاطر به سوی شهر مقدس قم در

۱. فوریه، ژان، سه سال در دربار ایران، ترجمه عباس اقبال (چاپ اول، تهران: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ۱۳۵۱ ش)، ص ۱۲۹.

۲. خانم دوراند، همسر سیر مریم دوراند، وزیر مختار سال‌های (۱۸۹۴ - ۱۹۰۰ میلادی) انگلیس در ایران بوده است. آقای دوراند از شخصیت‌های انگلیسی و نزدیک به ۲۰ سال وزیر امور خارجه هندوستان بوده است. مأموریت دوراند موجب شگفتی اعتمادالسلطنه و نشانه مرفعیّت حساس سیاست انگلیس در ایران آن زمان، و مقارن فعالیت‌های سیاسی دولت روسیه تزاری بود. وی کتابی به نام سفری پاییزی در ایران باختری را نیز نگاشته است.

حرکت بودند روی بعضی قاطرها جعبه‌های چوبی و بلند به اضافه تابوت اجساد که باید در مجاور حرم مطهر دفن شوند، فرار داشتند. قاطرهای دیگر حامل کجاوه‌هایی بودند که درون آنها زنان و مردان و کودکانی نشسته و به زیارت می‌رفتند. راه اصلی به سوی اصفهان می‌رود. هنگامی که به نزدیکی دیدگاه گنبدِ طلایی رنگ قم که دیدنش از روی زمین‌های بلند چند میل دورتر میسر بود رسیدیم. هژبرالملک در حال چهار نعل چند یارد به سمت دیگر جاده تاخت و از اسب پیاده شد و در کمال خضوع نمازش را به جای آورد و به حال سجده روبه‌روی زیارتگاه مقدس روی زمین نشسته به نیایش پرداخت. مشاهده ایرانی‌ها هنگامی که با حالتی بی‌تکلف نمازشان را می‌خوانند بسی دل‌انگیز است. بارها کارگرانی را دیده‌ام که لباس‌های بلند آبی رنگی پوشیده و در حال ایستاده یا نشسته در زیر آسمانی که آفتابش نیم مرده بود نماز می‌خواندند. در قم اجازه یک روز توقف برای زیارت و استحمام و استراحت به مستخدمین خود دادیم. قم شهر حُزن‌انگیزی است، قسمت عمده آن خرابه است. حرم در کنار رودخانه واقع و دارای گنبد‌های طلایی رنگ و مناره‌های بلندی است که با منازری جالب توأمند، ولی به نظر من ساختمان حرم چندان زیبا نیست. در اطراف حرم محوطه‌ای است که عده زیادی مُرده در آن مدفونند. قم فوق‌العاده مورد احترام است، زیرا فاطمه معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام امام هشتم شیعیان در آنجا به خاک سپرده شده است. بخش تازه شهر خیلی فقیر و فقط چند خیابان کثیف و یک بازار دارد. در این قسمت خانه‌ها را از گِل ساخته‌اند و مناظر دیدنی به چشم نمی‌خورد.

در قم شراب به فروش نمی‌رسد. زیرا از طرف روحانیون ممنوع شده است. قم برای پنهانده شدن یا به قول خود ایرانی‌ها بست نشستن مکان جالب توجهی است. اذیت کردن افرادی که به آنجا پناه می‌برند در حکم توهین به مقدسات مذهبی است. سنت بست نشستن در این کشور توسعه عجیبی دارد. در تهران اغلب مردمانی که مورد ستم قرار می‌گیرند زیر پرچم بریتانیا در باغ سفارت بست می‌نشینند.^۱ بیرون راندن این افراد

۱. سنت بست نشینی در ایران، بیشتر در اماکن مذهبی انجام می‌گیرد، و کمتر کسی در محل سفارتخانه‌ها بست

خلاف سنن مملکت است. بست نشین‌ها گاهی هفته‌ها در آنجا اقامت می‌کنند. در قم لک‌لک‌ها لانه‌هایشان را در انتهای گنبدهای خرابه بنا می‌کنند

... روز دهم دسامبر در برگشت از اصفهان بار دیگر در زیر آسمان آبی بی‌ابر به طرف قم حرکت کردیم. من از اینکه مجدداً گنبدهای طلایی رنگ این شهر را مشاهده می‌کردم شادمان بودم. هوا نسبتاً گرم بود باز هم چادرهایمان را در محل سابق، در جایی که رودخانه بین ما و شهر حائل شده بود برپا کردیم «....»^۱

۱۹. سفرنامه ژنرال سِر پرسی سایکس انگلیسی^۲

سِر پرسی سایکس جمعاً شش بار به ایران مسافرت نمود و هشت سال در نقاط مختلف ایران به سیر و سیاحت اشتغال داشته است. سفرنامه سایکس با عنوان ده

→ می‌نشیند؛ مگر در جریان مشروطیت که عده کمی از سیاسیون وابسته به انگلستان، برای فرار از دست مردم و به تحریک دولت انگلیس به سفارت آن کشور پناه برده و بست نشستند. در همان زمان نیز عده زیادی از علما و مردم، حرم عبدالعظیم در ری و قم را برای بست نشینی انتخاب کردند.

۱. دوران، ای. ار، سفرنامه دوران، ترجمه علی محمد ساکی (چاپ اول، خرم‌آباد: کتابفروشی محمدی، ۱۳۴۶ ش، ص ۲۸ - ۳۱.

۲. ژنرال پرس سایکس متولد ۱۸۶۷ میلادی، پس از کسب معلومات مقدماتی به تکمیل تحصیلات خود در دانشکده افسری پرداخت، و به دلیل لیاقت و خدمات شایان به دریافت جوایز ممتازی نائل گردید. او در سال ۱۸۹۲ میلادی با درجه سروانی در هنگ دوم نیزه‌دار از هنگ‌های ارتش هندوستان خدمت می‌کرد، و از همان وقت به مسافرت و سیر و سیاحت در ایران علاقه‌مند می‌شود، و به همین جهت به فراگرفتن زبان فارسی اشتغال می‌جوید. وی در سال ۱۸۹۳ میلادی، به دستور دولت متبوع خود عازم ایران می‌شود. وی در اکتبر ۱۸۹۴ میلادی، کنسولگری انگلیس را در کرمان، و در سال ۱۸۹۸ میلادی، کنسولگری انگلیس در سیستان را تأسیس می‌نماید. وی از سال ۱۹۰۵ - ۱۹۱۳ میلادی، سرکنسول انگلیس در خراسان بوده، و هنگام بیمارارن گنبد مطهر حرم حضرت امام رضا علیه السلام به وسیله سالدات‌های تزار، در مشهد اقامت داشته است. وی در ژانویه ۱۹۱۶ به دهلی احضار، و با انتصابش به فرماندهی پلیس جنوب ایران، مجدداً عازم ایران می‌شود. سایکس در پی اقدامات خود و پس از تأمین درخواست‌هایش به وسیله دولت انگلیس، یک تیپ در کرمان، یک تیپ در فارس، و یک هنگ در بندرعباس مستقر می‌سازد. وی تا دسامبر ۱۹۱۸ در ایران بوده، و بعد از آن تاریخ به انگلستان مراجعه کرده، و پس از قدردانی از اقداماتش به وسیله دولت متبوعش، به سمت منشی افتخاری انجمن آسیای مرکزی انتخاب شد، و سرانجام در تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۴۵ / ۲۱ خرداد ۱۳۲۴ در سن ۷۸ سالگی در لندن درگذشت.

هزار میل در ایران یا هشت سال در کشور شاهنشاهی در سال ۱۹۰۲ میلادی / ۱۲۸۱ ش، برشته تحریر درآمد که از آن به عنوان سفرنامه سایکس یاد می‌شود.

این سفرنامه از چند لحاظ قابل توجه می‌باشد. نخست از آن‌رو که مؤلف اوضاع تاریخی و جغرافیایی هر نقطه را با منتهای دقت مطالعه و ضبط نموده و چون زبان فارسی را می‌دانسته ضمن اظهار عقیده نسبت به اوضاع اجتماعی، شخصاً با مردم تماس گرفته و از روی کتب و تواریخ قدیم و سیاحتنامه‌های جهان‌گردان سابق اوضاع هر نقطه را پژوهش و سفرنامه خود را تألیف نموده است. وی که دو بار یکی در دومین مسافرت خود در سال‌های ۱۸۹۳ - ۱۸۹۴ میلادی و دیگری در سومین مسافرت خود در سال ۱۸۹۴ - ۱۸۹۷ میلادی در سلسله دیدارهای خود از شهرهای ایران از قم نیز دیدن نموده است. وی درباره این شهر می‌نویسد:

«... پس از طی مسافتی چند به قم رسیدم و از مشاهده گنبدِ طلای آنکه از دور نمایان است لذت فوق‌العاده بردم. قم در وسط بیابان نمک‌زاری واقع شده که مشرف به لوت و ۳۲۰۰ پا ارتفاع دارد ولی چون مدفن حضرت فاطمه معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام می‌باشد. همیشه اوقات عده کثیری زوار از نقاط مختلف مخصوصاً از تهران در آنجا ازدحام می‌نمایند. چند نفر از سلاطین ایران من جمله فتحعلی شاه که روپوش طلایی برای گنبد حرم ساخته در اینجا به دفن رسیده‌اند، آقا ابراهیم پدر میرزا علی صفرخان امین‌السلطان صدر اعظم برای تزیین و تعمیر حرم مبالغ زیادی خرج کرده است. ساعت بزرگ حرم صدای دلنشینی دارد و بنا به گفته جنرال شیندلر متعلق بیکی از صومعه‌های قفقاز بوده و بعد به اینجا انتقال داده شده است. یک‌روز در عمارت شرکت راه‌سازی قم توقف و بعد به عزم تهران حرکت نمودم. از قم به تهران یک جاده شوسه ساخته شده که در حدود ۹۰ هزار پوند خرج آن کرده‌اند. از قم به تهران ۹۰ میل مسافت دارد و ۴ روز راه است. در طی جاده نیز به غیر از دورنمای دریاچه حوض سلطان منظره جالب دیگری مشاهده نمی‌شود....»^۱

۲۰. سفرنامهٔ ویلیامز جکسن^۱

دکتر ویلیام جکسن حدود سال ۱۹۰۳ میلادی از ایران دیدن کرده است. وی مدتی رئیس افتخاری مؤسسهٔ آمریکایی هنر و باستان‌شناسی ایران بود. سفرنامهٔ جکسن^۲ خواننده را به اعماق قرون باز می‌برد، اما او در سفرنامهٔ خود گزارش کمتری از قم نسبت به شهرهای دیگر ارائه می‌کند و دلیل آن ظاهراً به گفتهٔ خودش، خوش نیامدن وی از قم است. اما با عنایت به توجه او به ایران باستان، تخت جمشید و زرتشتیان، خوش نیامدن او از شهر قم که شهری است مذهبی، ظاهراً طبیعی است. وی در اکثر مطالب خود اشاراتی به وضعیت اقلیت زرتشتی در شهرهای مختلف دارد و بر طبق احصاییهٔ دبیر انجمن رفاه زرتشتی آقای اردشیر ادوارجی نمایندهٔ پارسیان هند در تهران ساکنین زرتشتی مستقر در قم را ۷ نفر ذکر می‌کند:

«... تا آنکه به هنگام فرا رسیدن شب منظرهٔ شهر قم پدیدار شد، و چون ما ساعت ۹/۳۰ بعد از ظهر قدم در بازارها و کوچه‌های آن گذاشتیم، فروشنده‌گان، دکان‌ها و مغازه‌های خود را می‌بستند. قم شهری است پر از مسجد و گلدسته و مدرسه و مرده، زیرا بعد از مشهد معروف‌ترین جایی است در ایران که مردم

۱. ویلیام جکسن (W. Jackson)، متولد ۱۸۶۲ میلادی در نیویورک، و فارغ‌التحصیل دانشگاه کلمبیا به سال ۱۸۸۷ میلادی است که به مدت ۴۰ سال تدریس زبان‌های هند و ایرانی را در آن دانشگاه به عهده داشته است. وی از محققان نام‌دار در رشتهٔ زبان و ادبیات و دین و آیین ایران باستان به شمار می‌رفت. کتاب مشهور او زرتشت پیامبر ایران باستان در سال ۱۸۹۹ میلادی منتشر شد. او در سال ۱۹۰۳ میلادی، مجدداً به ایران و آسیا سفر کرد، و در همین مسافرت برای خواندن کتیبهٔ بیستون، سنگ نوشتهٔ داریوش بزرگ، از کوه بیستون بالا رفت. حاصل سفر او به ایران، سفرنامهٔ او با عنوان ایران در گذشته و حال است که در سال ۱۹۰۶ میلادی، در نیویورک منتشر شده است. وی بار دیگر به ایران سفر کرد، و در بازگشت به آمریکا کتاب از قسطنطنیه تا زادگاه عمر خیام را نوشت. جکسن در ادبیات و شعر فارسی دری هم مهارت داشت، و کتاب قدیم‌ترین اشعار فارسی از آغاز تا دوران فردوسی را نوشت. وی در سال ۱۹۳۷ میلادی درگذشت.

۲. جکسن، ویلیامز، ایران در گذشته و حال، ترجمهٔ منوچهر امیری - فریدون بدره‌ای (چاپ دوم، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۷ ش).

می‌خواهند مردگان‌شان را در آنجا به خاک بسپارند. قدوسیتهش به خاطر آنست که حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعیان در آنجاست. آن حضرت را در سال ۸۱۶ میلادی (۲۰۱ ه. ق) در اینجا مدفون ساختند، و احترام و بزرگداشتی که از وی بعمل می‌آورند در اسلام بندرت نسبت به زنی اعمال می‌شود.

پادشاهان آنجا را برای آرامگاه ابدی خود برگزیده‌اند. و سلطان بزرگ قاجار فتحعلی شاه از جمله شاهانی است که در آنجا مدفونند. در حقیقت مدفون شدن در جوار حضرت معصومه علیها السلام در حکم جواز بهشت است، هر چند قم از این بابت نمی‌تواند رقیب کربلای معلی و مشهد مقدس باشد.

با این همه شهر مرا خوش نیامد و از این رو آرزوی توقف بیشتر نکردم، و تنها با این قناعت ورزیدم که آن را با دو عکس از مناظرش که بعداً خریدم، به خاطر بسپارم.

مهمان‌خانه‌ای که من در آن استراحت کردم نشان می‌داد که داریم آهسته آهسته به منطقه تمدن نزدیک می‌شویم. عمارت مهمان‌خانه دارای ایوانی بود و یک اتاق بزرگ خواب که در آن میزی و تخت خوابی نهاده بودند. آشپزخانه‌ای هم داشت که من در آن تابه‌ای یافتم و به وسیله آن درست کردن املت را امتحان کردم و خوشبختانه کاملاً خوب از آب درآمد.

در قم فهمیدم که برای رسیدن به تهران می‌توانم به عوض آن گاری لعنتی، دلیجانی کرایه کنم و چون نیمه شب به من اطلاع دادند دلیجان حاضر است خیلی خوشحال شدم.

ورود من به قم روز دوشنبه هیجدهم ماه مه ساعت ۹/۳۰ بعد از ظهر بود و روز سه‌شنبه نوزدهم ماه مه ساعت ۱ بعد از نیمه شب قم را با دلیجان ترک کردم «....»^۱

۲۱. سفرنامه پیر لوتی^۱

به سوی اصفهان^۲ اگر چه به ظاهر سفرنامه‌ای است که نویسنده فرانسوی از جهان‌گردی در ایران و شرح سفر خود از دریای فارس تا بحر خزر را نوشته است، ولی در واقع یک کتاب ادبی است و در مجموع تابلوهایی توصیفی است از نویسنده‌ای توانا با قلمی سخا در وصف ایران و مناظر آن، صحاری، کوه‌ها، دشت‌ها، شهرهای ایران، حتی کوچه‌ها و مساجد که همه را بس زیبا و دلنشین به وصف آورده است. وی که سفرنامه خود را در سال ۱۹۰۶ میلادی منتشر نموده درباره شهر قم می‌نویسد:

«... پنج‌شنبه ۲۴ مه: صبح زود حرکت می‌کنیم تا شب به شهر قم برسیم. این شهر به اعتبار گنبد و بارگاه طلایی حضرت فاطمه علیها السلام از اولاد پیامبر اسلام، مشهور است. پس از آنکه پنج یا شش ساعت در بیابانی روشن که در طول راه‌های آن استخوان حیوانات افتاده است راه‌پیمایی می‌کنیم هنگام ظهر، یعنی موقعی که سراب‌ها و موجودات خیالی در بیابان دیده می‌شوند، در نقطه‌ای بس دور جسم درخشانده‌ای را در بالای افق مشاهده می‌کنیم، شیئی که تنها به وسیله انعکاس نورش همچون ستارگان نمایان است گویا سیاره‌ای است که طلوع می‌کند، یا کره‌ای زرین از آتش است، به‌طور خلاصه چیزی غیر عادی که هرگز نظیر آن را ندیده‌ایم. هدایت‌کننده اسب‌ها با انگشت خود آن نقطه را نشان داده و می‌گوید: قم، بنابراین این آن شیء نورانی حتماً گنبد طلایی مشهور است که در برابر آفتاب نیمروز می‌درخشد و مانند فانوسی روشن است که آن را در وسط روز افروخته باشند تا کاروان‌هایی را که در بیابان راه می‌پویند، راهنمایی کند. این جسم درخشان‌گاه

۱. پیر لوتی متولد سال ۱۸۵۰ میلادی، در سال ۱۸۶۸ میلادی وارد دانشکده دریایی شد. پس از دو سال خدمت در آب‌های چین، در سال ۱۹۱۰ میلادی، از خدمت دریا و کشتی کناره‌گرفته و بازنشسته شد. شهرت وی اساساً در رمان‌نویسی است؛ ولی به جهت تعلق خاطر عمیق و دیربایی که به شرق و شرق میانه پیدا کرد، طی مسافرت‌های خود به این سرزمین‌ها، تأثرات و خاطرات خویش را به رشته تحریر کشید. وی به سال ۱۹۲۳ میلادی، در ۷۳ سالگی چشم از جهان فرو بست.

۲. لوتی، پیر، به سوی اصفهان، ترجمه بدرالدین کنابی (چاپ اول، تهران: چاپ و انتشارات اقبال، ۱۳۷۲ ش).

دیده می‌شود و زمانی از انظار پنهان می‌گردد، زیرا زمین پست و بلند است. پس از آنکه مدت یک ساعت با سرعت راه می‌پیمایم ولی اصلاً به شهر نزدیک نمی‌شویم، ناگهان گنبد کاملاً پنهان می‌گردد.

ساعت چهار بعد از ظهر درختان و کشتزارهای گندم و سرانجام شهر قم را که توده‌ای از ویرانه‌هاست مشاهده می‌کنیم، همه جا خرابه و گودال است. البته هزاران طاق گنبدی، برج و مناره با اشکال گوناگون در آن وجود دارد. برج‌های تیره رنگ و قرمز رنگ دیده می‌شود. نوکِ برج‌ها به سوی آسمان بالا رفته و روی هر یک از آنها لک‌لکی به چشم می‌خورد که در بالای آشیانه خویشتن ایستاده است. باغ‌های بسیاری در اطراف وجود دارد که فاقد حصار و پر از درخت گل‌دار انار است و زمین آنها در اثر ریزش گل‌های انار، رنگ ارغوانی به خود گرفته است. پس این گنبد طلایی و مقبره حضرت فاطمه علیها السلام که به هنگام نیمروز آن را از دور می‌دیدیم کجاست؟ گمان می‌کنم آن را در عالم وهم و خیال دیده باشم، زیرا اکنون اثری از آن هویدا نیست. در اثر بلند شدن صدای چرخ‌های کالسکه و زنگ‌های اسبان، گاهی دری باز شده و زنی فاقد حجاب یک چشم و نیمی از صورت خود را از لای در بیرون می‌آورد تا عابران را ببیند. در حدود بیست کودک خردسال زیبا که سینه‌هایشان از دعا و طلسم پوشیده و سرهایشان قرمز رنگ است، با قدم دو به دنبال ما می‌آیند و از دیدن کالسکه ما حیرت می‌کنند و ما با این ملتزمین رکاب به زیر سقف‌های بازار وارد می‌شویم، آنگاه فوراً هوا تاریک می‌گردد.

روشنایی عصر از طریق درِ خروجی بازار در برابر ما پدیدار می‌گردد. گنبد درخشنده از اینجا پیدا و بسیار نزدیک است و در محیطی مزین و آراسته که گویی ساحری برای خیره کردن چشم ما ترتیب داده، مانند تاجی بر سر پاست. در ساحل رودخانه‌ای خشک که بستر آن را ریگ‌های سفید پوشانده و پلی منحنی با ستون‌های کاشی‌کاری شده طبق به طبق در کنار و بر روی یکدیگر قرار دارد. آنچه که نزدیک به زمین است رنگی آبی دارد و آنچه که به سوی آسمان بالا می‌رود، از مینای سبز ساخته شده و مانند طاووس برق می‌زند. قسمت بالای گنبد و مناره‌ها با طلا

پوشیده شده و نوک همه آنها که در فضا بالا می‌رود، نیز از طلاست. گذشته از مناره‌هایی که مؤذنان در آنها اذان می‌گویند، مناره‌های باریک دوک مانند‌ی نیز وجود دارد که مسلماً نمی‌توان به بالای آنها رفت، ولی آن مناره‌ها هم بلند و درخشان است. مجموعه این اشیای گران‌بها و قشنگ در میان این شهر ویران و پراز خاک به‌طور شگفت‌انگیزی زیبا، نو، درخشان و غیر مترقب به نظر می‌رسد. در میان این زیبایی‌ها و اشیای گران‌بها، درختان انار که اکنون گل قرمز دارد نیز بال رفته و گویی برفی از مرجان قرمز بر روی آنها فرو باریده است.

در پشت همه این مناظر، قلل بزرگ کوه‌ها که ارتفاعشان دو برابر کوه آلپ است، در پایان روز ابهت و جلال خاصی به خود گرفته و در پرتو آفتاب نزدیک غروب سرخ رنگ به نظر می‌رسد، در صورتی که زمین آنها به رنگ زمرد سبز دریایی است. چشمان من چیزهای شگفت‌آور و زیبا بسیار دیده، ولی من هیچ یک از آنها را با شکوه‌تر یا شرقی‌تر و بهت‌آورتر از مقبره حضرت فاطمه علیها السلام که یکی از عصرهای ماه مه به هنگام بیرون آمدن از بازار تاریک قم با جلوه‌گری در برابرم ظاهر شد، نیافته‌ام. در اواسط قرن نوزدهم ناصرالدین شاه این بنا را با شکوه و تجمل مرمت کرد و فرمان داد تا ایوان صحن کهنه را با طلا بپوشانند. پدر و مادر این پادشاه در جوار حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک آرامگاه فتحعلی شاه مدفونند. به نظر می‌رسد که کاروانسرا خیلی دور و در آن سوی پل و رودخانه خشک و بی‌آب قرار گرفته باشد. بنابر این بهتر آنست که درشکه را بفرستیم و پیش از غروب آفتاب برای زیارت آستانه به آن سورهسپار شویم. در جلو در ورودی، میدان بزرگ و عجیبی واقع شده است. این قبرستان قدیمی پرگرد و خاک و در عین حال جایگاهی شگفت‌انگیز و وحشت‌افزاست. محل مزبور که گویا قسمتی از آن آجر فرش شده و تخته سنگ‌هایی که بر روی آنها راه می‌روند و گورهایی که در کنار هم قرار گرفته، همه و همه پراز استخوان‌های قرون مختلف و آمیخته با خاک انسانی است. نظر به اینکه آستانه حضرت فاطمه علیها السلام زائران بسیاری را به خود جلب می‌کند عده زیادی از همه نقاط ایران راه افتاده و در این شهر سکونت گزیده‌اند.

در میان فروشندگان تسبیح و دعا که کالای خود را روی زمین بر کهنه پاره‌ها گسترده‌اند، درویشان با موهای دراز در حین راه رفتن دعا و ثنا می‌خوانند. در میان میدان و در این گورستان، زیبایی و جذابیت چنین آستانه و مسجدی با درخشندگی و شکوهی باور نکردنی جلوه‌گری دارد. این صحن از بالا تا پایین مینایی و زیبا و با شکوه است و همان‌گونه که دیوارهای باغ‌های ایران خانه‌ها را احاطه کرده است، این صحن هم مناره‌ها و ستون‌های دوک مانند سبز و طلایی را در بر گرفته است که مانند نی‌ها و خیزران‌های صاف و مستقیمی در اطراف حرم و گنبد‌های درخشان از زمین بالا آمده‌اند. ورود به این مکان‌های مقدس برای ما ممنوع است و ما تنها می‌توانیم روی آستانه در ایستاده و درون را بنگریم. پایه‌های ساختمان از مرمر سفید است و چند ردیف ظرف‌هایی را نمایش می‌دهد که در امتداد خط مستقیم قرار گرفته است و به نظر می‌رسد که همه گل‌هایی که در زیر میناکاری دیوارها نقاشی شده از آنها بیرون آمده است. شاخه‌های درخت گل سرخ و زنبق همچون گیاهانی که از دیوار بالا رفته و با طلاهای گیلویی‌ها و گنبد آمیخته باشد، از ارتفاع چند پایی شروع شده با طرح‌هایی به سبک عربی درهم می‌آمیزد. این نکته‌ها از آن جهت شگفت‌انگیز می‌نماید که این بنا در شهری خراب و در دو قدمی بیابان قرار گرفته است. جمعه ۲۵ مه: هنگامی که در مهتابی را می‌گشاییم، گنبد و بارگاه حضرت فاطمه علیها السلام در پرتو آفتاب بامدادی پیدا است. این منظره زیبا جاذبه خاصی دارد که بسیار کم‌نظیر است. از بالای درختانی که گردی مرجان‌فام روی آنها قرار گرفته و درختان اناری که گل‌های سرخ دارند، بنایی نمایان است که در تزیینات شرقی آن افراط شده و از بالا تا پایین مانند جامه‌های شاه عباس می‌درخشد. سر طلایی مناره‌ها سقف‌های گنبد‌های کوچک زرین، طاق‌های رومی آبی و گلی رنگ، مناره‌های دوک مانند و برج‌های کوچک که در اثر انعکاس نور همچون پرنندگان جزایر به رنگ‌های مختلف در می‌آیند.

هنگام عزیمت از شهر قم چیز دیگری مرا به شگفتی وامی‌دارد و آن وجود راهی است که همچون راه‌های اروپا سنگ‌فرش شده و در دو طرف آن دو فرو رفتگی

ممتد وجود دارد و خط تلگرافی هم دیده می‌شود. این راه از میان مزارع گندم می‌گذرد، این امر منتهای تمدن را در این سرزمین در نظر ما مجسم می‌سازد...»^۱

۲۲. سفرنامه هانری رنه دالمانی^۲

هانری رنه دالمانی دو بار در سال ۱۸۹۹ میلادی (۱۳۱۶ ه. ق) و بار دیگر در سال ۱۹۰۷ میلادی به ایران آمده و در مورد آداب، رسوم، اخلاق و مذهب ایرانیان تحقیق نمود. سفرنامه از خراسان تا بختیاری یکی از سفرنامه‌های پر حجم و پر مطلب درباره ایران بوده و شامل چهار جلد می‌باشد و اطلاعات با ارزشی را از آداب و رسوم ایل بختیاری ارائه می‌دهد. وی درباره قم که در سفر دوم از آن شهر دیدن کرده می‌نویسد:

«... ۴ اکتبر: چند سالی است که یک کمپانی انگلیسی راه بین تهران و قم را شوسه کرده و در فاصله‌های معین کاروانسراهایی برای چاپارخانه‌ها و منزل مسافرن ساخته است. ولی از وقتی که این راه به تصرف دولت ایران درآمده در غالب جاها خراب و محتاج به تعمیر شده است.

... نخستین ایستگاهی که باید اسبان عوض شوند، دهکده کهریزک است. پس از صرف غذا از کهریزک حرکت کردیم. طرف عصر به چاپارخانه حسن آباد رسیدیم، حسن آباد محل باصفایی است از هر طرف مناظر زیبا و با شکوهی را می‌بینیم، پس از مختصر توفقی حرکت کردیم و در دشت بی‌کرانی افتادیم. تقریباً نیمه شب بود که به قلعه محمدعلی خان رسیدیم. متأسفانه چون دیر رسیده بودیم در آنجا چیزی برای خوردن نیافتیم، ناچار از گاری لوازم سفر مختصر خوراکی بیرون آورده و سد جوع نمودیم.

۱. لوتی، همان، ص ۲۵۳ - ۲۵۸.

۲. هانری رنه دالمانی از اهالی فرانسه بوده، و برای کشف، خریداری و جمع‌آوری اشیای عتیقه و باستانی دو بار به ایران سفر کرده، و در این سفرها اشیای گرانبهای را خریداری کرده و با خود به فرانسه برده است. نقل می‌شود کلکسیون و مجموعه آثار عتیقه هانری رنه یکی از معروف‌ترین و مهم‌ترین مجموعه‌هایی است که در پاریس بر جای مانده، و وارثان او نیز در حفظ و نگه‌داری آن کوشیده‌اند.

۵ اکتبر: امروز قبل از طلوع آفتاب براه افتادیم و در بیابان خشکی به راه‌پیمایی ادامه دادیم. پس از مدتی راه‌پیمایی به کوهستانی رسیدیم که از سنگ‌های بلند آهکی تشکیل یافته بود و جابجا در میان رنگ سفید آنها رگه‌هایی از سنگ سیاه دیده می‌شد. پس از عبور از تنگه مشهور به ملک‌الموت به علی‌آباد رسیدیم که دارای کاروانسرای بزرگ قشنگی است. این کاروانسرا دارای برج‌هایی است که تمام یک طبقه هستند و پنجره‌هایی هم دارند. علی‌آباد جای باصفایی است، جویباری از کوه سرازیر می‌شود و در حوض وارد می‌گردد. از علی‌آباد به آن طرف راه از کوهستان عبور می‌کند و در طول چند فرسخ پیوسته در دامنه کوه بالا و پایین می‌رود. پس از خروج از این پیچ و خم منظره بکلی تغییر کرد و تابلوی سحرانگیزی در مقابل ما پدیدار گردید، دریاچه وسیع موسوم به حوض سلطان در ته دره‌ای در میان هوای مه‌آلود خودنمایی می‌کرد، کمربندی از نمک در اطراف آن دیده می‌شد که مانند برف از تابش آفتاب می‌درخشید، رنگ سفید نمک با رنگ سبز تیره نباتات باتلاقی مخلوط شده و مانند قاب قشنگی این تابلو را احاطه نموده بود.

کمی بعد به چاپارخانه موسوم به کوشک نصرت رسیدیم، این چاپارخانه کاروانسرای بزرگی است، درختان بزرگی دارد که می‌توان در سایه آنها استراحت نمود. جویبار کوچکی از کوه سرازیر می‌شود و در حوضی که در وسط حیاط است می‌ریزد و از آنجا به طرف انارستانی می‌رود و پس از مشروب کردن انارستان مازاد آن به دریاچه می‌ریزد. ما پیوسته از کنار دریاچه عبور می‌کردیم و به تماشای آن مشغول بودیم. موقعی که به قم وارد شدیم شب بود و نمی‌توانستیم شهر را تماشا کنیم. پس از عبور از چند کوجه به کاروانسرای بزرگی رسیدیم، قسمت عمده شهر در طرف چپ ما واقع شده و چراغ‌ها در مناره بلند مقبره مانند ستارگان در فضا درخشان بود. به محض ورود ما صاحب کاروانسرا چهار نفر سید و ملا را که در یکی از اتاق‌های خوب منزل داشتند مرخص کرد و آن اتاق را که دارای صندلی و نیمکت هم بود در اختیار ما گذاشت و مثل این بود که ما در یک مهمان‌خانه خوبی وارد

شده‌ایم، غذای بسیار مطلوبی هم برای ما آوردند که مرکب از پلو و گوشت جوجه بود، پس از صرف شام چون خسته بودیم بلافاصله خوابیدیم.

۶ اکتبر: بامداد که چشم گشودیم و از تخت خواب بزر آمدیم نظرمان به مقبره با شکوه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام افتاد که گنبد طلایی و مناره‌های آبی رنگ آن ابهت و جلوه خاصی داشت. سر در مقبره و حواشی آن با کاشی‌های نفیسی زینت یافته و در اطراف مقبره هم باغ‌های زیادی دیده می‌شد که رنگ سبز اشجار با رنگ کاشی‌ها مخلوط شده و تابلوی زیبایی را تشکیل می‌داد.

پس از صرف صبحانه از کاروانسرا بیرون آمدیم تا در شهر گردش کنیم و بسی مایل بودیم که زوار را در مقبره در حال زیارت و عبادت ببینیم ولی اینکار برای ما امکان‌پذیر نبود زیرا که شنیده بودیم چند نفر اروپایی در سال‌های پیش برای تماشا خود را در میان زوار انداخته و به مقبره وارد شدند اما همینکه مسلمانان آنها را شناختند به قدری آنها را زدند که تمام سر و صورت و بدنشان مجروح گردید و مجبور شده‌اند با جراحات زیاد از شهر خارج شوند.

بازار قم هم مانند سایر شهرها پرجمعیت است، سواران و ساریانان پیوسته با صدای بلند به مردم خبردار می‌گویند، کسبه و مشتریان باهم سرگرم گفت‌وگو می‌باشند و برای چند شاهی چانه می‌زنند. شنیده بودیم که در بازار قم اشیای آنتیک زیاد پیدا می‌شود. یک ارمنی تلگرافچی ما را به دفتر خود برد و یک تکه آفتابه شکسته‌ای را به ما نشان داد و گفت چند روز دیگر بقیه آن را هم برای شما فراهم خواهیم کرد. ما گفتیم آن را تکمیل نماید تا در موقع مراجعت از اصفهان آن را خریداری کنیم ولی معلوم نیست که ارمنی به وعده خود وفا کند و تا آن وقت آفتابه را حاضر نماید.

پس از خروج از تلگراف‌خانه به کنار رودخانه رفتیم و به تماشای دکان‌هایی پرداختیم که در آنها مهر و تسبیح‌های گلی می‌فروختند. زوار مقداری از آنها را می‌خریدند تا در مراجعت برای دوستان و آشنایان و اقوام خود به عنوان ارمغان همراه ببرند. چون ما از دست زدن به این اشیاء که برای عبادت به کار می‌روند،

ممنوع بودیم بختیاری‌ها را وادار کردیم که مقداری از آنها را برای ما خریداری نمایند. پس از خرید این اشیا به قبرستان بزرگی رسیدیم که در مجاورت مقبره واقع بود، خوشبختانه ما توانستیم عکسی از تشریفات دفن اموات بگیریم. در این قبرستان هم آثار ثروت و فقر دیده می‌شود یعنی در بالای قبر مردگان ثروتمند گنبد‌های کوچک و بزرگ چهار طاقی‌ها ساخته شده است در صورتی که روی قبر فقرا جز چند آجر نیم پخته چیز دیگری دیده نمی‌شود. در گوشه‌ای از این قبرستان بنایی است که از شاهکارهای بسیار ممتاز و زیبا به شمار می‌رود، ولی متأسفانه در شرف خرابی است و اگر تعمیر نشود مسلماً پس از چندی گنبد آراسته آن با کاشی‌های نفیس طلایی رنگ از میان خواهد رفت. مقبره حضرت معصومه علیها السلام هم دارای دیوارهای زیبا و مناره‌های با شکوه و گنبد طلایی بسیار مجللی است. چون هوا فوق‌العاده گرم بود و ما هم خسته شده بودیم به کاروانسرا مراجعت کردیم و در راه پیوسته سواران و پیاده‌ها به ما تنه می‌زدند و اعتنایی به ما نداشتند.

پس از خروج از بازار از روی پل رودخانه عبور کردیم و نظری به رودخانه انداختیم که آب کمی در آن جریان داشت و دباغان مشغول شستن چرم بودند. این شهر باغ‌های زیادی دارد که درختان اغلب آنها انار یا توت است. شهر قم دومین شهر مقدس ایران است. مردم زیادی برای زیارت مقبره حضرت معصومه علیها السلام خواهر امام رضا علیه السلام به این شهر می‌آیند. بنابر روایتی فاطمه معصومه علیها السلام به قصد ملاقات برادر خود به این شهر آمده تا از آنجا به خراسان برود اما این حضرت در ساوه بیمار شد و وقتی که به قم وارد شد بیماریش رو به شدت گذاشت و در همین شهر وفات کرده است.

بنابر داستان‌های تاریخی ایران، این شهر را کیقباد بنا کرده ولی معلوم نیست که این داستان صحت داشته باشد. در هر حال شهر قم از شهرهای بسیار قدیمی ایران است. از وقتی که حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در اینجا مدفون گردید روز به روز عظمت و ترقی آن رو به افزایش رفت و شهرتی پیدا کرد.

تیمور لنگ این شهر را بکلی ویران ساخت، خوشبختانه در دوران سلطنت سلسله صفویه دوباره از میان خرابه‌ها سربلند کرد و روی آبادانی و ترقی را دید.

کاروانسراها و بازارهای وسیعی در آن ساخته شد و به تدریج تجارت آن رونق و اهمیت پیدا کرد، از آن تاریخ اجساد اموات را از تمامی نواحی ایران برای دفن به این شهر انتقال داده‌اند.

در سال ۱۷۲۲ میلادی افغان‌ها مجدداً این شهر را غارت و خراب کردند، شقاوت و بیرحمی آنها نسبت به سکنه بیشتر از تیمور بود. یکی از سیاحان اروپایی موسوم به فریزر که یک قرن پس از حمله افغان‌ها از این شهر عبور کرده می‌نویسد: «از شهر آباد قم فقط توده‌ی خاکی برج‌مانده است.» در سال ۱۸۷۲ میلادی جمعیت این شهر را بتقریب ۴۰۰۰ در سال ۱۸۸۴ میلادی نزدیک به ۷۰۰۰ نفر نوشته‌اند. به طوری که نقل می‌کنند قبر حضرت فاطمه علیها السلام در روی تپه‌ای در کنار رودخانه واقع بوده و بعدها زینب علیها السلام دختر امام محمد تقی علیه السلام که از خویشاوندان نزدیک حضرت فاطمه معصومه علیها السلام بوده در موقع عبور از این شهر در روی قبر بقعه‌ای بنا کرده است و سادات مسافر هم این زیارتگاه را در همه جا معرفی کردند و از آن تاریخ به بعد مشهور گردید و شیعیان به زیارت آن مبادرت نمودند.

به طوری که می‌گویند در قرن پانزدهم دختر حمزه نامی که پس از فوت پدر وارث مکتب سرشاری شده بود تمام ارثیه پدری را صرف تجلیل و تزئین این بقعه نمود و گنبد طلایی با شکوهی بر روی آن ساخت که تاکنون هم برجای مانده است. این مقبره بسیار زیبا و با شکوه است، قبر را با کاشی‌های ظریف منقشی پوشانده و در روی آن پارچه زرینت گران‌بهای انداخته‌اند که حاشیه آن به زمین می‌رسد. اطراف قبر نرده مشبک نقره‌ای کشیده شده که ارتفاع آن به سه متر می‌رسد و از قبر تقریباً ۳۰ - ۳۵ سانتی متر فاصله دارد و در چهار گوشه این نرده چهارگویی درشت طلا قرار داده‌اند. در مواقع معمولی پرده بزرگی به در مقبره می‌آویزند تا قبر از انظار مستور باشد، کسانی که پول خوبی به متولیان بدهند می‌توانند گوشه پرده را بالا بزنند و نظری بدون مقبره بیندازند. نرده قبر دارای چند کتیبه است که با خطوط طلایی برجستگی دارد. در بالای قبر هم چراغ‌های بسیار عالی گران‌بهای آویخته‌اند. وقتی که زائری بخواهد به مقبره داخل شود باید اسلحه را از خود دور

کند و با پای برهنه از پله‌های سنگ مرمر بالا برود و در حین ورود به مقبره تعظیم نماید. در بالای گنبدِ طلایی مقبره میله‌ای که دارای چند گلولهٔ طلایی است، قرار دارد. حواشی درها با کاشی‌های آبی تیره رنگ زینت یافته است. منارهای کم ارتفاع مقبره از کاشی‌های سفید و آبی که به شکل شطرنجی و به طور قرینه بکار رفته پوشیده شده است. در پایین مقبره باغ مشجری است که منزلگاه متولیان مقبره است. چون از بیرون به این باغ نظری انداختیم خیابان‌هایی را دیدیم که باغ را به قسمت‌هایی تقسیم کرده و درختان گل سرخ خارستان نفوذ ناپذیری را تشکیل داده بود.

از قرن هفدهم به بعد قم مدفن سلاطین ایران گردید. از سلسلهٔ صفویه صفی اول و شاه عباس دوم و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و از شاهان قاجار، فتحعلی شاه و محمدشاه در آنجا مدفون شدند. اشخاص بزرگ دیگری هم در قم مدفون هستند به طوری که نقل می‌کنند ۴۴۴ نفر از اشخاص مقدس و شاهزادگان و ده پادشاه در این شهر بخاک سپرده شده‌اند.

به طوری که نقل می‌کنند^۱ فتحعلی شاه در جوانی نذر کرده بود که اگر به سلطنت برسد این مقبره را به طور شایسته‌ای تعمیر نماید و بر شکوه آن بیفزاید و سکنهٔ شهر قم را از ادای مالیات معاف نماید. هنگامی که به آرزوی خود رسید به شرط دوم عمل نکرد ولی شرط اول را انجام داد، یعنی تمام پوشش‌های سفالی درون مقبره را برداشت و به جای آن صفحات مس مطلقاً گذارد و مدرسه‌ای هم در جنب آن ساخت که گنجایش یک صد نفر طلبهٔ علوم دینی را داشت بعلاوه یک مریض‌خانه و مهمان‌خانه هم در این شهر ساخت و سالیانه ۱۰۰۰۰۰ تومان برای تعمیر و تزیین مقبره و نگاه‌داری ابنیه و آبادی شهر قم معین کرد و مادامی که حیات داشت مرتباً این وجه را همه ساله به قم می‌فرستاد. شهر قم دارای موقعیت خاصی است که از هر حیث بهتر از تهران

۱. دالمانی این گزارش را عیناً از سفرنامهٔ کرزن نقل کرده است.

است این شهر در کنار رود اناربار واقع شده و محل تلاقی جاده‌های تهران، قزوین، سلطان‌آباد، بروجرد، همدان، یزد، کاشان و اصفهان می‌باشد. پلی که بر رودخانه زده‌اند که دارای ۹ اتاق است.

عده زیادی از سادات در این شهر اقامت دارند. اقامت بیگانگان مخصوصاً اروپاییان در این شهر امکان‌پذیر نیست و نظر به اینکه سکنه این شهر تعصب مذهبی فوق‌العاده‌ای دارند ممکن است کوچک‌ترین جرعه‌ای کینه‌های دیرینه مذهبی را تحریک نماید و شورشی تولید کند. این شهر را معمولاً دارالامان می‌گویند ولی این کلمه نسبت به عیسویان یا پیروان سایر مذاهب صدق نمی‌کند بلکه فقط دارالامان بزهکاران و جانیان است که برای فرار از مجازات به این شهر می‌آیند و در زیر دیوارهای مقبره پناهنده می‌گردند.

پس از عبور از دروازه بلندی به محلات خارج شهر وارد شدیم که همه خراب و حزن‌انگیز بود، در میان جاده حفره‌های عمیقی دیده می‌شد که خاک آنها را برای ساختن بناهای تازه یا قوت دادن به مزارع برده و موجبات زحمت عابرین را فراهم نموده بودند. در طرف راست ما مسجد قشنگی دیده می‌شود که سر در و حواشی آن با کاشی‌های نفیس و کتیبه خوش خطی تزیین یافته و معلوم است که در آغاز قرن نوزدهم ساخته شده است. در طرف چپ بناهای متعدد برج‌مانندی است که سر آنها مانند هرم ساخته شده و در رأس آنها لک‌لک‌ها آشیانه‌های بلندی ساخته‌اند.

شهر قم به واسطه قبرستان‌های متعدد حزن‌آور است و در همه جای آن آثار مرگ مشاهده می‌شود. بهای اراضی قبرستان هم بر حسب آنکه نزدیک‌تر یا دورتر از مقبره باشد متفاوت است. هر قبری را حداقل ۶ قران و حداکثر ۱۰۰ تومان خریداری می‌کنند، در دکان‌های سمساری انواع لباس ماتم بفروش می‌رسد و چهارپاداران هم برای نقل اموات به قم پول زیادی از بستگان مرده می‌گیرند...»^۱

۲۳. سفرنامه اوژن اوبن فرانسوی^۱

اوژن اوبن در ژوئیه ۱۹۰۶ / مرداد ۱۲۸۵ به ایران وارد شده و در ماه ژوئن سال ۱۹۰۷ / تیر ۱۲۸۶ ایران را ترک می‌کند وی در سال‌های پر تلاطم انقلاب مشروطیت در کشور ما به عنوان سفیر فرانسه در ایران مشغول انجام وظیفه بوده است، نام اصلی این سفیر کولاردسکو بوده است. و گزارش‌هایی در این زمینه به وزارت امور خارجه کشورش فرستاده است. کتاب ایران امروز^۲ یادگار این مأموریت است و حاوی شرح وقایع چند فقره سفر است. وی علاوه بر این کتاب، چهار تألیف دیگر درباره محل مأموریت خویش نگاشته است. وی در سفرنامه خود می‌نویسد: «... قم در فاصله یک‌صد و چهل و پنج کیلومتری تهران واقع شده است. ما روز اول مارس از تهران حرکت کرده بودیم و فردای آن روز که هوا تاریک شده بود به قم رسیدیم. حلقه چراغ‌هایی که بر بالای مناره‌های مسجد بزرگ روشن بود، از دور محل آرامگاه معروف حضرت معصومه علیها السلام را نشان می‌داد. پیش از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام در این محل وفات کند، قم قصبه کوچکی بود و تا اندازه‌ای به علت هجوم اعراب رو به آبادانی می‌گذاشت. محل وفات وی در محله‌ای به نام میدان میر قرار داشت که هنوز هم با اسم عربی سیتی یعنی بانوی من نامیده می‌شود. جسد او را در تپه مجاور رودخانه به خاک سپردند. نوه برادرش زینب دختر امام محمد تقی علیه السلام روزی از آنجا می‌گذشت، دستور داد قبه محقری روی قبر بنا کنند. سیدهای مسافر، رفته رفته به زیارت آن مرقد می‌آمدند، اما شکوه کنونی آن، خیلی به بعد از آن زمان‌ها، یعنی به دوره‌ای مربوط می‌شود که تشیع به طور کامل در ایران استقرار یافت.

۱. اوژن اوبن متولد سال ۱۸۶۳ میلادی، در فرانسه، پس از اخذ لیسانس حقوق، در وزارت امور خارجه استخدام شد. وی طی چندین مأموریت از جانب دولت متبوعش به کشورهای یونان، ترکیه، ونزوئلا و چین سفر کرده است. و در سال ۱۹۰۵ میلادی، به تهران منتقل شده است.

۲. اوبن، اوژن، ایران امروز ۱۹۰۶ - ۱۹۰۷ میلادی (ایران و بین‌النهرین)، ترجمه و حواشی و توضیحات علی‌اصغر سعیدی (چاپ اول، تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲ ش).

در آغاز قرن پانزدهم میلادی، مرد ثرتمندی که حمزه موسی‌لو نامیده می‌شد، تمام دارایی خود را به دو دخترش گوهر شاد و شاه بیگی بیگم که هر دو سخت مذهبی و مؤمنه بودند به ارث گذاشت. یک از آنان که همسر شاهرخ، فرزند تیمور شد، همه ثروتش را وقف آستانه امام هشتم در مشهد کرد و دختر دوم نیز به مرمت و بازسازی قبر حضرت فاطمه علیها السلام در قم همت گماشت. او دستور داد گنبد طلایی را که هنوز هم پا برجاست بر بالای آن بسازند.

پادشاهان صفوی روی دیوارهای صحن را با کاشی‌های زیبا پوشاندند. چهار نفر از آنان وصیت نمودند که در جوار این مرقد مقدس به خاک سپرده شوند. پادشاهان قاجار هم حرمت بیش از حدی به این بارگاه قائل بودند. دیوارهای محوطه خارجی را به دستور فتحعلی شاه ساخته‌اند. آرامگاه وی و جانشینش محمدشاه، در این حرم واقع شده‌اند. مناره‌ها را به تازگی ساخته‌اند. دوتای آنها توسط شاهزاده نایب‌السلطنه، عموی شاه کنونی، و دوتای دیگر توسط امین‌السلطان بنا شده است. چه از سوی رودخانه و چه از جانب گورستان‌های مجاور، هنگامی که آن را تماشا می‌کنیم، مجموعاً اثر بسیار زیبایی است، بقعه و بارگاه مقدس، دیوارهای بزرگ شهر، مناره‌ها و گنبد طلایی، به طور مجزا از برف کوهستان‌های مجاور، با تشخیص و برجستگی خاصی دیده می‌شوند.

پادشاهان اولیه صفوی، ضمن سازمان دادن به تشکیلات روحانیت در ایران تولید این آستان را به یکی از سادات معروف حسینی که از عربستان آمده بود و حاجی میر سید حسین، خاتم‌المجتهدین نامیده می‌شد، سپردند. از چهار قرن به این طرف متولی باشی‌ها به طور موروثی از میان این خاندان بوده‌اند. هشت سال است که مسئولیت تولید قم بر عهده حاجی سید محمدباقر گذاشته شده است. نامبرده جوان، چاق، متشخص، زرنگ و باهوش به نظر می‌رسد. علاوه بر کمر بند سبز رنگش، به مناسبت ماه‌های عزاء، سراپا سیاه‌پوش بود و به اتفاق سیدهایی از بستگان خویش در خانه زیبایی در جوار مسجد اقامت داشت. از همین خانه، او امورات حرم مقدس را که منبع درآمد و ثروت خانوادگی او به شمار می‌رود و

پناهگاهی است که اعتبار و آبرویش هم به آن بستگی دارد، همچنین مدرسه فیضیه را که منضم به آن مسجد است و در حدود پنجاه طلبه در مدرسه مزبور مشغول تحصیل هستند و امور مربوط به گورستان‌ها را که در سراسر ایران ممتازند.

زیارتگاه اصلی را که همه زائرین کربلا و مشهد را به خود جلب می‌کند. و بالاخره معضلات مؤسسات وقفی واقع در منطقه اراک را اداره می‌کند. قدرت اداره و حیطة اختیارات این شخص مقتدر حتی بر یک‌صد باب امامزاده که اغلب آنها امامزاده‌های بسیار سرشناس و در جلگه‌هایی در مسیر ساوه و کاشان متفرق هستند و صاحبان آنها از یاران امام رضا علیه السلام و یا از هم سرنوشت‌های وی محسوب می‌شوند، نافذ و جاری است. هر کدام از آنها متولی خاصی دارند که بعضی در یک نسل و بعضی‌ها به صورت موروثی، عهده‌دار این سمت بوده‌اند، ولی همه آنها در نهایت تابع و از ابواب جمعی متولی‌باشی قم محسوب می‌شوند. شخصی با چنین قدرت و اعتبار که به تنهایی به این همه قبرهای متعدد و معروف نظارت می‌کند، طبعاً نمی‌تواند آدم متمول و بسیار مرفهی نباشد. می‌گویند او سه کرور تومان که تقریباً معادل هفت میلیون فرانک است، ثروت دارد. یک سوم مجموع دهکده‌های واقع در آن ایالت متعلق به اوست. شهری که همه اهالی آن از رهگذر زائران و برکت پول آنان می‌گذرد، لابد یک شهر کاملاً مذهبی است و بیشتر ساکنان آن را سیدها تشکیل می‌دهند. متولی آستانه حضرت معصومه علیها السلام خود را خیلی راحت به حاکم ناتوان شهر تحمیل می‌کند. چون احتمال داده می‌شود تبلیغ اندیشه‌های نو، بهره برداری از چنین منبع درآمد لایزالی را با خطر جدی مواجه سازد، متولی‌باشی آدم‌ها و دارودسته خود را علیه هر نوع اقدامی که بوی آزادی‌خواهی بدهد و ره‌آورد مسافران تهران باشد، شدیداً بسیج کرده است.

سید محمدباقر از من بسیار گرم پذیرایی به عمل آورد. اما به علت شور و حرارت مردم به خاطر ماه محرم، مرا از ورود به حرم بر حذر نمود.

در قرن هفدهم، ظاهراً اهالی قم اخلاق ملایم‌تری داشتند. شاردن به تفصیل دیدار خود را از اندرون حرم و قبرهای دیگری که در اطراف ضریح واقع شده‌اند، برای ما توصیف کرده است.

... مقامات محلی، به علت عدهٔ موج و بیشمار زائرین، ساریبانان، قاطرچیان و مسافران، جمعیت شهر را حدود شصت هزار نفر تخمین می‌زنند. همه جای شهر پر از کاروانسرا، حمام و بازار است.

بازرگانان در این شهر اغلب، نمایندگان تجارت‌خانه‌های تهران هستند. قم اصلاً پادگان نظامی ندارد. حتی چهار محلهٔ شهر، از خیر داشتن کدخدا و کلانتر گذشته‌اند. ادارهٔ امور شهری تنها به عهدهٔ یک نفر رئیس پلیس (داروغه) واقع شده که توسط حاکم منصوب می‌گردد.

حوزهٔ ولایت قم بسیار محدود و شامل حدود یک صد دهکده و روستاست که در اطراف رودخانه واقع شده‌اند و به چند اریاب بزرگ پایتخت نشین مانند مهندس‌الممالک وزیر امور عمومی و شاگرد قدیمی پلی تکنیک فرانسه و ناصرالسلطنه وزیر خالصه‌جات، تعلق دارند. از زمین‌های دهکده‌های مزبور، محصول پنبه به دست می‌آید که از طریق قزوین به روسیه صادر می‌گردد. زارعان ساکن این روستاها همه فارس‌اند. اما در حاشیهٔ کویر، ایل‌های چادرنشین از ترک‌های شاهسون و اعراب و قبیله‌های لک اطراق کرده‌اند که آنان را آغامحمدخان از جنوب به آن منطقه کوچانیده است. چادرنشینان زمستان را در نزدیکی قم می‌گذرانند، ولی تابستان‌ها به همراه گله‌های خویش به دره‌های مرتفع البرز، در بالای تهران حرکت می‌کنند و در آن قسمت‌ها مشغول به کار می‌شوند. عرب‌ها که همه شترباند، از شتران شاه نگه‌داری می‌کنند. بعضی از آنان نیز در دهکده‌های حول و حوش کاشان استقرار یافته‌اند. ما تا قم روی جادهٔ شوسهٔ سلطان‌آباد که توسط تجارت‌خانهٔ انگلیسی لینچ، به عنوان طعمه‌ای دندان‌گیر برای راه تجارتي آیندهٔ درهٔ کارون به سوی مُحمَّره^۱ بازسازی شده است، سفر می‌کردیم. در منزل‌گاه‌های میان راه پست‌خانه‌هایی با اتاق‌های آراسته برای استراحت مسافران وجود دارد. اما بعد از این منطقه مجبور هستیم تنها با ردپای مسافران قبلی طی طریق کنیم و شب‌ها را نیز در قهوه‌خانه‌ای در میان راه و یا در اتاق‌های بی در و پیکر

چاپارخانه‌ها به صبح برسانیم. عبور از قم کار ساده‌ای نیست. شهر از یک رشته بازار و چندین کوچه تنگ تشکیل شده است. در زیر زمین‌هایی بسیار عمیق، از پله‌های بیشمار باید پایین رفت تا به آب، آب‌انبارها دسترسی پیدا کرد. در هر خانه‌ای، یک آسیای دستی وجود دارد و با آن دانه پنبه را از خود پنبه جدا می‌سازند. از هر سوی شهر تلالو کاشی‌های امامزاده مشهود است. حتی یکی از مقبره‌ها به شکل ناقوس مخصوص بودایی بود. از خارج، ساختمان همه این امامزاده‌ها به مسجد شباهت دارد و بالای گنبد آنها نیز لک‌لک‌هایی لانه می‌گذارند.

الاغ‌های ریز اندامی که خار و خشک و سوخت زمستانی اهالی روستاها را حمل می‌کردند، دائماً درشکه ما را متوقف می‌ساختند، تا آنجا که مجبور شدیم دو اسب از چهار اسب درشکه را باز کنیم. زمین‌های اطراف شهر به علت آبیاری، بسیار وضع بد و ناجوری داشتند. به این جهت هنگامی که چرخ‌های درشکه به زمین‌های مرتفع و پر دست‌انداز و ناهمواری در حاشیه کویر رسیدند، ما نفس راحتی کشیدیم...^۱

۲۴ و ۲۵. سفرنامه کلود آنه^۲

کلود آنه مقارن انقلاب مشروطیت سه بار در سال‌های ۱۹۰۵، ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ میلادی از راه روسیه به ایران سفر کرده و از یک سو تا بخارا و سمرقند و از سوی دیگر تا اعماق کوه‌های بختیاری را زیر پا گذاشته است. وی در این سفرها با روحیات و خصوصیات زندگی ایرانیان آن روزگار، در محدوده زمان و مکان این سفرها آشنایی یافته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در دو کتاب و یک رساله به رشته

۱. اوبن، همان، ص ۲۷۲ - ۲۷۶.

۲. کلود آنه، نام مستعار ژان شویفر جهانگرد، نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی نیمه اول قرن بیستم است که به سال ۱۸۶۸ میلادی، در شهر مورژ سوئیس متولد شد. او نزدیک به سی سال از عمر خود را در سفر و حضر به خلق آثار ادبی و نمایشی، به‌ویژه نگارش مقاله و گزارش برای مطبوعات مهم عصر خود گذراند، او در جریان جنگ جهانی اول به عنوان گزارش‌گر وقایع جنگ، به شهر لنینگراد اعزام گردید، و بالاخره به سال ۱۹۳۱ میلادی، در پاریس درگذشت.

تحریر کشیده است. که یکی از آن دو کتاب گل‌های سرخ اصفهان نام دارد، و شرح سفر نخستین او در سال ۱۹۰۵ میلادی از طریق روسیه و قفقاز به ایران است که ضمن آن با اتومبیل از طریق انزلی و رشت و قزوین به تهران آمده و سپس از طریق قم و کاشان به اصفهان رفته است. وی در سفر اول خود درباره شهر قم می‌نویسد:

سفر اول ۱۹۰۵ میلادی

«... روز دوم، ۲۲ ماه مه: حدود ساعت هشت به طرف قم حرکت کردیم، نزدیک ۶۰ کیلومتر راه در پیش داشتیم و حدوداً تا اواسط روز به قم می‌رسیم. مرسوم است که زائرانی که به زیارت قم می‌آیند وقتی برای اولین یا آخرین بار چشمشان به گنبد طلایی حضرت معصومه علیها السلام می‌افتد توده‌هایی سنگی به طور نامنظم که روی هم چیده شده را به یادگار می‌سازند. شاید به این امید که یک بار دیگر نیز به زیارت قبر این بانوی مقدس نائل آیند. بالاخره حدود ساعت سه بعد از ظهر درخت‌هایی در افق نمایان شد و چون اندکی جلوتر رفتیم در میان دو مناره، گنبد طلایی حضرت معصومه علیها السلام را هم که در پرتو خورشید درخششی خیره‌کننده داشت مشاهده کردیم. به قم رسیده بودیم.

در قم در چاپارخانه‌ای که باغی بزرگ پر از گل و درخت داشت فرود آمدیم. تصمیم گرفته بودیم در قم استراحت مفصلی بکنیم و ساعت چهار صبح روز بعد راه بیفتیم. در حیاط چاپارخانه دلجان راحت‌تری که بهتر از گاری قبلی بود، کرایه کردیم تا پس از استراحت با آن به سفر خود ادامه بدهیم. تخت‌های سفری را آماده کردیم و دراز کشیدیم، هوا گرم و خشک بود، باد ملایمی می‌وزید و خورشید در آسمان فرو می‌نشست.

... گنبد زرین حرم حضرت معصومه علیها السلام که شهر قم رونق و آبادی خود را مدیون اوست در پرتو آخرین اشعه خورشید درخششی دلفریب داشت. تقدس شهر قم به خاطر وجود همین حرم است ...

... غروب از باغ چاپارخانه خارج شدیم، به رودخانه‌ای رسیدیم که آبی تیره رنگ و آلوده در آن جاری بود. در آن سوی رودخانه حرم مقدس، در پشت

ساختمان‌های کوتاهی که در کرانه رود بنا شده بود، قرار داشت. مآلها با عمامه‌های سفید جلوی خانه‌ها یا بر مهتابی مشرف بر رودخانه قدم می‌زدند. دو مناره بلند که در ساختمان و کاشی‌کاری آن کوچک‌ترین اثری از ذوق و ظرافت به چشم نمی‌خورد، در دو طرف گنبد طلایی قد برافراشته بود و دو مناره کوچک‌تر در کنار آنها این منظره را تکمیل می‌کرد.

طبعاً اجازه ورود به حرم و صحن عظیم پیرامون آن به ما داده نمی‌شد. ولی از همان محلی که ایستاده بودیم و منظره گنبد و مناره‌ها را تماشا می‌کردیم. می‌توانستیم حدس بزنیم که در داخل این مکان مقدس چه گنجینه‌ای از کم‌نظیرترین و گران‌بهارترین ساخته‌های دستان پر قدرت هنرمندان ایرانی نهفته است. برنزه‌های قدیمی، قالی‌های قرن شانزدهم که هم وزن خود طلا ارزش داشت، چینی‌ها و کاشی‌کاری‌ها و میناهایی که با طلا و نقره روی آنها نقش‌های برجسته ابداع کرده بودند و خلاصه نمونه‌هایی از ظریف‌ترین و بدیع‌ترین آثاری که هنرمندان ایرانی طی ده قرن به وجود آورده بودند و موزه‌های اروپایی و کلکسیونرهای پول‌دار برای تصاحب آنها سرودست می‌شکستند و بابت کوچک‌ترین قطعه‌اش ثروت سرشاری نثار می‌کردند. همه اینها در پشت دیوارهای قطور صحن و حرم مقدس خفته بود و افسوس که هرگز چشمان مشتاق ما موفق به تماشای آنها نمی‌شد.

به بازار مُسقف و تاریک شهر رفتیم. برخی از رهگذران دشنام‌هایی بر زبان می‌آوردند و ما ترجیح دادیم زیاد جلو نرویم. قم که به خاطر حضرت معصومه علیها السلام یکی از شهرهای مذهبی و مقدس ایران است، مردمی متعصب دارد که دوست ندارند اروپایی‌ها و به خصوص زنان بی‌حجاب را در شهر خود ببینند. عده‌ای ایستاده بودند و با حیرتی نفرت‌آمیز ما را نگاه می‌کردند. بچه‌ها با سر و صدا ما را دنبال می‌کردند و بازار چنان تنگ بود که اگر سواری از روبه‌رو می‌رسید بکلی راه بند می‌آمد.

بازار را ترک کرده و به طرف گورستان شهر رفتیم. عده کسانی که در اطراف ما جمع شده بودند از شماره بیرون بود و در میان آنها از هر قماش دیده می‌شد. با وجود این آرام آرام به سوی صحن بزرگ حرم مقدس پیش می‌رفتیم و هر چه به

صحن نزدیک تر می شدیم، نگاه های مردم نیز خصمانه تر می شد. و بدین ترتیب سرانجام به نقطه ای رسیدیم که جلوتر رفتن از آن حد به صلاح نبود. در نظر بسیاری از مردم متعصب این شهر مذهبی، حتی نگاه کردن ما به گنبد طلا و مناره های آن نیز نوعی توهین به مقدسات به شمار می رفت، چه رسد به اینکه با چنان جسارتی تا نزدیکی در صحن مقدس پیش برویم. در سمت خیابانی که به صحن مقدس منتهی می شد، کوچه ای قرار داشت که تا ساحل رودخانه ادامه می یافت. در اطراف این کوچه خانه های کوچک متعددی بنا شده بود که معمولاً زائرانی که به زیارت حضرت معصومه علیها السلام می آمدند، در آنها اقامت می کردند. داخل کوچه شدیم. شب فرا رسیده و تاریکی بر همه جا گسترده بود. در تاریکی شب ادامه گردش لطفی نداشت. به باغ چاپارخانه که آنهم در تاریکی مطلق فرو رفته بود بازگشتیم. قرار گذاشته بودیم آن شب را در هوای آزاد، زیر سقف پر ستاره آسمان به روز بیاوریم. همراهان هر کدام طرفی را انتخاب کرده و تخت خود را برپا کردند. من هم تخت خود را زیر درخت تنومند توت برقرار کرده و روی آن دراز کشیدم. اما هیجان سفر، و فکر اینکه اکنون در قلب ایران به سر می برم خواب را از چشمانم می ربود. بی آنکه چشم ها را ببندم به رؤیا فرو رفتم. در طرف راست، در روی مناره های بلند و کوتاه حرم مقدس، چراغ هایی سوسو می زد. شاید این چراغ ها را به این جهت روشن گذاشته بودند تا زائرانی که از راه دور می آمدند در وسط بیابان و در تاریکی شب راه خود را گم نکنند و جهت مکان مقدسی را که به زیارتش شتافته بودند تشخیص بدهند. ناگهان باد شدیدی وزید و به دنبال آن قطرات باران شروع به باریدن کرد. همگی بلافاصله از جا برخاسته و به داخل ساختمان پناه بردیم اما تا صبح نتوانستیم بخوابیم

با آنکه به رغم بی خوابی دیشب، صبح زود از خواب برخاسته بودیم اما دیر به راه افتادیم، علتش این بود که در پریشانی و آشفته حالی شب قبل مقداری از اسباب سفرمان در اطراف پراکنده شده بود و می بایست آنها را پیدا کنیم. آسمان بار دیگر بی ابر و درخشان بود. سوار دلیجان شدیم. چون این یکی دو قسمت تقریباً مجزا

داشت می‌توانستیم در طول راه جاها را باهم عوض کنیم، اما از حیث تکان و حرکت این دلیجان نیز دست کمی از گاری مُسقف قبلی نداشت. برای خارج شدن از قم می‌بایست از بازار بگذریم که خود این کار یک ساعت وقت گرفت چون بازار در بعضی قسمت‌ها به قدری کم عرض بود که ناچار می‌بایست از چهار اسب دلیجان، دو اسب آن را باز کنیم و سرانجام با ناراحتی و مکافات بسیار بازار را پشت سر گذاشته و به طرف کاشان به راه افتادیم...»^۱

سفر دوم و سوم

گزارش دومین و سومین سفر کلود آنه به ایران که در سال‌های ۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ میلادی انجام شده در کتاب دیگر او که اوراق ایرانی^۲ نام دارد درج شده است، وی در بهار سال ۱۹۱۰ میلادی در مسیر شهرهای قزوین، همدان، سلطان‌آباد، قم، کاشان، اصفهان و بختیاری، از قم دیدار نموده و دربارهٔ این شهر می‌نویسد:

«... صبح از فراز تپه چشممان به نقطهٔ طلایی رنگ می‌افتد که از دور برق می‌زند. این گنبد آرامگاه حضرت اقدس معصومه علیها السلام در قم است. بر روی تپه صدها کُپه سنگ چین، گویای این است که زائران پایان نزدیک خستگی‌های سفر جان فرسایشان را نشانه‌گذاری کرده‌اند.

در اینجا بود که من متوجه شدم که ایرانی‌ها دارای نیروی بینایی بسیار عالی و فوق انسانی هستند؛ زیرا از این هرم‌های سنگ چین شده در مسافت‌های بسیار بعید از قم می‌توان یافت، در نقاطی که حتی با دوربین‌های کامل دوقلو هم محال است بتوان گنبد طلایی حضرت را مشاهده کرد. باید گفت که چشم‌های ایمان در میدان دید از ابزارهای دقیق فیزیکی گوی سبقت را می‌ربایند.

در شهر قم، می‌توانیم به این زیارت‌گاه شهیر نزدیک شویم، در حالی که پنج سال پیش حتی گردش در حریم آن هم برای ما ممنوع بود. وارد صحنی می‌شویم که در

۱. آنه، گل‌های سرخ اصفهان، ص ۱۹۹ - ۲۰۸.

۲. آنه، اوراق ایرانی.

اصلی حرم رو به آن باز می‌شود و مناره‌های بلند بر آن مشرفند. مردم دیگر به فکر پرتاب کردن سنگ به سوی ما نیستند. سرگرم عکس‌برداری هستیم ولی کسی دوربین را از چنگم بیرون نمی‌کشد.

حیاطی که در آن هستیم گورستانی مُحقر و متروک است. تخته سنگ‌هایی با صیقل اندک و تراش خشن به نشانه قبرها جای‌جای به چشم می‌خورند. نه درختی بر آنها سایه می‌افکند و نه گل و گیاهی برای آرایش دارند. پیداست که عرصه مرگ عرصه‌ای است سخت خالی و حزن‌انگیز. ایرانیان شیعی مذهب در احساسات هیچ‌گونه مشارکت و مشابَهتی با سنی مذهب‌ان ندارند. گورستان جای تأمل و فرو رفتن در عوالم تخیل است در محیطی خوش منظر. محفل زندگان است در کنار مردگان.

در شهر قم توقفی نمی‌کنیم، زیرا من مجاز به دخول در داخل حرم که سرشار از گنجینه‌های گران‌بهاست نیستم. ساعتی قبل از غروب آفتاب دوباره به راه می‌افتیم، عبور از بازار تنگ و باریک برای کالسکه چهار اسبه ما بسیار دشوار است و ناگزیر بساط چند فروشنده را برهم می‌ریزیم. حالا درست ساعتی است که کباب‌پزان بازار قطعات گوشت بره را به سیخ کشیده‌اند و روی منقل‌های لبریز از زغال‌های افروخته می‌چرخانند. از صحنی عبور می‌کنیم و از نو داخل بازاری پرپیچ و خم می‌شویم، پادویی پیشاپیش ما دوان دوان می‌رود تا راه را بر برابر کالسکه ما باز کند. در اطراف ما خرابه و آوار بسیار دیده می‌شود. یک جا دیوارهای بلند فرو ریخته‌اند. جایی دیگر گودال‌های عمیقی دهان گشوده‌اند، چند مناره از روزگار مغول‌ها با قله‌های تیز چون پیکان، پوشیده از کاشی‌های آبی رنگ، با کلاهی از آشیانه عظیم لک‌ها و باز خانه‌های فرو ریخته

بیرون رفتن از قم نیم ساعتی طول می‌کشد بعد از آن باز بیابان است و کوه، با کندی به راه ادامه می‌دهیم ...»^۱

۲۶. سفرنامه هوگو گروته^۱

دکتر هوگو گروته جغرافی‌دان و قوم‌شناس مشهور آلمانی در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۳۲۵ ه. ق) که یکی از بحرانی‌ترین سال‌های سلطنت قاجاریه است از راه بین‌النهرین به ایران آمد. او نخست از پشت کوه دیدن کرد، و از آنجا رهسپار کرمانشاه گردید. سپس از راه همدان و سلطان‌آباد و قم خود را به تهران رساند. و پس از ملاقات با محمدعلی شاه و احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شورای ملی و پیش از به توپ بستن مجلس ایران را ترک کرد. مسافرت او به ایران حدود شش ماه به درازا کشید. سفرنامه او برای نخستین بار در سال ۱۹۱۰ میلادی تحت عنوان مسافرت در ایران، خاطرات و مشاهدات در شهر برلین به چاپ رسید. سفرنامه گروته به خصوص در زمینه جغرافیا و مردم‌شناسی اثری مفید است وی در سفرنامه خود راجع به چگونگی احداث راه‌های قم توسط انگلستان با استفاده از نفوذ خود در آن زمان می‌نویسد:

«... زمانی که نفوذ انگلستان بر نفوذ روسیه می‌چربید، این کشور امتیاز راه‌های تهران، قم و قم، سلطان‌آباد، بروجرد، شوشتر و قم، کاشان، اصفهان را به دست آورد بانک شاهنشاهی، کمی بعد از تأسیس، در ازای وامی که به دولت ایران پرداخت، صاحب این امتیازها شد. در مورد راه تهران - قم (۹۲ کیلومتر) باید گفت که مسئله، تعمیر راهی بود که قبلاً وجود داشت. این راه پس از مرمت تا سلطان‌آباد (۸۴ کیلومتر) امتداد داده شده، اما عبور و مرور از این راه آن‌طور که انتظار می‌رفت، رونق نگرفت. این بانک امتیاز راه قم - کاشان - اصفهان را به یک ایرانی واگذار کرده است. هر چند این شخص در این مسیر یک سرویس حمل و نقل دایر کرده، ولی در سرعت حرکت کاروان‌ها، هنوز بهبود چندانی حاصل نشده است...»^۲

۱. هوگو گروته، در ۱۵ اوت ۱۸۶۹ در شهر ماگدبورگ به دنیا آمد. او سفرهای متعددی به کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی انجام داد، و تحقیقات ارزنده‌ای در مورد جغرافیا و قوم‌شناسی و وضع اقتصادی و اجتماعی این مناطق به یادگار گذاشت. او آثار بسیاری از جمله، سفر تحقیقاتی به آسیای نزدیک (۱۹۰۶ میلادی)، آلمان‌ها در ماورای بحار (۱۹۳۲ میلادی) را منتشر نموده است.

۲. گروته، هوگو، سفرنامه، ترجمه مجید جلیلود (چاپ اول، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۹ ش).

۲۷. سفرنامه ویتا سکویل - وست^۱

سفرنامه خانم ویتا سکویل - وست که در اوایل سال ۱۹۲۶ میلادی به ایران سفر کرده از جهتی قابل اعتنا و مهم است؛ زیرا او آخرین ایران‌گرد اروپایی دوره قاجار است که شاهد تاج‌گذاری رضا شاه بوده و از آن مراسم در سفرنامه خود یاد کرده است. وی درباره شهر قم می‌نویسد:

«... تهران را در سپیده دم ترک کردیم و رسیدیم به قم که مسجد بزرگ^۲ و طلائی آن برفراز یک مزرعه سبزگندم نورافشانی می‌کرد. بیست و پنج فرسنگ فاصله تهران تا قم، چشم‌اندازهایی شگفت‌انگیز و ملال‌آور به ما عرضه می‌کرد. ساختار زمین‌شناسی عجیب، حالت دنیایی بی‌جان به منظره می‌داد

... تا وقتی که به قم رسیدیم. در آنجا گندم از زمین رسته و مسجد در آن سوی رودخانه از میان کشتزارهای گندم سر برآورده بود. اما نمی‌توانستیم در قم توقف کنیم، و پس از آنکه چشم ما از دیدن گنبد بزرگ زیبای طلائی که با شکل‌گرد خود بر سقف قهوه‌ای رنگ خانه‌ها و کشتزارهای سرسبز و بارور افراشته است سیر شد، به راه خود ادامه دادیم و سرشب بود که به قم رسیدیم و این بار وارد شهر شدیم و کم و بیش یکسره به حلقوم سقف‌های بازار تاریک درافتادیم. خسته بودیم زیرا حدود پنجاه فرسنگ در یک روز راه پیموده بودیم و اکنون می‌بایست برای خوابیدن جایی پیدا کنیم. با اتومبیل به در خانه‌ای رفتیم که نشانی آن را به ما داده بودند، در زدیم اما کسی در را به روی ما نگشود. در این میان خدمتکارمان از ما پرسید که آیا میل داریم خانه پدری او را به قدم خود مزین سازیم؟ اما چگونه پدری او را می‌توانستیم

۱. خانم ویتا سکویل - وست (V. S. West)، متولد سال ۱۸۹۲ میلادی در یکی از شهرهای انگلستان، همسر هارولد نیکسون است. هارولد در سال ۱۹۰۹ میلادی، به خدمت وزارت امور خارجه انگلیس درآمد. در کنفرانس صلح پاریس، از اعضای هیئت نمایندگی انگلستان بود، و از سال ۱۹۲۵ - ۱۹۲۷ میلادی، کنسول سفارت انگلیس در تهران بود. خانم سکویل همسر او فقط دوبار به ایران آمده است. او این سفرنامه را در سال ۱۹۲۷ میلادی منتشر کرد. وی همچنین سفرنامه دیگری با نام دوازده روز در کوهساران بختیاری را نیز منتشر نموده است.

۲. مراد گنبد مطهر بارگاه حضرت معصومه علیها السلام است.

بیابیم، در حالی که خود او راه رفتن به آنجا را از یاد برده بود. داوطلبان برای راهنمایی ما کم نبود. یکی بر چمدان‌های ما نشست، دیگری روی گلگیر چمباتمه زد. و به راه افتادیم. در این لحظه‌های سرشبه همه برای خرید بیرون می‌ریزند، با یکدیگر گپ می‌زنند و آهسته می‌خرامند و الاغ‌هایی که در ده علوفه بر آنها بار کرده‌اند را به بازار می‌آورند. ما از میان همه آنها آهسته - آهسته در ژرفای بازار پیش رفتیم. همه مردم بلند - بلند حرف می‌زدند و اکنون که به خلاف عادت یک اتومبیل در آنجا می‌دیدند، بلندتر سر و صدا می‌کردند. هوا تاریک شده بود. تنها چند چراغ نفتی در دکان‌ها می‌سوخت که نوری بسیار ناچیز اینجا و آنجا پخش می‌کرد. چراغ‌های اتومبیل را روشن کردم و پرتو نور سراسر بازار را روشن کرد. راهنماهای داوطلب راه را خوب می‌شناختند و ما از کوچه پس کوچه‌ها می‌گذشتیم در حالی که خدمتکارمان خوش و خوشحال سر رکاب ایستاده بود و با ضربه‌های چتر بیچه‌ها را عقب می‌زد.

خوشحال شدم که از بازار بیرون رفتیم بی آنکه کسی را زیر گرفته باشم و دوباره به کوچه بدون سقف رسیدیم و دوباره آسمان را بر فراز سر خود می‌دیدم و از این جمعیت آشفته و پرسر و صدا که از دیدن ما هلهله راه می‌انداختن، خلاص شده بودیم. در کوچه‌های تنگ و از میان دیوارهای گلی براه خود ادامه دادیم و دست آخر به چهارراهی رسیدیم و در جلو خانه‌ای که سرنبش واقع بود، ایستادیم. خبر آمدن پیش از خود ما رسیده بود. در خانه باز بود و میزبان برای خوش آمدگفتن به ما در آستانه در ایستاده بود، مردی بود بلند قامت و بزرگ منش با ریش سیاه، و دست‌های مشتاق او ریسمان‌هایی را که بار و بُنه ما را به اتومبیل بسته بود، باز کرد. پس از آن همه سر و صدا و قیل و قال به سکوت رسیدیم. خانه کوچکی بود گرداگرد یک حیاط. در حوض کوچک چهار ضلعی آن آسمان رنگ پریده باز تابیده بود. پس از خوردن شام - که خورش فسنجان با گوشت مرغ و رُب انار به همراه یک سینی برنج زعفرانی در کنار آن بود - از سیاهی شب که کم‌کم بر آن حیاط کوچک پهن شد، خواب بر پلک‌هایم سنگینی کرد.

بامدادان، خانه در نوری ملایم شناور بود. زنی کنارِ حوض زانو زده و رخت‌های کهنه را می‌شست. کودکی نو پا از اتاق به حیاط پا گذاشت. در بیرون صدای دوره‌گردی که می‌گذشت به ما می‌رسید، پس از خوردن صبحانه به اشارهٔ سید به دنبالش به راه افتادیم. سید ما را در کوچه‌ها گردش داد. فرمانروایانه راه می‌رفت و ما هیچ نمی‌دانستیم که به کجا می‌بردمان و هرگز نمی‌توانستیم راه بازگشت را بشناسیم. ما به سوی بازار رهسپار شدیم و سید ما را می‌برد که دکانش را در بازار ببینیم. تا آن لحظه نمی‌دانستیم که حرفه‌اش چیست؟ و آنگاه بود که دانستیم او تاجر توتون و تنباکوست. در دکان او مدت زمانی به نوشیدن چای و سیگار دود کردن گذراندیم. موج آمد و رفت را در بازار تماشا می‌کردیم و به گفتار تاجرمان گوش فرا می‌دادیم که از روابط روسیه و ایران آنچه می‌اندیشید برای ما می‌گفت. پیوسته بسیار آرام و بزرگوار بود. گه‌گاه عابری جلو دکان می‌ایستاد و سید از جایش برمی‌خاست و با حرکاتی سنجیده بسته‌های سیگار برمی‌گرفت، یا چند مثقال توتون در کاغذ می‌پیچید و به او می‌داد و پول‌هایی را که از مشتریان دریافت می‌کرد طوری توی صندوق می‌ریخت که گویی در نظر او ارزش آنها از قطره‌های آب بیشتر نیست. برای ما جالب بود که بازار را با نگرشی واژگونه می‌دیدیم. همه چیز را که تا آن زمان از بیرون دیده بودیم، اکنون از درون یک دکان نظاره می‌کردیم...»^۱

۱. سکویل - وست، وینا، مسافر تهران، ترجمهٔ مهراں توکلی (چاپ اول، تهران: نشر و پژوهش فرزانه‌روز، ۱۳۷۵ ش)، ص ۶۷-۱۶۰.

● سید نورالدین موسوی خلخالی، ذکر اخبار دارالایمان قم در سیاحتنامه‌ها (چاپ اول: قم، کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۶)، ص ۱۴۱ - ۲۵۱.

سفرنامه سوم ناصرالدین شاه به قم

سید محسن حسینی

چکیده: گزارشی از سفر ناصرالدین شاه به قم است. او هشت مرتبه به قم سفر کرد که چهار بار آن در خلال سفرهای دیگر و چهار بار فقط برای سفر به قم بوده است. سفرهای ناصرالدین شاه به قم در سال‌های ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۹ ه. ق انجام شده است.

ویژگی این سفرنامه این است که مسافت از طریق ساوه انجام شده است، نه از طریق جاده تهران، قم. به همین دلیل این سفرنامه حاوی اطلاعات ارزشمندی پیرامون شهر ساوه، آثار باستانی آن و روستاهای اطراف شهر می‌باشد. مسیر بازگشت شاه به تهران، جاده قدیم کاروان‌رو تهران قم است که از تهران به حضرت عبدالعظیم و کهریزک رفته، از آنجا نیز طی سه منزل چاپاری کنارگرد، حوض سلطان و پل دلاک به قم می‌رسیده است که با ۲۲ فرسخ طول، کوتاه‌ترین راه بین تهران و قم بوده است. استفاده از این مسیر تا سال ۱۳۰۱ ه. ق ادامه داشت؛ تا در این سال به علت شکسته شدن سد ساوه و به زیر آب رفتن قسمت میانی راه (از حوض سلطان تا پل دلاک) تردد در این جاده قطع گردید و به جای آن جاده جدید امین‌السلطانی که از کنارگرد به حسن‌آباد، کوشک نصرت، منظره و سپس قم می‌رسید مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

کلید واژه: سفر به قم، ناصرالدین شاه.

از جمله شهرهای زیارتی ایران که در دوره قاجار به ویژه در دوره فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه مورد توجه قرار گرفت، شهر قم است. اسناد و سفرنامه ها گویای آن است که ناصرالدین شاه هشت مرتبه به قم سفر کرده است که چهار بار آن در خلال سفرهای دیگر و چهار بار فقط برای سفر به قم بوده است.

سفرهای ناصرالدین شاه به قم در سال های ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵، ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۹ ه. ق انجام شده است. متن سفرنامه ها به همراه اسناد دوره قاجار پیرامون قم به کوشش خانم فاطمه قاضیهاگردآوری و تدوین شده و با تعلیقات سودمند به وسیله سازمان اسناد ملی به چاپ رسیده است.^۱

تنها سفرنامه ای که در مجموعه خانم قاضیها از قلم افتاده است، سفرنامه ۱۳۰۰ ه. ق است. ویژگی این سفر این است که مسافرت از طریق ساوه انجام شده است، نه از طریق جاده تهران - قم؛ به همین دلیل این سفرنامه حاوی اطلاعات ارزشمندی پیرامون شهر ساوه، آثار باستانی آن و روستاهای اطراف شهر می باشد. مسیر بازگشت شاه به تهران، جاده قدیم کاروان رو تهران - قم است که از تهران به حضرت عبدالعظیم و کهریزک رفته از آنجا نیز طی سه منزل چاپاری کنارگرد، حوض سلطان و پل دلاک به قم می رسیده است که با ۲۲ فرسخ طول کوتاه ترین راه بین تهران و قم بوده است. استفاده از این مسیر تا سال ۱۳۰۱ ه. ق ادامه داشت، تا در این سال به علت شکسته شدن سد ساوه و به زیر آب رفتن قسمت میانی راه (از حوض سلطان تا پل دلاک) تردد در این جاده قطع گردید و به جای آن جاده جدید امین السلطانی که از کنارگرد به حسن آباد، کوشک نصرت، منظریه و سپس قم می رسید، مورد بهره برداری قرار گرفت.^۲ در پایان نسخه نیز دو صفحه اسامی کسانی که در این سفر از دست ناصرالدین شاه انعام و خلعت گرفته اند آمده است.

نسخه از نظر نسخه شناسی نیز نفیس به شمار می آید. این سفرنامه تک نسخه کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، به شماره ۱۰۴۲۹ می باشد.

۱. ر.ک: فاطمه قاضیها، سفرهای ناصرالدین شاه به قم (چاپ اول: تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۸۱).

۲. عبدلی فرد، فریدون، چاپارخانه ها و راه های چاپاری در ایران، انتشارات هیرمند، تهران، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۴۵۳.

نسخه به ابعاد ۱۵ در ۲۲ سانتی متر، دارای ۲۳ برگ، به خط نستعلیق ممتاز دوازده سطری با قلم محمدحسین شیرازی (کاتب السلطان)^۱ به سال ۱۳۰۰ ه. ق کتابت شده است. دارای سرلوح مذهب مرصع کتیبه دار، دو صفحه اول و دوم دارای تذهیب بسیار دقیق و عالی عصر قاجار و طلااندازی دندان موشی در بین سطور، کاغذ نخودی آهار مهره زرافشان، مجدول به زر، سیلو، شنگرف و لاجورد، دارای تحریر و کمند به زر و سرخی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

روزنامه سفر سیم زیارت حضرت معصومه علیها السلام است. روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر صبح زود از اندرون بیرون آمدم. نصرالملک، مصطفی قلی خان، میربنجه حاضر شده بودند. قدری که گذشت نصیرالدوله آجودان باشی سهام الدوله، مصطفی خان امیر تومان، صاحب منصبان، جمعیت زیادی حاضر شدند. سادات زیادی حاضر بودند، در وقت گرفتن پول خیلی هرزگی کردند، با نصرالدوله و غیره وداع کرده سوار کالسکه شده، راندم درب باب همایون وزیر صنایع رسید، جمعی همراه من به مشایعت می آیند کنت و اجزای [الف] کنت با لباس های رسمی همراه اند. کلنل چهارکوفسکی رئیس سواران قزاق کل سواره مهاجر را در میدان حاضر کرده بود با موزیک با آواز بلند هورا می کشیدند. وزیر توپخانه، سهام الدوله، شعاع الدوله، نصرت الدوله، جمشید خان سرتیپ، مهدی قلی خان سرتیپ، علی اکبر خان سرهنگ فوج نهند، عباس خان، کلنل اسدخان، طهماسب خان، علی خان آجودان و جمعی صاحب منصب دیگر همراه بودند، کنت و غیره. دم دروازه سوار اسب شدم، در بیرون دروازه از کنت وداع کرده رفت. با کلنل وداع کرده نرفت و باز آمد. آجودان باشی، شهاب الملک و سایرین همه را وداع کرده رفتند. باز با کلنل قزاق وداع کردیم نرفت، انصافاً به قدری انسانیت کرد و به قدری خصوصیت

۱. بیرامون زندگی و آثار محمدحسین شیرازی، رک: بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، تهران، انتشارات

نمود که مرا از رفتار و کردار [ب ۱] خودش کاملاً مفتون نمود. به هرطور بود با کلنل قزاق وداع مجدد کرده او را با سواره‌اش روانه نمودیم و به قصد زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام راندم. با اینکه از راه دور می‌افتاد، کسی که هنوز در مشایعت باقی است، وزیرنظام والی گیلان، حاجی ملاباشی و آغاسلطان آغامکمل و حاجی مسرور و عبدالعلی میرزای آجودان، اسماعیل خان پیشخدمت، میرزا مسیح یوزباشی و محمدحسین خان پیشخدمت و جمعی هستند، حاجی علی خان پیشخدمت.

به حضرت عبدالعظیم علیه السلام رسیده زیارت کرده از کوچه رو به مغرب بیرون آمدیم. خیابان جدید الاحداث راه قم را دیدم که زراعت کرده بودند به فاصله نیم فرسخ قریب قریه «اندرمان» چادر آفتاب‌گردان زده‌اند و ناهار حاضر کرده‌اند. زمین‌ها به واسطه باران دیروز و پریروز قدری گل است پیاده شده [۲ الف] ناهار خوردیم و سوار شده رانندیم. در اینجا میرزا رضا پسر علی محمد بیک قهوه‌چی باشی دیده شد که با والی از گیلان آمده است میرزا عباسعلی خان، از اینجا مرخص شده، رفت. اهل بلد گفتند تا تپه سیف راه کج واقع شده است.

مدتی رانندیم، دیدم آردل باشی و جمعی آردل با هم از عقب و جلو می‌آیند، یک نفر آردل پیاده شده یک چوبی انداخت و زمین خرگوشی برخاسته سربالا فرار کرد. من تفنگ ته‌پر گرفته به عقب او رفتم در زمین خوابیده بود و وقت تنگ بود پیدا نشد. از آنجا رانندیم تا به تپه سیف رسیدیم، در تپه سیف از وزیر نظام، حاجی ملاباشی و حضرات جمیعاً وداع کرده آنها رفتند رو به شهر تهران و ما رانندیم. این سفر ان شاء الله از راه ساوه و زرنده به قم می‌خواهیم برویم. مسافرین و ملتزمین این سفر از این فرار است: فراش باشی، عباس قلی خان سرتیپ، میرزا عبدالکریم خان [ب ۲] سرتیپ، میرزا محمدعلی خان کلنل، با هفتاد نفر سرباز و شیپورچی، ناظر، آقا محمد خان سرهنگ، میرزا محمد خان، میرزا خلیل خان، هدایت خان شاطرباشی، احمد میرزا، آقا خان، تقی خان، عبدالله خان، اسماعیل خان سیف‌السلطنه، حسن خان سرتیپ، پسر آجودان باشی، کل علی مردان، نصرالله

خان، حسن خان حکیم، تقی خان پسر مؤیدالدوله مرحوم، میرزا محمدحسین کاتب السلطان، میرزا علی حکیم‌باشی، معتمدالاطباء، غلامحسین خان معلم زبان اطریشی، پسر محمدعلی بیک مرحوم و غیره. دهاتی که در سر راه دیده شد قریه اول کریم‌آباد مال حاجی آقا محمد شاهزاده عبدالعظیمی، قریه دوم خلایزیر وقف حضرت عبدالعظیم رضی الله عنه قریه سیم مرتضی کرد پسر حاجی علی مرحوم، قریه چهارم علی‌آباد حسین خان قزل ایاق، پنجم قریه کاروانسرای تپه سیف، ششم چهاردانگه خالصه که سپرده حاجب‌الدوله است یک [۳ الف] امامزاده هم دارد، هفتم بهرام‌آباد متعلق به نصرت‌الدوله، هشتم حسین‌آباد شیخ محمدحسن شریعتمدار، نهم خانم‌آباد خالصه، دهم علی‌آباد متعلق داماد حاجی علی، یازدهم قریه شه‌تره و گلدسته، دوازدهم پل بسیار خوبی که در رودخانه کرج ساخته شده، سیزدهم سلطان‌آباد، چهاردهم قریه کلبه متعلق به سیف‌الملک، پانزدهم قلعه میل خالصه، نصیرآباد، شانزده رضی‌آباد، راه را همه به تاخت آمدم. مغرب به رباط کریم رسیدیم. در سر راه گرگی را گرفته بودند، دیده شد.

وارد رباط کریم شدیم. ده بزرگی است. آب بدی شورمه متعفن دارد. منزل ما را در توری ده در خانه مشهدی مهدی قرار داده‌اند. در این ده رسم است خانه‌ها حوض ندارد، وارد منزل شدیم اتاقی دارد آینه کاری. ولی خان صندوق پول را نیاورده بود تنبیه شد و روانه شهر شد که پول را بیاورد. [۳ ب] سیف‌السلطنه حسن خان و عباس‌قلی خان و فراش‌باشی در اینجا دیده شدند. میرزا ابوالقاسم خان هم اینجا دیده شد. حسن خان سرهنگ فوج زرندی هم از زرنده آمده بود دیده شد. محمود میرزا پسر بهمن میرزا هم که از تهران آمده بود اینجا رسید، با ما تا قم هست. هوای این قریه رباط نسبت به تهران گرم است، هفت درجه است. فردا ان‌شاءالله باید به فیض‌آباد رفت.

رباط کریم دوکدخدا دارد و موسوم به مشهدی عباس و مشهدی اکبر. انار و انگور و نان آورده بودند، انگورهایی که آورند، تازه بود، خوب نگاهداشته بودند. روز سه‌شنبه پانزدهم یک ساعت به صبح مانده بیدار شدم. بعد از نماز و چایی

اول آفتاب سوار شدم. آدم شهاب‌الملک دو اسب آورده بود، یکی سفید و یکی سیاه. اسب سفید قبول شد، تعریفی ندارد. پلیس دیروز هنوز هم از اینجا به شهر رفت. از رباط کریم سوار اسب شدم، صد قدم که به طرف [۴الف] مغرب راندم ده تمام شد. یک رودخانه بسیار خوبی آب شیرین از آنجا می‌گذرد، از شمال به جنوب می‌گذرد، خیلی افسوس خوردم، چرا منزل ما را کنار رودخانه قرار ندادند که از کثافت و تعفن توی ده مستخلص باشیم. دیشب باران آمده بود، امروز هم هوا ابر است. سیف‌السلطنه و حسن خان سرتیپ با حسن خان سرهنگ فوج زرندهم همراه است. تا دو فرسخ راه تاخیم، قریب به رودخانه شور یک کاروانسرای سنگی خیلی خوبی که شاه عباس مرحوم ساخته بود دیده شد، اما حیف خراب است. می‌گویند سابق براین گاهی دزد در اینجا بسقو می‌کرده است. قریب به سیصد قدم سرازیر آمدیم از رودخانه شور عبور کردیم. آبش خیلی شور و تلخ است که نمی‌شود خورد، کلیه آب این صفحات همه همین طورهاست. صحرای جالبی است هیچ چیز ندارد و سوای بوته در بعضی نقاط هم دود آتش [۴ب] شاهسون اینانلو دیده می‌شد. باران کم‌کم می‌آید، مسافت زیادی که طی کردیم، تپه دیدم که موسوم به کاروانسرا خاکی، قدری که گذشتیم به ناهار افتادیم، بعد از صرف ناهار سوار کالسکه شدیم و تعجیل راندم. در طرف دست چپ قریه بیک دیده شد و در طرف دست راست قریه رحمان آباد دیده شد. از آنجا که گذشتیم، در کنار جاده قریه سلمان آباد را دیدیم، صاحب‌منصبان فوج زرندهم اینجا دیده شد، رعایای راسفیجان خالصه هم دیده شد، راسفیجان از دور طرف دست راست پیدا بود. اهالی صاحب‌منصب‌های زرندی هم از قبیل دو سه نفر تفنگ‌دار شاهی و غیره به استقبال آمده بودند. میرزا احمد خان سررشته‌دار هم اینجا دیده شد. اقوام هادی خان نایب‌آجودان‌باشی هم از زاویه به اینجا آمدند، زاویه قریه بسیار بزرگی است، از قراری که گفتند دوهزار و پانصد خانوار است. [۵الف] یک‌صد و پنجاه باب دکان دارد، از قبیل خبازی، بزازی، علافی، بقالی و غیره. بزرگان و نجبای زرندهم منزلشان در زاویه است. در سر راه قلعه خیلی کوچک مخروطه و بلاسکنه دیده

شد. گفتند امین حضور ساخته است، موسوم به خداآفرین است. آبش هم عوض اینکه حاصل را سبز کند می خشکاند.

به زراعت های فیض آباد رسیدیم، کلیهٔ حاصل این صفحات بیشترش پنبه است. درخت هیچ عمل نمی آید، مگر سنجد. فیض آباد دو دانگش مال سیف السلطنه است، چهار دانگش رعیتی است. بیست نفر سرباز در جزو فوج خلیج ساوه جمعی سیف السلطنه دارد. از رباط کریم تا فیض آباد به قول اهالی هشت فرسخ است، لیکن بیشتر به نظر می آید. شصت - هفتاد خانوار رعیت دارد و جزو زرنده محسوب است. اهالی اینجا غالباً ترکی حرف می زنند، فارسی هم می گویند، اما معمولشان ترکی است. طرف جنوب ده [۵ب] سرپرده زده اند، آب جاری دارد لیکن باز شور است. کبک و آهوی زیادی زنده و کشته اهالی آورده بودند، معلوم می شود شکار زیاد دارد. امشب در فیض آباد توقف است، فردا رو به یل آباد سیف السلطنه خواهیم رفت، ان شاء الله تعالی. سیف السلطنه امشب همه اهل اردو را در فیض آباد مهمان کرده است. روز چهارشنبه شانزدهم یک ساعت به صبح مانده بیدار شدم. گفتند ولیخان از شهر آمده است، دیده شد. چاپاری آمده است با پنج نفر غلام پول ها را ترکشان بسته آورده بودند. دیشب خوش نگذشت، تشک مرا توی آب انداخته بودند، لحاف را تشک کرده خوابیدم. هوا صاف بود با اینکه دیشب قدری باریده بود، به عادت مستمره مستحق حاضر کرده بودند. چند دختر کوچک سربرهنه، پابرنه بود، خیلی دلم سوخت، خدای متعال به آنها فرج عنایت فرماید. حسن خان [۶الف] سرهنگ فوج زرنده اسبی برای من آورده بود، دم سرپرده دیده شد، ده پانزده قدم سوار اسب شدیم، بعد پیاده شده سوار کالسکه شدیم. غلام هایی که با ولی خان آمده بودند انعام داده روانهٔ تهران کردم. راندم به قریه رسیدیم که موسوم به شمس آباد بود، ملک علی آقاییک آجودان است. می گویند تیول میرزا عباسعلی خان است. از آنجا رد شدیم هوا ابر شد، مه زیادی اطراف را گرفت، باد سردی برخاست هوا را خیلی سرد کرد. رسیدیم به قریهٔ دیگر که موسوم به حمزه آباد بود، این هم ملک آجودان است، دو دانگ این مال میرزا عباسعلی خان است. در اینجاها

او به شاهسون بغدادی دیده می‌شود. صاحب‌منصب‌های زرندی و بعضی از سربازهای زرندی هم در شمس‌آباد دیده شدند. تحقیق موجب محلی آنها را کردم، گفتند تمام پرداخت شده است. به تپه رسیدیم، حسن خان سرهنگ فوج [۶ ب] زرنند گفت اینجا تیهو دارد. به خلیل خان، تقی خان، آقا محمدخان گفتم قوش ببرند شکار کنند. قدری هم خودم مکث کردم، شکاری ندیده راندم. نیم فرسخ پایین‌تر سوار اسب شدیم به تپه‌های دست‌چپ رفتیم، قدری گشتیم. بعد هدایت خان صدا کرد و سه تا تیهو دیده شد. قوش‌ها را انداختند، قوش خلیل خان بنه زد و نگرفت، قوش تقی خان که بنه برده بود، خود تقی خان دید و با تفنگ زد. بعد هرچه گشتیم تیهو و شکاری ندیدیم. رو به منزل راندم. در بین راه کاروانسرای خرابی از بناهای شاه عباس دیدیم. امروز باید به ساوه رفت، از آنجا به یل‌آباد سواره خیلی راندم. همه این راه تپه و ماهور است، تا رسیدیم به چشمه که آب کمی داشت، لیکن شیرین بود. گفتند، تیهو دارد، خیلی گردش کردیم دو تا شکار شد، بعد راندم. بیشتر راه سواره آمدم، چادر ناهار را در آخر تپه‌ها اول جلگه کنار نهر آبی زده بودند. [۷ الف] این چشمه جدید الاحداث است، میرزا حبیب‌الله لشکر نويس حفر می‌کند، درخت در آنجا غرس کرده اسمش را حبیب‌آباد گذاشته است. باران مه‌زیادی در راه تا اینجا بود که مه‌های خیلی غلیظ بود. کوه‌های برف‌دار زیادی از اطراف معلوم بود. صرف ناهار شد، بعد از ناهار از طایفه شاهسون چلبلو، پیرمردی با زن و دخترهایش آمدند پیش من. مردمان فقیری بودند، دخترهایش از سرما می‌لرزیدند. خیلی دلم سوخت به آنها انعام دادم، سه تومان بدهی مالیات آنها را تخفیف دادم. قوش آقا محمدخان گم شده بود، پی قوشش می‌گشت، قوشش را پیدا کرده از عقب رسید. یک کبک هم شکار کرده بود، می‌گفت سه کبک بود یکی را شکار کردم دو تا فرار کرد. درست دقت کردم کبکش پر نداشت. از این کبک‌های قفسی بود، خنده زیادی شد. سوار شدیم رو به ساوه راندم. [۷ ب] میرزا علی اصغر پیشخدمت را که در ساوه مأموریت داشت استقبال آمده بود، قدری که گذشت احمد خان سرتیپ صاحب‌منصب‌های فوج خلع ساوه را دیدم، صحرای صافی دارد، آهو هم دارد.

قدری که راه آمدیم اعتضادالدوله دیده شد. علی خان و محبعلی خان یوزباشی سواره منصور هم آمد. جمعی دیگر هم از اهالی قم و ساوه آمده بودند.

باران می بارد، از کالسکه بیرون آمده سوار اسب شدم رو به شهر ساوه تاختم. عبدالآباد یک میدانی ساوه واقع شده است. بیشترش مال محبعلی خان و اقوام اوست. سواره منصور بیشترش از اینجاست. از آنجا که گذشتیم به شهر ساوه رسیدیم. اهالی ساوه از کسبه و اصناف و همه آنها آمده خیلی بشاش و خرم بودند. متصلاً صلوات می فرستادند که کمال شکوه را داشت. زن و مردشان به طوری جلو می آمدند که دست و پای اسبها را می گرفتند [۸الف] و کلیه چادرهای سرزنهای ساوه و این دهاتی هایی که دیدیم، همه چادرهای جور چادر زنهای قم که خانه خانه است در سر داشتند. اعتضادالدوله ما را به مقر حکومت برد که دو حیاط محقر داشت که بارون «طای فسطین»، آنجاها را تعمیری کرده بود. حقیقت جای قابل نیست اطرافش هم کثیف بود. از آنجا بعد از قدری مکث رفتیم به خانه جناب حاجی میرزا احمد به دیدن پسر ایشان که مرد کاملی به نظر می آمد، با جمعی از علما استقبال کردند. جناب حاجی را ملاقات کرده باز از همان راهی که آمده بودیم برای دیدن شهر ساوه مراجعت کردیم. دربی علی خان ساخته است اسمش را دروازه گذاشته است. بد نیست اما دکاکین خراب کوچک داشت، لیکن همه چیز داشت. ظاهراً از هر قبیل چیزی در این شهر به هم می رسد که معطلی نباشد. یک راستا بازار دارد والسلام. یک آب انبار [۸ب] خیلی خوبی ملامحمدتقی بنا کرده بود اما ناتمام بود. می گویند این آب انبارها در تابستان خیلی به کار مردم می خورد و آبش سرد می شود.

از آنجا آمدیم در مسجدی که آخر آبادی شهر ساوه بود، پیاده شدیم، تماشا کردیم. مسجد خیلی خوبی است، تعمیر هم شده است، اگر چه باز تعمیر لازم دارد. پرسیدیم این تعمیرات را کی کرده است، گفتند یک طرف کلی را حاجی میرزا موسی طبیب ساوجی ساخته است. قدری هم ذوالفقار خان پسر مرحوم صدر اعظم. جنب اینجا مسجدی هست خیلی قدیمی حالا مقصوره می گویند. از این

مسجد سوای گنبد، یک محراب، چیزی باقی نیست اما خیلی خوب ساخته‌اند. اطرافش هم به خط نسخ خوب، آیات قرآنی نوشته است. تاریخ آنجا را دیدم نهصد و بیست و چهار بود. که سیصد و هفتاد و شش سال است تا حالا که هزار و سیصد است که آنجا ساخته شده است. گفتند [۹ الف] اینجا را محمد فرهاد و علی فرهاد که دو برادر بوده‌اند ساخته‌اند. از آنجا پیاده آمدیم به چهار سوق گنبدی مانده است می‌گویند چهار سوق بوده است. این گنبد بزرگ‌تر از گنبد چهار سوق تهران است. سقفش هم کاشی است، ولیکن به واسطه طول زمان سیاه شده. خیلی کثیف نگه داشته‌اند، پر از پهن بود، از زیادی پهن معلوم شد آنجا را مال بسته‌اند. تعمیر هم زیاد بهم رسانده است. تاریخ آنجا را خواستم، گفتند سنگی داشت سماق می‌خواست بیفتد و قاطرچی‌ها می‌خواستند ببرند، ملا ابوالقاسم برده است خانه‌اش. فرستادیم سنگ را آوردند، معلوم شد سماق نیست، مرمر است. شرحی نوشته بودند تاریخ آن نهصد و پنجاه و شش بود و از علی فرهاد بود. بعد دوباره سنگ را به ملا ابوالقاسم سپردیم و در تنظیف این ابنیه قدیمه تأکیدات اکیده رفت و بعینه شرح همان سنگ را [۹ ب] می‌نگاریم: «بتمنا الدولة من السلطان الاعظم، مالک رقاب الامم، ذی الخلق المحمدی والنسب العلوی والفاطمی والاحسان الحسنی، الراغب الحسینی، فی الزهد السجادی والعلم الباقری، صاحب المذهب الجعفری واللقب الکاظمی، طالب الرضا الرضوی والتقوی النقوی، المنصور العسکری والجیش لظهور^۱ المهدي، صلوات الله تعالى وسلامه عليهم اجمعين، السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابوالمظفر شاه طهماسب الحسینی الصفوی - خلدالله ملکه و سلطانه - ووفق بتوفیق هذه العمارة السوق والحمام، ملاحظة ذات الاسلام، ملجأ الخاص والعوام، باذل الكرام فی الايام، بانی مبانی الخیرات والمبرّات ومعطى الانعامات زين^۲ الرفعه والسعادة والدين،

۱. در اصل نسخه الظهور می‌باشد.

۲. در اصل نسخه زینا می‌باشد.

علی فرهاد - مدظله السّامی و روّح روح والده الشریف - حضرت غفران پناه رضوان دستگاه ملاذ ارباب [۱۰ الف] المناصب و أنّه فی عون الضعفاء والصلحاء، و فی زمانه بانی الخیرات والمُبرات، کثیرالصدقات المتعمّد فی بحار مغفرة الله ملک العباد للمغفرة و شمس الدین محمد فرهاد غفر لهما فی یوم التناد

این منزل خوش که باد دایم آباد در دور شهنشاه جهان شد بنیاد
پیش نظر اهل خرد تاریخش شد همت عالی علی فرهاد

فی اواخر شهر رجب المرجب سنه ثلاث وستین تسع مئه هجریه سمت اتمام پذیرفت. این بقعه مبارکه به یمن توفیق الهی به عمل مقصود بن شیخ جمال الدین القمی.»

از آنجا آمدیم به سرشوره پزخانه. شوره پزخانه منشق از چند شعبه می شود بدون سقف، و بدین تفصیل بود چهار پنج حوض، دو ذرع در دو ذرع و نیم ذرع عمق تعبیه کرده بودند. زیر این حوض ها را خالی کرده بودند، به فاصله یک چارک با چوب و بوته پوشانده اند. زیرش خالی است، از زیر راهی به حوض دیگر دارد. [۱۰ ب] خاک های شوره دار را می آورند پر می کنند روی این حوض ها. سه روز و سه شب متصل آب می ریزند روی آنها، آنچه شوره این خاک است آب می شود، از خاک سوا می شود و از زیر می آید به حوض دیگر. این تیزآب زلال را به حوض های دیگر تصفیه می کنند تا اینکه روغنی دارد. این روغن را از این می گیرند، آن روغن که گرفته می شود، دیگر به کار نمی خورد، مگر اینکه یهودی ها بخزند و آبش را بکشند، تیزآبش نمایند. آن آب زلال را می آورند میان دو سه دیگ می جوشانند و کف های آن را می گیرند، چندین دفعه می جوشانند و تصفیه می نمایند که می شود شوره. قدری هم از شوره موجودی حضوراً آتش زدند که خوب می سوخت. یک نفر هم از صاحب منصب های قورخانه آنجا بود. از آنجا سوار شدیم تماشای مسجد جامع قدیم رفتیم، چیزی که از مسجد باقی است، یک گنبد و یک ایوان، لیکن آثار فضای

آن معلوم است. یک منار [۱۱ الف] هم بود که جنب مسجد بود. تاریخش درست معلوم نشد، ولیکن اسمی از شاه طهماسب بود. چون ضیق وقت بود و برای رفتن عجله داشتیم، نتوانستم درست معلوم کنم که بنای شاه طهماسب است یا تعمیر آن را او کرده است. از آنجا آثار خرابی دیوارهای شهر از بعضی جاها نمودار بود. اعتضادالدوله مرخصی گرفته به شهر ساوه رفت و ما رو به یل آباد راندم.

چون وقت تنگ بود می‌تاختیم، در بین راه رسیدیم، دیدم باز فراش خلوت‌ها رخت خواب ما را انداخته‌اند توی گل‌ها. اوقاتم تلخ شد، هر سه نفر را تنبیه کرده، به هر نفری چهار پنج شلاق گفتم زدند.

راندم نزدیک به یل آباد رودخانه‌ای است موسوم به مزدغان. اینجاها امروز خیلی باران آمده است، زمین‌ها خیلی گل است، رودخانه هم آبش گل آلود بود، عبورش برای پیاده خیلی صعب بود، از [۱۱ ب] رودخانه گذشتیم. اقوام سیف‌السلطنه و اهالی یل آباد حاضر شده بودند، یک نفر پیر مردی است قصاب، گاو و گوسفندی که می‌کشند باید سرش را برداشته بیاید چند شعر بخواند. بعضی جاها که راهش دور بود یک یابو داشت سوار می‌شد به تاخت می‌رسید که شعرش را بخواند. پیرمرد بامزه بود. شعرهای خوب می‌خواند، سیف‌السلطنه می‌گفت اصلش یزدی است در یل آباد توطن کرده است. وارد ده شدیم، ده بزرگی است. دویست خانوار دارد، به خانهٔ سیف‌السلطنه رسیدیم که منزل ما را در اینجا قرار داده‌اند. خانهٔ قدیمی‌سازی است، تعمیر خیلی دارد. حمام مخصوص کوچکی هم دارد. در اینجا هم همراهان ما را مهمان کردند. شب تگرگ زیادی آمد، رعد [و] برق هم داشت، بعد باد زیادی آمد، آهو و کبک و شکار متفرقه خیلی زدند آوردند. شب را خوابیدیم، فردا صبح ان‌شاءالله باید برویم [۱۲ الف] سد را ببینیم. صبح که برخاستیم باز همین‌طور باد می‌آمد. همراهان که جمع شدند، سوار شدیم. کالسکچی راه نمی‌دانست. از راه بد آورد و تا سوار شدیم خیلی تاختیم. دهاتی که اینجا واقع شده است مال قوام‌الدوله موسوم به حسن آباد و علی آباد و آسیابک، قنات ندارد. از رودخانه آب سوا کرده با او مشروب می‌کنند. کالسکه اینجا رسید و

خیلی خوب رساندند، توی آن باد سرد فوز عظیمی دانستیم، رفتیم توی کالسکه سیف السلطنه، حسن خان سرتیپ، حسن خان سرهنگ فوج زرند، هماره بودند. نزدیک سد باز سوار اسب شدیم، میرزا محمد خان پیشخدمت گفت آن طرف رودخانه کبک هست. با اینکه آب زیادی داشت، گذاری پیدا کردیم، به آب زدیم، رد شدیم. قوش خلیل خان کبک خوبی گرفت، تقی خان هم یک کبک با تفنگ زد. چون وقت ناهار بود به آفتابگردان [۱۲ ب] آمدم، برای ناهار اعتضادالدوله، علی خان، رسیدند. مشغول ناهار خوردن بودیم، باد آفتابگردان ناهارگاه را از زمین کند، سرما زد، سفره را مغشوش کرد. پیشخدمت‌ها، فراش‌ها آمدند، دوباره درست کردند. بعد از صرف ناهار برای بازدید سد سوار شدیم، رفتیم سر سد. حقیقتاً عجب سدی بسته شده است. بنای بسیار عالی بوده است. حیف که آب از زیر سوراخ کرده، رخنه پیدا کرده و همه آب به این زیادی، از زیر رخنه، از زیر سد می‌گذرد و سد بالا مانده است. عرض این سد از زیرشصت ذرع است، کم‌کم که بالا می‌آید، باریک می‌شود به چهارده ذرع می‌رسد. عرض بالای سد چهارده ذرع است. حالا این سد پلی شده است برای عبور و عجاله بی حاصل مانده است. آن طرف سد هم رفتیم به دقت ملاحظه کردیم. ممکن است این سوراخ زیر سد مسدود شود، و اگر این سد بسته شود، به قدر یک دریا [۱۳ الف] آب جمع خواهد شد و از سوراخ‌های متعدد در سد فرار گذاشته‌اند، به ترتیب آب آن به مصارف زراعت زمین‌های بایر خواهد رسید. آن طرف سد خاک تفرش است، این طرف سد خاک ساوه. بعد از ملاحظه سد، باز به شکار رفتیم، کبک و تیهوی بسیار در آن سر کوه و آن طرف دامنه دارد. سوارهای منصور جمعی محبعلی خان، چند کبک شکار کرده بودند آوردند. شکار خوبی شد. یک ساعت به غروب مانده، رو به یل آباد که منزل بود مراجعت کردیم، در وسط راه، تقی خان پیشخدمت، میرزا محمدعلی خان کلنل آمدند که شکار رفته بودند. میرزا محمدعلی خان کلنل با دو تیر تفنگ دو لوله، یک تیهو در هوا و دو تیهو در زمین شکار کرده بود. مراجعت کردیم منزل. آدم سروردالدوله، از تهران در این منزل رسید.

فردا صبح باید برویم به طغرود، صبح سوار شدیم، باید از همین رودخانه ساوه باز عبور کنیم، [۱۳ ب] برای عبور کالسکه‌ها باید از پل رد شد. نهرهایی که از رودخانه سوا کرده بودند تا کالسکه رد شد، اسباب معطلی شد. دو پل اینجا دارد یک پل یازده چشمه هیچ دخلی به آب ندارد، آن طرف آب مانده است و بی حاصل است و یک پل یک چشمه، این پل یک چشمه روی رودخانه است. هر دوی آنها را گفتند حاجی میرزا نصرالله مستوفی ساخته است. به دهی رسیدیم که موسوم به قردین و متعلق به سیف السلطنه و دهی هم در سر راه بود که خالصه بود و موسوم به لالائی، و دهات دیگری بود موسوم به کلسجه و اسطوح که ملک عضدالملک بود. در این اطراف راه و این زمین و این صحرا اوبه‌های شاهسون بغدادی و طوایف مختلف آنها نمودار بود. جمعی از سواره بغدادی و رؤسا و کدخدایان ایل بغدادی دیده شدند. شیخ علی خان سرهنگ است، ناخوش است تهران است، احمد خان سرتیپ فوج خلیج ساوه از اینجا [۱۴ الف] مرخص شد. از دور اوبه زیادی پیدا بود تک تک هم بناها کرده‌اند. اینجا موسوم است به صالح آباد، در حقیقت مرکز مسکن طایفه شاهسون بغدادی اینجا است. آب روان ندارد جلو هر اوبه چاه کنده‌اند، از چاه آب می‌کشند گذران می‌کنند.

از صالح آباد گذشتیم، یک فرسخ که راندم به آوه رسیدیم، خالصه است، تیول حاجی میرزا نصرالله. نهار آنجا حاضر کرده بودند. میرزا رضای طغرودی هم آنجا دیده شد که کبک زیادی هم زنده آورده بودند. بعد از صرف نهار سوار شدیم رو به طغرود راندم. امامزاده سر راه بود از اولاد حضرت موسی کاظم علیه السلام. قدری که راندم به قریه رسیدیم، مال میرزا یوسف است، آب زیادی داشت، از آنجا که گذشتیم، معلوم شد راه را کالسکه‌چی عوضی می‌رود، بعد از دور سواد طغرود پیدا بود. از آن سمت راندم، محمد هادی میرزا و پسرش [۱۴ ب] تا اینجا از قم استقبال آمدند دیده شد. به طغرود رسیدیم، نهری داشت و امامزاده از اولاد امام موسی کاظم علیه السلام. طغرود ده بزرگی است و تمام درخت‌های بادام آن در این فصل که جدی است سبز بود، هواش گرمسیر است، بیرون ده چادر زده بودند خیلی خسته

بودم، قدری دراز کشیدم. بعد که برخاستم اعتضادالدوله از شهر ساوه آمده بود، هوا باد می آمد، نوشتجات تهران را نوشتیم فرستادیم، فردا ان شاء الله تعالی وارد قم خواهیم شد. از طغرود الی قم شش فرسخ است. هوا ابر است، سوار شده راندم، گفتند در این بیابان آهوی زیادی دارد. ناهار را در جایی که موسوم به دو شاخ حاضر کرده بودند.

خیلی مسافت که طی شد به ناهارگاه رسیدیم. از آنجا با دوربین و چشم گنبد مطهر پیدا بود. از اینجا تا قم دو فرسخ مسافت دارد. بعد از صرف ناهار سوار شده راندم، کوه نمک در طرف [۱۵ الف] دست چپ واقع شده است. معدن نمک است. قدری که گذشتیم کاروانسرای سنگی پیدا شد. بنای عالی بوده است، حیف خراب شده است. از آنجا کم کم اهالی قم و گداهای قم پیدا شدند، بعد شاهزادها مبارک میرزا و محمود میرزا و خوانین و متولی باشی و شیخ الاسلام و امام جمعه و پسر حاجی ملاصادق و سایر علما و سه نفر صاحب منصب توپخانه که میرزا حسین خان و روح الله میرزا و علی اکبر خان که از تهران آمده بودند رسیدند. جنجال و جمعیت شد. تجار و کسبه و سایر بلاد تحقیق متجاوز از پانزده هزار نفر بودند. رسیدیم به قلعه صدری که حالا مال اولاد صدرالممالک مرحوم است. از اینجا تا شهر یک فرسخ است. از آنجا آمدیم وارد شهر شدیم، بحمدالله تعالی به فیض زیارت آستان متبرکه حضرت معصومه - سلام الله علیها - فایض و مشرف شدیم، گلدسته هایی که پارسال [۱۵ ب] گفته بودم طلا کنند، لله الحمد تمام شده بود، دیدیم آمدیم منزل، رفتم فخرالملوک را دیدم، آمدیم منزل و بعد از زیارت و دیدن فخرالملوک به حمام رفتیم. از حمام آمدیم، چون شب اربعین بود به حرم مشرف شدیم. نماز را در حرم مطهر خواندیم، فردا چون اربعین بود نه کسی را راه دادیم و نه به جایی رفتیم، مگر صبح و عصر به زیارت مشرف شدیم. علی نقی خان از شهر آمده بود حلوا را به قاعده هر ساله پختیم.

در این فصل هوای قم بسیار مطبوع است. شب دوشنبه هم داخل خدام شمع در حرم مطهر روشن کردیم. روز دوشنبه بیست و یکم از صبح مشغول پذیرایی علما

بودیم که به دیدن می آمدند. خورده فروش های تهران تا اینجا آمدند، قدری اسباب از آنها ابتیاع شد. صبح و عصر هم به قاعده همیشه به حرم مشرف شدیم، سه خروار برنج هم طبخ کرده به فقرا دادیم. امروز از تهران تلگراف رسید اعلی حضرت همایونی [۱۶ الف] به میدان مشق تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود. حسین قلی خان را به چاپاری به تهران فرستادیم. روز سه شنبه بیست و سیم صبح زود وقت اذان به قاعده هر روز به حرم مطهر مشرف شدیم. امروز باید تمام فقرای شهر را پول بدهم.

همه فقرا را در مدرسه دارالشفای روبه روی حرم مطهر بود، از زن و مرد جمع کرده، زن ها در یک طرف نشسته و مردها در یک طرف نشسته بودند و بین هر صف، چند نفر از سربازهای فوج مخصوص بودند که آنها را به حالت ستون نگاه داشته بودند که مخلوط نشده منظم باشند. خیلی منظم بود، قریب سه هزار نفر از زن و مرد و بچه بودند، اول زن ها آمدند با اطفال، بعد مردها، از نفری یک تومان الی دوهزار دینار داده شد. چون فقرای مردها مانده بودند، نهار را در همان ایوان مدرسه صرف کردیم. بعد باقی فقرا را نفر به نفر به ترتیب پول [۱۶ ب] داده روانه کردیم. تا دو ساعت و نیم به غروب مانده طول کشید. از آنجا رفتیم به زیارت از زیارت حرم مطهر سوار شده برای زیارت علی بن جعفر و شاه حمزه و سایر امامزاده های اطراف شهر رفتیم، غروب مراجعت به منزل کردیم. کاروانسرای خوب در شهر دارد، حیف که بعضی ها بایر افتاده و خراب است. تلگراف هایی که از شهر رسیده بود خیلی موجب مسرت شد. الحمدلله تعالی میدان مشق به خوبی و خوشی گذشته خاطر خطیر همایون - روحنا فداه - از میدان مشق و حرکت سوار و افواج مشعوف شده است. فردا که چهارشنبه است باید به بازدید علما رفت، ان شاء الله تعالی. از صبح الی غروب علما را بازدید کردیم. حالت هم زکام است خیلی کسل رفتهم خانه متولی باشی، بعد خانه آقا سید جواد، بعد خانه آقا حسین، ظهر گذشته بود، آمدیم منزل صرف نهار کردیم. بلافاصله [۱۷ الف] باز رفتیم به خانه علما. اول رفتیم به خانه امام جمعه، بعد رفتیم خانه شیخ الاسلام، باز هم کتاب قوانین خط مرحوم

میرزا را دیدم. از آنجا رفتیم خانه میرزا حسن، از خانه میرزا حسن رفتیم خانه ملا محمد جواد، مغرب بود که از آنجا مراجعت کردیم. شب خسته بودم، زود خوابیدم. پنجشنبه، محمد خان برادر میرزا مسیح از تهران به چاپاری آمد. شب جمعه جواب نوشته روانه اش کردیم. جمعه رفتیم حمام به اختصارش می‌کوشیم. ده روز و یازده شب که در قم ماندیم، هر روز قبل از صبح به حرم مطهر رفته، نماز صبح را در آنجا می‌کردیم و شب هم اول مغرب به حرم مطهر مشرف شده، نماز مغرب و عشا را در آنجا می‌نمودیم، و در ذهاب و ایاب این زیارت هم به گدای زن و مرد و جمع کثیری گرفتار بودیم. به زحمت زیاد به آنها پول می‌دادیم و بالتمام به همه علما و شاهزادگان و متولی‌باشی و متولیان [۱۷ ب] و خدام آستانه متبرکه و اجزای حکومت و سادات از سید و سیده انعام و خلعت و تخفیف و وجه نقد دادیم. ان شاء الله تعالی قبول درگاه احدیت بشود. یک جقه پیشکش حضرت کردیم. یک بوته الماس به فخرالملوک دادم. یک انگشتری الماس به یک پسرش دادم. و یک کمر الماس هم به پسر دیگرش دادم. یک انگشتر الماس به متولی‌باشی دادم و یک انگشتر الماس هم به آقا سید جواد مجتهد دادم. یک سرداری ترمه مفتول دوزی شمسه‌دار به اعتضادالدوله دادم. یک خرقة ترمه بطانه خز هم در روز حرکت از قم به او دادم. امام جمعه اردبیل هم زیارت آمده بود، حقیقت با حضور قلب زیارت می‌کرد خدا توفیقاتش زیاد کند. یک عبا هم به او خلعت دادم، وجه نقدی هم برای خرجی او فرستادم. روز قتل دو دسته راه می‌افتند: یکی از کوچه حرم و یکی [۱۸ الف] از مسجد علی. اینها هم آمدند منزل ما مشغول سینه زدن شدند. دسته خوبی بودند، تفاوتی که با دستجات تهران داشت این بود که اینجا شبیه یک عایشه در میان دستجات آورده بودند. شب قتل و روز قتل هم تعزیه‌داری و روضه‌خوانی کردیم. روضه را شب در مکانی که نماز می‌کردیم و حالت اتصال به حرم مطهر داشت خواندیم. روضه‌خوان خوب در قم ندارد، ملا موسی رشتی آمده است در قم متوطن شده است. تعزیه‌خوان خوبی هم ندارد. یکی از سادات زیارتنامه‌خوان هم تعزیه‌گردان است. هم شبیه امام می‌شود، هم بسیار بد می‌خواند. روز قتل هم در

صحن تعزیه بود. چون در تعزیه اسب می آورند که تعزیه بعضی لوازمات دارد که خلاف احترام حضرت بود من این رسم را منسوخ کردم، گفتم بعد از این در مدرسه دارالشفای تعزیه [۱۸ ب] بیاورند.

صحن مقدس بعضی تعمیرات از بابت کاشی کاری و غیره داشت. به متولی باشی سپردم که برآورد کرده مشغول ترمیم شود. روز چهارشنبه سلخ بالمره وداع کرده، از حضرت مرخصی گرفته بیرون آمدم. متولی باشی کسالت داشت، حاضر نشد. باز همه گداها را صبح حاضر کرده پول دادیم، ولی خیلی خسته مان کردند. به خاک فرج آمدم، آنجا را هم زیارت کردیم. امام جمعه و شیخ الاسلام در اینجا مشایعت آمده بودند. اعتضادالدوله تا پل همراه است. در دو فرسخی شهر قلعه‌ای است موسوم به البرز، گفتند نصفش مال متولی باشی است و نصفش مال آقا محمدحسین داماد حاجی علی است. آنجا نهار خوردیم، سوار شدیم. قواسوران‌های قمرودی بسیار خوب بازی می‌کردند. بعینه سوارهای قزاق بی تفاوت. به میرزا محمدعلی خان کلنل و احمد میرزا و آقا محمد خان سرهنگ گفتم، تقله بزنند. چند تقله که زدند [۱۹ الف] بی‌چاره میرزا محمدعلی خان از اسب زمین خورد. صدمه سختی به شقیقه او وارد آمد. خیلی سخت زمین خورد، هر قدر که می‌خواست برخیزد، از شدت گیجی نتوانست. انداختند توی کالسکه معتمدالاطبا، حسین خان طیب فوج مخصوص، مشغول معالجه شدند. فصد کردند، معالجات کردند. وارد پل شدیم آهوی زیادی شاهسون‌ها زده بودند. شکارچی پیرمردی هم هست از شکارچی‌های خاقان مغفور است، انعام به او داده شد. صد و دو سال تمام دارد. خیلی منزل سرد و کثیفی بود، بد گذشت. شب اعتضادالدوله مطالب خود را اظهار کرد. جواب مرقوم شد. صبح روز پنج‌شنبه، غره ربیع الاول، بعد از خواندن نماز اول ماه، برای حوض سلطان حرکت کردیم. به تپه‌های سر راه که شکار داشت رسیدیم، قوشچی‌ها به شکار رفته بودند، چون حالت خوبی نداشتیم به شکار نرفتم. صدرآباد نهار خوردیم. [۱۹ ب] اعتضادالدوله را از آنجا مرخص کردیم. زن شاهسونی خوابی دیده بود، گفت. چون خیلی کسل بودم و سرد

هم بود محمدحسین خان فراش‌باشی و اکبر خان ناظر را هم آوردیم به کالسکه خودم که به نفس هوای کالسکه را گرم نمایند.

با کمال کسالت سوار کالسکه شدیم، چون خیلی کسل بودم از اول منزل تا آخر منزل میان کالسکه خوابیدم. یک وقت دیدم بیدار می‌کنند، به منزل رسیدیم. شاهسون‌های اینانلو شکار زیاد زده بودند آوردند. چون خیلی خسته بودم باز هم خوابیدم. امشب خیلی کسلم. پلیسی که کاغذ کنت را به یل‌آباد آورده بود از اینجا جواب نوشتم، روانه‌اش کردم. سیف‌السلطنه حسن خان سرتیپ و محمدحسن میرزا پسر مرحوم اعتضادالسلطنه همراه‌اند. خلیل خان، تقی خان، آقا محمد خان، شکار تیهو کرده بودند، منزل خشک کثیفی است، عجالتاً بد می‌گذرد. منزل فردا [۲۰ الف] «کناره‌گرد» خواهد بود، ان‌شاءالله. روز جمعه دویم ربیع‌الاول صبح برای کناره‌گرد حرکت کردیم، در راه سوارهای شیرازی را دیدیم که مرخص شده بودند، می‌رفتند صدرآباد. نهار خوردیم، غلام وزیر نظام آنجا رسید، جواب نوشته فرستادیم. توی راه مرغابی زنده خیلی قشنگی آوردند، تهران می‌بریم. سرازیری زیادی هم بود که کالسکه‌ها به صعوبت می‌گذشت، ما پیاده نشدیم، ولیکن سیف‌السلطنه و سایرین پیاده شدند؛ به خصوص میرزا ابوالقاسم خان خیلی می‌ترسید.

چهار ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. بعد از ساعتی محمدعلی خان آردل‌باشی و حیدر خان و حاجی علی خان و محمدحسین خان از شهر رسیدند. در اینجا دیده شد که به استقبال آمده بودند. غروب وزیر نظام رسید، حاجی میرزا عبدالرحیم صراف خزانة نظام همراه بود. امشب را در «کناره‌گرد» [۲۰ ب] توقف است، ان‌شاءالله تعالی فردا که شنبه سیم است وارد تهران خواهیم شد. روز شنبه سیم اول طلوع آفتاب سوار شدیم، قدری که آمدیم، باد سرد بدی آمد که خیلی هوا را سرد کرد. قریب ظهر وارد شاهزاده عبدالعظیم شدیم، به زیارت مشرف شده نهار نخوردیم. سوار شدیم صاحب‌منصب‌های نظام و غیره که استقبال آمده بودند دیده شدند. بحمدالله وارد منزل شدیم.

بر حسب امر قدر قدر، حضرت مستطاب شاهنشاهزاده اعظم باذل دریادل،
 نایب السلطنه، امیرکبیر و وزیر جنگ - روحنا فداه - به بنان خانهزاد دول جاوید
 نشان، کاتب الحضرة السلطان محمدحسین الشیرازی - غفر له - سمت تحریری
 پذیرفت، فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۰۰. [۲۱ الف]

انعام و خلاعی که در این سفر داده شده است

۳۱۰ تومان

جناب آقا حسین ۳۰ تومان، جناب امام جمعه ۳۰ تومان، جناب نایب التولیه ۳۰
 تومان، جناب آقا سید عبدالله ۲۰ تومان، جناب ملا محمدجواد ۳۰ تومان، ورثه
 حاجی ملا حسین ۱۰ تومان، آقا سید زکریا ۱۰ تومان، حاجی ملا غلامرضا ۲۰
 تومان، آقا سید حسین وردانی ۱۵ تومان، ملا علی ۱۰ تومان، عالی جناب ملا
 محمدتقی ۱۰ تومان، آقا نصرالله ۱۰ تومان، عالی جناب میرزا محمدعلی ۱۰
 تومان، حاجی سید حسین ۱۰ تومان، آقا احمد داماد متولی باشی ۱۰ تومان، شیخ
 حسن ۱۰ تومان، حاجی میرزا محمدحسین مستوفی ۱۰ تومان، میرزا حسن
 ملارضا ۱۰ تومان، آقا سید محمدرضا ۱۰ تومان، آقا سید محمد ۵ تومان، شیخ
 محمدحسن وردانی ۱۰ تومان.

۱۷۵ تومان

جناب شیخ الاسلام ۳۰ تومان، حاجی سید حسین برادر حاجی سید جواد ۱۰
 تومان، جناب میرزا حسن ۳۰ تومان، حاجی میرزا هدایت ۱۰ تومان، آقا فرخ ۱۰
 تومان، عمه امام جمعه ۱۰ تومان، حاجی ملا عباس ۱۰ تومان، میرزا آقای باغبیشه
 ۱۰ تومان، آقا جمال برادر امام جمعه ۱۰ تومان، آقا جمال حاجی میرزا علی ۵
 تومان، ملا محمدتقی ۵ تومان، آقا سید هاشم روضه خوان ۵ تومان، آقا سید عزیز ۵
 تومان، اولاد مدرس ۱۰ تومان، عیال حاجی زین العابدین صبیح جهانگیر میرزا ۵
 تومان، میرزا اسدالله باغبیشه ۵ تومان، میرزا آقای سرکشیک ۵ تومان، آقا سید
 حسین سرکشیک ۵ تومان.

۲۲۰ تومان

عادلشاه میرزا ۲۰ تومان، مبارک میرزا ۲۰ تومان، حاجی آقا ۱۰ تومان، نورالله امیر میرزا ۱۰ تومان، فاضل شاه میرزا ۱۰ تومان، عالم شاه میرزا ۱۰ تومان، صبیّه صاحبقران میرزا ۱۰ تومان، علی محمد میرزا ۵ تومان، محمدحسن میرزا پسر عباس قلی خان ۱۰ تومان، میرزا آقای تلگرافخانه ۱۰ تومان، خدام آستانه ۴۵ تومان، کفش دار و مؤذن ۱۰ تومان، عملجات بقعه خاقان مغفور ۵ تومان، عملجات بقعه شاه مرحوم ۵ تومان، عملجات بقعه مرحومه مهدعلیا ۵ تومان، [۱۲ ب] حاجی میرزا رضای طبیب ۲۰ تومان، فراش باشی سخن ۵ تومان، استاد حسن معمار ۱۰ تومان.

۶۶ تومان

میرزا کمال حاجی میرزا بابا ۵ تومان، صبیّه مرحوم میرزا علی محمد ۱۰ تومان، عیال و صبیّه مرحوم حاجی میرزا شریف ۵ تومان، همسر مرحوم میرزا کمال ۶ تومان، عیال و اولاد سید حبیب الله ۱۰ تومان، جناب آقا سید حسین... ۱۰ تومان، ملا جعفر ارسوی دوز ۳ تومان، اولاد حاجی سید رضی ۱۰ تومان، آقا سید ابراهیم عساکر فروش ۲ تومان، داماد حاجی سید حسین ۵ تومان.

۵۰ تومان

شیخ حسن کهکی ۱۰ تومان، پسر حاجی والی ۵ تومان، میرزا رضای رضوی ۵ تومان، بیگم کوچک ۵ تومان، بی بی جانی ۳ تومان، ام کلثوم ۳ تومان، مریم شاه ۱۰ تومان،... ۴ تومان، ملا حسین ۵ تومان.

خلع

جناب متولی باشی انگشتی الماس ۱ حلقه، جناب آقا سید جواد انگشتی الماس ۱ حلقه، عالی جناب میرزا سید محمد برادرزاده متولی باشی عبای ترمه پهله، میرزا ابومحمد عبای ترمه پهله، عالی جناب آقا نورالله عبای ترمه پهله، آقا سید محمد معلم عبای ترمه پهله، میرزا حسن طبیب شال کرمانی، نواب محمد هادی میرزا شال ترمه کشمیری، نواب محمد مهدی میرزا شال ترمه کشمیری، شاهزاده امیری جبّه

کرمانی، آقا محمدکریم متولی مضجع شاه مرحوم جبّه کرمانی، حاجی رضاخان شال خلیل خانی، آقا سید حسین متولی مقبره مرحوم حاجب الدوله شال خلیل خانی، متولی مضجع مرحومه نواب متعالیه شال کرمانی، نصرالله خان جبه کرمانی، علی خان فراش باشی شال کرمانی، جهاندار میرزا رئیس التجار شال کرمانی، تیمور خان تحویلدار شال کرمانی، طهماسب خان شال کرمانی، عبدالاحد بیک شال کرمانی، عالی جناب آقا محمود عبای پهلّه، حکیم سلیمان جدیدالاسلام شال خلیل خانی، [۲۲ الف] خطیب شال خلیل خانی، آقا جواد متصدی گلدسته‌ها شال خلیل خانی، حاجی میرزا صفی شال خلیل خانی، آقا سید ابوالحسن متولی مقبره مرحومه صبیّه نواب حسام السلطنه شال خلیل خانی. • [۲۲ ب]

سفرنامه قم

کامران میرزا نایب‌السلطنه

به کوشش ایرج افشار

چکیده: گزارشی از سفر به قم و شرح خاطرات این سفر است. نویسنده این سفرنامه، کامران میرزا، فرزند مشهور و مقتدر ناصرالدین شاه است که در روز سه‌شنبه، چهارم شهر صفر المظفر ۱۳۲۰ این سفرنامه را نوشته است.

این مجموعه یادداشت‌ها، بیانگر گوشه‌هایی از تاریخ شهر قم و اوضاع مذهبی و اجتماعی این شهر است که بسیار با ارزش و خواندنی می‌باشد: روز شنبه هشتم اذان صبح به حرم مشرف شده، نماز صبح را در ایوان مبارک خواندم. ازدحام گداها مانع است که نمازی یا زیارتی با حضور قلب بشود. مراجعت کرده خوابیدم. علما [ی] دیگر اجماعاً آمدند. حضور و صحبت علما تا ظهر طول کشید. حاکم، شاهزاده‌ها و خوانین قم را آورده معرفی کرد.

حاصل قم امسال خوب و بی‌آفت است. ناهار خورده از شدت گرمای هوا قدری خوابیدم. عصر سوار شده رفتیم به اراضی میرزا حسن پسر جناب آقا حسین مجتهد. می‌گفت برای خریداری خوب است. الحق باغ خوبی است. موسوم است به باغ دلگشا. با آقا حسن مجتهد و جمعی تا غروب در همان باغ و خانه‌های اطراف گردش می‌کردیم. گداها مجال صحبت و گردش هم نمی‌دهند...
کلید واژه: سفر به قم، دوره قاجار، حرم حضرت معصومه.

این سفرنامه کوتاه، یادگاری است از فرزند مشهور و مقتدر ناصرالدین شاه. آن پادشاه به سه فرزند خود مقامات مهم داد:

مظفرالدین میرزا ولیعهد بود، و مقیم تبریز.

مسعود میرزا ظل السلطان حاکم مستبد اصفهان و فارس - و به قول معروف نیمی از ایران - بود، و مقیم اصفهان.

سومی کامران میرزا ملقب به «نایب السلطنه» بود که در تهران می زیست، و مناصبی از قبیل حکومت تهران و وزارت جنگ را بر عهده داشت، و لقب «امیرکبیر» هم گرفت.

او متولد ۱۲۷۲ بود، و در ۱۳۰۷ شمسی (۱۳۴۷ق) درگذشت.

کامران میرزا در دوره سلطنت مظفرالدین شاه از کارها برکنار بود، ولی در دوره مشروطیت به مدت کوتاه وزیر جنگ شد، و در دوره پادشاهی احمدشاه به والی گری خراسان رفت.

عکس این سفرنامه کوتاه را فاضل گرامی آقای ماشاءالله کامرانی در اختیار من گذارده است.

هو

به تاریخ روز سه شنبه چهارم شهر صفر المظفر ۱۳۲۰ روزنامه سفر خیریت اثر زیارت حضرت معصومه - سلام الله علیها - است که به طور اختصار نگارش می رود.

....

صبح روز سه شنبه چهارم شهر صفر المظفر ۱۳۲۰ با اینکه کمال کسالت را از بی خوابی شب داشتم برخاستم. از خانه مهرانگیز خانم آمدم به اندرون سروردوله و حضرت خانم.

با اینکه چند روز بود مبتلای مردم بودم، باز مرا ول نکرده اجتماع غریبی، و ازدحام زیادی کرده بودند. بعد از تودیع از سرکار خانم و سروردوله تا قریب به ظهر درگیر ارباب رجوع و اهل توقع بودم. قریب به ظهر سوار کالسکه چاپاری شده،

به اتفاق مشهدی جون راندیم. دلجان همراهان از راه دیگر، و ما از راه دروازهٔ خانی آباد به راه افتادیم.

احتشام نظام و نایب کالسکه‌خانه محمدحسین بیک و حاجی الله و چند نفر کالسکه‌چی هم بودند. گداها هنگامه داشتند. هوا گرم بود. تا درب دروازه همراهان را هم مرخصی کرده آمدیم تا به حضرت عبدالعظیم علیه السلام. به زیارت مشرف شده و سوار شدیم آمدیم تا به کهریزک. یکی از گاری‌های آبدارخانه (قهوه‌خانه) را آنجا دیدم. در باغ کهریزک پیاده شده، پسر صاحب دیوان را دیدم که آمده می‌خواهد برود به عراق نزد پدرش. قدری با او صحبت کرده حسین آبدار، آب‌یخ خوبی رسانید. هنوز دلجان و سایر گاری‌ها نرسیده، چهار ساعت به غروب مانده بود، دلجان و گاری‌ها رسیدند. ناهار را عصر بود صرف کردیم.

همراهان این سفر از این قرار است: انتظام‌العلماء، آقا شیخ محمدعلی طیبی نوری، مؤتمن‌الاطباء، صدیق‌الممالک، حاجی اعتمادالملک، مشکوة‌الممالک، عمید خاقان، حاجی حسین خان، مهدی خان، اسماعیل خان، آغا سلطان، ابوالقاسم خان، علی احمد خان، وجیه‌الله خان، مصطفی خان، غلامرضا، نایب مرادعلی فراش، محمدحسین بیک نایب اصطلیل و عملیات، شاطرها، قراول‌ها، نصرت‌الله، احمد میرزا، وجیه کوچک، محمد آقا، کاکا، عبدالحسین خان، عبدالله خان، غلامعلی، میرزا رضا خان، پسر حاجی حسین خان، حسنعلی بیک، ابوالقاسم و غیره.

بعد از صرف ناهار دیدیم حاجی منصور خواجه و اندرونی که به زیارت حضرت معصومه - سلام‌الله علیها - مشرف بودند، در کهریزک رسیدند: لیلی خانم، عشقی (?), خانم، رقیه خانم، نساء خانم، شاه باجی، از دیدار آنها مسرور شدم. ساعتی با هم نشسته صحبت کردیم. دو ساعت به غروب مانده آمدیم با هم سوار شده دلجان آنها به طرف تهران، و دلجان‌های ما به طرف قم حرکت کردند.

موسیو پوتو [را] که سابقاً در فشنگ‌سازی بود، اینجا دیدم. از طرف کمپانی در کارخانهٔ قندسازی مستحفظ است. من و مشهدی جون آمدیم در دلجان

نشستیم. عوض ماها آغا سلطان و مشکوة الممالک و صدیق الممالک در کالسکه نشستند. دلیرجان بسیار خوبی است، و شانزده نفر به راحتی می‌تواند در این دلیرجان مسافرت نماید.

محمد حسین بیک نایب کالسکه را که از بین راه برای تحقیق حرف‌های بی‌معنی فتح‌الله خان به چاقرخان و آن دهات فرستاده بودم، نزدیک کهریزک به ما رسید. از قراری که می‌گفت همه حرف‌های فتح‌الله خان دروغ و کذب بوده است.

یک ساعت از شب گذشته بود که به حسن آباد رسیدیم. حضراتی که اسب سوار شده بودند و از جلو رسیده بودند، دیده شدند، از قبیل علی احمد خان و وجیه‌الله خان و غلامرضا و غلام‌بچه‌هایی که درگاری‌ها نشسته بودند. قرار دادیم اسب سوارها با دلیرجان سوارها، در منازل عوض و بدل شوند.

قیمت جو، گاه و یونجه: جو خرواری چهارده تومان، یونجه ده تومان، گاه خرواری پنج تومان، نان هشت عباسی. گاری فرش و فراشخانه را جلو برده‌اند.

.....

شب چهارشنبه را الحمدلله در کمال خوبی و هوای بسیار خوب به سر بردیم. گل سرخ حسن آباد تازه باز شده است، و حالا که اواخر ثور است، هوای اینجا بیلاقیت دارد. شب چهارده درجه هوا بود. صبح که هوا بسیار خنک و خوب بود، با مشهدی جون و همراهان سوار دلیرجان شده رانندیم تا قلعه محمد علی خان. هوا بسیار خوب بود، و بیشتر راه را با انتظام العلما و آقا شیخ محمد علی مشغول خواندن رساله، و گفت‌وگوی مسائل شرعی بودیم.

ناهار را در قلعه محمد علی خان صرف کرده سوار شدیم تا به علی آباد رسیدیم. هوای علی آباد به شدت گرم بود، و زراعت اینجا را درو کرده‌اند، و گل سرخش تمام شده، توت رسیده است. عمارتی هم در پایین باغ ساخته بودند، سابقاً ندیده بودم. به اتفاق مشهدی جون رفتیم به تماشا، و نماز ظهر [و] عصر را اینجا کرده، غروب بود سوار دلیرجان شدیم.

مستأجر علی آباد، حاجی محمدعلی خان نامی است که حالا در تهران است. برادر او علی اکبر بیک و پسر او میرزا نصرالله خان در علی آباد بودند. بره، زردآلو، میوه آورده بودند. انعام داده شد. یک ساعت و نیم از شب گذشته به کوشک نصرت وارد شدیم، الحمدلله با سلامتی مشهدی جون. اما هوا بسیار گرم است و بیست و هشت درجه حرارت دارد، و پشه و جانور فرصت تحریر نمی دهد، و هوا ابر است و بسیار گرم. فردا ان شاءالله تعالی به قم خواهیم رفت.

.....

روز پنجشنبه ششم، صبح زود از کوشک نصرت با مشهدی جون سوار شده به طرف قم راندم. هوای صبح خنک بود. در راه هم هوا الحمدلله مساعد بود. آب دریای قم خیلی کم شده است. قبل از ظهر به منظریه رسیدیم. منظریه هم هیچ آب ندارد. با آب چاه زندگی می کنند. هوا بد نیست، اگر مگس بگذارد که شخص زیست نماید.

ناهار را صرف کرده با مشهدی جون و مسافری سوار دلیجان شده آمدیم. هوا گرم شد. و رسیدیم به رودخانه و پل بزرگ آنجا پیاده شده، تجدید وضو کرده سوار شدیم. در دو فرسخی قم، آقا سید حسین و میرزا محمدعلی را دیدیم، استقبال آمده بودند. یک فرسخی قم اعتضادالدوله و والی حاکم قم را دیدم استقبال آمده اند. بعد از طی تعارفات آمدیم.

دو ساعت به غروب مانده بود که وارد قم شده، به زیارت حضرت معصومه - سلام الله علیها - مشرف شدیم. الحمدلله که به این آرزو و افتخار نایل شدیم، و مشرف شده بعد از زیارت و آستان بوسی آمدیم به خانه های جناب اتابک اعظم که منزل پارسالی ما بود. الحمدلله زنده ماندم و بار دیگر به زیارت مشرف گشتم.

درب منزل، جناب نایب التولیه را با پسر ایشان دیدم. به اتفاق اعتضادالدوله، والی حاکم و نایب التولیه آمدیم منزل. آنها که رفتند جناب متولی باشی آمدند با ایشان صحبت کردیم. حاجی اسدالله معمار را هم که به کربلا مشرف شده بود، در اینجا دیدم که به تهران می رفت. رختخواب و لباس مؤتمن الاطبا را که در

گاری‌ها بار کرده‌اند، معلوم شد گم شده است. معلوم نیست در راه گم شده است، یا در تهران مانده است.

.....

حالاکه شب جمعه هفتم است، خیال داریم قدری که خلوت شد ان شاء الله به زیارت مشرف بشویم. با اینکه ساعت چهار بود، به حرم مشرف شدم. باز جمعیت بود و ازدحام. گداها و اصرار و ابرام آنها نمی‌گذارد که زیارت با حضور قلب بشود. نماز خوانده، دعای کمیل را هم در ایوان طلا خوانده، به منزل مراجعت کردم. صبح زود که برخاستم، از شدت کسالت نتوانستم به حرم مشرف شوم. نماز صبح را در منزل خوانده خوابیدم.

هنوز از خواب برنخاسته، والی حاکم و اسفندیار خان سردار بختیاری و شهاب السلطنه بختیاری و جماعتی از علما و خدام و غیره ازدحام کرده آمدند. از طرف متولی باشی و نایب التولیه، امام جمعه و شیخ الاسلام و سایر علما، متصل سوهان، کاسه نبات و بره و تعارفات می‌آوردند، و حاکم و غیره. بعد از رفتن حضرات رفتم به حمام آقا سید تقی امین التولیه غسل جمعه کرده آمدم. مشهدی چون هم به تماشای حمام آمده بود.

ناهار را خورده به حرم مشرف شدم، و از اینجا رفتیم خانه‌های همایون میرزا و غیره را که سال گذشته بیعانه داده بودیم بخریم ببینیم. حاجی اسدالله هم بود. این خانه‌ها را نپسند [ید]م. از آنجا به سر مقابر محمد شاه مرحوم، و مرحومه مهد علیا، و مرحومه فخرالملوک، و افسرالدوله، و فخرالدوله، آمدم. یاد سابق افتاده بی اختیار گریه زیادی کردم، و از آنجا به مقبره مرحوم فتحعلی شاه رفته فاتحه خوانده، به مقبره مرحوم امین الملک آمده، به منزل آمده رفتم خانه‌های اعتضادالدوله را دیدم. مشکل است معامله بشود و بگذرد.

مراجعت به منزل کرده، جناب آقا حسین مجتهد و پسرشان [و] جمعی از علما آمدند. تا غروب صحبت علمی شد. غروب احمدعلی میرزا پسر اعتضادالدوله مشقی کرده بود آورد. عوض ساعت هر سالی پانزده عدد پنج‌هزاری دادم.

اعتضادالدوله آمد. والی آمد. جلیل الممالک پسر مرحوم حاجی اسحاق خان سر رشته قم [و] جماعتی آمدند. بعد رفتیم به حرم. گداها دیگر بنای جنگ نزاع دارند. هرطوری بود زیارت کرده، نماز را در ایوان مطهر خوانده، جناب متولی باشی حاضر بودند. قدری صحبت کرده، با والی، نایب الحکومه به منزل مراجعت کردیم. مشهدی چون هم به سلامتی به زیارت مشرف شدند. حالا به سلامتی خوابیده مشغول روزنامه نویسی هستم.

نایب حسین طویله را فرستادم برود ببیند کوه حضرت خضر علیه السلام می شود رفت یا نه؟ می گفت راه بدی دارد، تا خدا چه بخواهد.

.....

روز شنبه هشتم، اذان صبح به حرم مشرف شده، نماز صبح را در ایوان مبارک خواندم. ازدحام گداها مانع است که نمازی یا زیارتی با حضور قلب بشود. مراجعت کرده خوابیدم. [علمای] دیگر اجماعاً آمدند. حضور و صحبت علما تا ظهر طول کشید. حاکم، شاهزاده ها و خوانین قم را آورده، معرفی کرد.

حاصل قم امسال خوب و بی آفت است. ناهار خورده از شدت گرمای هوا قدری خوابیدم. عصر سوار شده رفتیم به اراضی میرزا حسن پسر جناب آقا حسین مجتهد. می گفت برای خریداری خوب است. الحق باغ خوبی است. موسوم است به «باغ دلگشا». اما سر زمین را خود جناب آقا حسن خریداری کرده، خانه می سازد. اگر سر زمین را ایشان نخریده بودند، جای خوبی بود، ممکن بود خریده بشود، بنای عمارتی بشود. در گفت و گو و سؤال و جواب هستند تا چه شود. با آقا حسن مجتهد و جمعی تا غروب در همان باغ و خانه های اطراف گردش می کردیم. گداها مجال صحبت و گردش هم نمی دهند. مشهدی چون ابتدا همراه بود و زود، به منزل مراجعت کرد.

سرتیپ تلگرافخانه، جواب تلگرافها را آورده بود. یک تلگراف هم از جانب اشرف اتابک اعظم داشت که از وینه نموده بود. جواب نوشته و داده شد. از همانجا به زیارت مشرف شده، هوا خیلی گرم بود، و به منزل مراجعت

کردیم. اعتضادالدوله همراه بود. والی هم آمد. تا ساعت چهار از شب گذشته، بودند و رفتند. قدری از ظروف و از متاع قم برای سوغات خریدیم. شام خورده خوابیدیم. هوا بسیار گرم است. اقل التاج که به مجاورت آمده، عروس^۱ که مجاور است دیدیم و انعام دادیم.

.....

روز یکشنبه نهم، اذان صبح به حرم مشرف شده، نماز خوانده، از گداها و ابرام آنها زودتر به منزل آمدم. تا همه گداها را که جمع کرده پول می‌دادم، آفتاب بیرون آمد خوابیدم. باز جماعتی دیگر از علمای قم به اتفاق حاکم به دیدن آمدند. ملاقات ایشان هم تا ظهر طول کشید.

جناب شیخ الاسلام ناخوش هستند. طبیب به عیادت ایشان فرستادم، و حالا خیال دارم به اتفاق مشهدی جون، انشاءالله به زیارت دوره برویم. درجه هوا در سایه سی و چهار درجه، و خیلی گرم است.

دو ساعت و نیم به غروب مانده، با مشهدی جون سوار شده رفتیم. اول به شاهزاده حمزه بن علی علیه السلام مشرف شدیم و امامزاده دیگری که موسوم است به شاهزاده احمد، زیارت کرده، نذری کردم که انشاءالله برآورده گردد. از آنجا به زیارت علی بن جعفر علیه السلام که با محمد بن موسی الکاظم علیه السلام با هم مدفون هستند، رفتیم گداها هنگامه دارند. به هیچ وجه ممکن نیست از دست گداها زیارتی از روی قاعده بشود. از آنجا به زیارت شاهزاده سید علی بن ابراهیم بن جعفر بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شده، از آنجا به زیارت شاهزاده احمد بن محمد حنیفه و از آنجا در صحن مشهور به ملا آقا بابا که در این مکان چهار تن از اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام مدفون هستند: شاهزاده حسن؛ شاهزاده حسین؛ شاهزاده ابراهیم؛ شاهزاده جعفر. از آنجا به خاک فرج مشرف شده، شاهزاده احمد را زیارت کرده، درویش هندی که حرف نمی‌زد و مشهور است، دیدیم و ملاقات

شد. شاهزاده احمد از اولاد حضرت سید سجاده علیه السلام است. بعد از آنجا به قبرستان بزرگ در «شیخان» آمده، فاتحه خواندیم که مزار زکریا بن آدم، آدم بن اسحاق، ابوجریب بن ادريس است.

الحمد لله امروز یازده بزرگوار امامزاده را زیارت کردیم. دو ساعت [و] نیم از شب گذشته بود، به منزل آمدیم. تجدید وضو کرده با والی، به حرم مشرف شدیم. حرم خلوت^۱ بود. زیارتی خلوت کرده، نماز را در ایوان مبارک خوانده، به منزل آمده خوابیدیم. درجه هوا بیست و نه بود.

.....

امروز دوشنبه^۲ دهم، صبح به حرم مشرف شده، نماز خوانده، به منزل آمدم خوابیدیم. بعد از بیدار شدن جناب شیخ الاسلام آخوند ملا علی مجتهد آمدند. بعد از ساعتی به اتفاق مشهدی جون سوار کالسکه شده رفتیم به زیارت قدمگاه و مسجد حضرت صاحب - صلوة الله و سلامه علیه - هوا به شدتی گرم بود که توی بازار نزدیک بود خفه بشوم. من مشهدی جون را باد می زدم، مشهدی جون مرا. متصل آلبالوی خشک می خوردیم، و خیار قم که تازه بیرون آمده. تا رسیدیم به... ناهار خورده نماز مخصوص را مشهدی جون و من الحمد لله به عمل آورده، سوار اسب شدیم (مهر نماز من از جیبم افتاد توی مسجد. گفته شد آن شکست، من هم مهر نماز را گذاشتم در مسجد). از راه هادی مهدی و جمکران آمدیم. هوا کم کم خوب شد. باد خنک سر کرد. ابرها متفرق شدند تا رسیدیم به جمکران که قدیم دهی بود. و حالا جزئی باغی از آن ده باقی است.

در هادی مهدی هم زیارت کردم. اسامی امامزاده های واجب التکریم هادی مهدی، ناصرالدین اولاد حضرت سید سجاده علیه السلام شاهزاده جعفر، سکینه خاتون از اولاد سید ناصرالدین هستند. تا رسیدیم به پای کوه حضرت خضر علیه السلام. تا قدری راه را با اسب رفتیم. بعد پیاده شده با مشهدی جون پیاده رفتیم تا بالای کوه. راه این کوه

از راه تاریخی آزادبر و بلندی امامزاده سپهسالار^۱ هم بیشتر است. الحمدلله به قلّه کوه رسیدیم. دو مقام دارد. هر دو را زیارت کردیم.

دهات کهک و غیره از بالای کوه پیدا بود که در جنوب شرقی قم واقع است. باز پیاده مراجعت کردیم. مغرب بود به پای کوه رسیدیم. سوار شده آمدیم به شهر. از پل های کوچک، نهرهای دهات که از رودخانه قم به شمس آباد و جمکران و دهات دیگر می رود، عبور کردیم. هوا تاریک شد. در سر نهر شمس آباد تجدید وضو کرده سوار شدیم. هوا بسیار سرد شد، و الحمدلله از گرمای دو روزه خلاص شدیم. اما به قدری گرد و خاک بود که هیچ چشم نمی دید. چشم ها هم پر از گرد و خاک شد. ساعت دو از شب گذشته رسیدیم به حرم مطهر. والی حاضر بود، و باد بسیار سرد می وزید، و کم کم شروع کرد به باریدن. زیارت و نماز را به جا آورده، به منزل آمدیم. درب اتاق را بستم. هوا الحمدلله بسیار خوب شد. شام خورده خوابیدیم.

.....

صبح زود به حرم مشرف شده، نماز صبح و زیارت به عمل آمد. آمدیم منزل، جماعتی از علما تشریف آوردند. نایب التولیه، آقا سید عبدالله مجتهد، ابومحمد و پسرهای ایشان و سرکشیک ها و والی و اعتضادالدوله و غیره و غیره. حالا که قریب^۲ به ظهر است، متفرق شدند. ناهار خورده مشغول دادن انعامات اهالی قم و همراهان شده. همه را الحمدلله دادم آسوده شدم، مگر کرایه گاری ها باقی ماند.

عصر هم سوار شده، به تماشای باغ شاهزاده شدم. خوب جایی است. اگر ان شاء الله معامله بشود، ان شاء الله مبارک است. از آنجا رفتم به بیرون شهر با مشهدی جون. والی هم با آدم جناب اتابک اعظم همراه بودند. رفتیم باغ نایب التولیه قدری میوه خورده، استخاره کرده آمدم رفتم حمام غسل کرده، از حمام به حرم مشرف شده نماز را در بقعه شاه عباس نموده، به منزل مراجعت کردم. تلگراف های تهران را جواب دادیم. شام را خورده خوابیدیم.

۱. آزادبر و تکیه سپهسالار در دوره لورای کرج واقع است (۱.۱).

۲. اصل: غریب.

.....

روز چهارشنبه دوازدهم، صبح زود به حرم مشرف شده به منزل آمدیم. امروز را در منزل مانده جنابان سید هندی و سید آشور آمدند، ملاقات شد. اعتضادالدوله، والی آمدند. تکلفات و خلاع حاکم و علما و متولی باشی را دادیم. عصر هم به حرم مشرف شده، نماز مغرب [و] عشا را هم در بقعه شاه عباس خوانده، گداها روز به روز از اطراف زیاد می‌شوند. شب و روزی شش صد نفر هفت صد نفر را الحمدلله پول می‌دهم، و خیلی زحمت می‌دهند. ان شاء الله اجر دارد. مؤتمن الاطبا هنوز ناخوش است. من معالجه می‌کنم بهتر است. خودم هم سرما خوردم. ماشاء الله هوا بسیار خوب است.

.....

روز پنج‌شنبه سیزدهم، هم دوگوسفند قربانی کرده، بقیه انعامات و خلعت‌ها را دادیم. سیف نظام که مباشر دهات ساوه بود، خواسته بودم. احکامات لازمه، دستورالعمل را به او داده، حسنعلی بیک هم مأمور آنجا نمودم که سه ماه آنجاها باشد. امروز هم عیال حاجب‌الدوله و افتخارالممالک از تهران به قم وارد شدند. در مهمانخانه عرض راه کسان آنها با مأمورین راه نزاع کرده، هنگامه کرده‌اند. به من عارض شدند. گفتم من درویش و زوارم، کاری به این کارها ندارم. عصر هم میرزا باجی سرکار خانم که همراه عیال حاجب‌الدوله به قم آمده بود، با آغا سلطان آمد نزد ما. پرتقال حضرت خانم التفات کرده بودند، رسانید. انعام داده شد. صحبت کردیم به زیارت مشرف شدیم. جناب متولی باشی بود، والی و غیره.

به واسطه شب جمعه، جمعیت کثیری بود. زیارت کرده جناب آقا حسین و آقا حسن را هم ملاقات کرده، با متولی باشی حاجی نایب‌التولیه و سایرین خیلی صحبت شد. نماز را در بقعه شاه عباس نموده، دعای کمیل را در ایوان طلا خواندیم. این قدر مشهدی جون و خودم ماندیم، تا همه رفتند، احدی باقی نماند. الحمدلله زیارت کامل خلوتی به طور دل‌خواه به عمل آمد.

رفتیم منزل، بعد از شام خوابیدم. به واسطه اینکه قدری زود خوابیده بودم، تا صبح هم خوابم نبرد، بیدار بودم. ابوالقاسم خان و اعتمادالملک خوابشان برده بود، و رفتم بالای [سر] مشهدی جون، عبدالحسین خان را از خواب بیدار کرده، آمد مشت و مال کرد، اما خواب نیامد.

.....

صبح را به حرم مشرف شده، به منزل مراجعت کردیم خوابیدم. بعد از خواب، والی، اعتضادالدوله، احمد میرزا پسرش، جماعتی از اهل قم، خوانین قصیده‌ها گفته، و شعرها خواندند. پول‌ها گرفتند. بعد جناب سید هندی درویش آمدند، اما هیچ حرف نمی‌زند. هر چه جواب است باید بنویسد. صحبت خیلی طول می‌کشد. از ظهر ساعتی گذشت، جناب سید رفت. تعمیرات کوه حضرت خضر^{علیه السلام} را پول دادم بسازند. ناهار قابلمه صرف شد. جناب سید میرزا احمد آمدند. ساعتی هم با ایشان صحبت شد. ناخوش هستند. وعده دادند که ان شاء الله تا اواخر ماه به تهران بیایند. بعد وضو گرفته، برای مرخصی به حرم مشرف شدیم با مشهدی جون. گداها هنگامه دارند. به هرطور بود در بالای سر نماز ظهر و عصر را خوانده، وداع کرده از آستان ملایک پاسبان با کمال افسوس، مرخصی حاصل کرده آمدیم سوار شویم. گداها نزدیک بود شخصی را خفه کنند. والی، اعتضادالدوله، افتخارالممالک با سوارهای نظام و فراشان که با عیال حاجب‌الدوله آمده‌اند، همراه ما آمدند. در خارج شهر مرخصشان کرده، من [و] مشهدی جون سوار کالسکه شده آمدیم. حضرات که هم سوار دلیجان و گاری‌ها [شدند]. در بین راه به واسطه رعد و برقی که شده باران زیادی آمده بود. سیل از همه طرف جاری شده بود. صحرایی که در وقت رفتن قطره‌ای آب ندیدیم، در مراجعت چندین سنگ آب باران جاری شده بود.

نیم ساعت به غروب مانده، به منظره رسیدیم. گنبد مطهر را هم از منظره زیارت کرده، وداع کردیم. جعبه پرتقال لیموی احتشام همایون که از شهر فرستاده بود، در این منزل پست رسانید. غروب بود از منظره سوار شدیم. هیچ اثری از

دلیجان همراهان نیست. به قراسوران و غیره سفارش کردم که تأکید کنند به ما برسند. بعضی از سربازها و شاطرها هم پیاده می آیند.

دو ساعت [و] نیم از شب گذشته شب شنبه پانزدهم، الحمدلله به سلامتی وارد کوشک نصرت شدیم. الحمدلله هوا بسیار خوب و خنک، هیچ دخلی به هوایی که می رفتیم ندارد. گاری فراشخانه، کارخانه رسیده اند. با وجیه الله خان و احمدعلی خان، مصطفی خان، غلامرضا، عبدالله خان، نصرت و نایب مرادعلی و عزیز خان گاری خوابگاه و دلیجان، و همراهان هیچ معلوم نیست کی برسند.

الآن باد زیادی می آید، و من [با] مشهدی جون مشغول چایی خوردن و روزنامه نوشتن هستیم، و شکر خدای را به جا می آوریم. هر چه منتظر شدیم که عقب مانده ها برسند، نرسیدند. مشهدی جون به سلامتی خوابیدند بدون رختخواب. من هم نماز کرده، از راه خیلی دور چراغ دلیجان پیدا بود. هر چه با دوربین نگاه کردم، جز دوری مسافت، و یقین بر نرسیدن عقب مانده ها، چیزی معلوم نشد. شام حاضر بود، شام خورده من هم بی رختخواب خوابیدم. خواب و بیدار بودم، دلیجان مسافرین رسید، و رختخواب آبداری را آوردند. قدری با حضرات مسافرین که تازه رسیده بودند، صحبت کرده خوابیدم.

.....

صبح زود بیدار شده حضرات را برای نماز صبح بیدار کردم. نماز خوانده مشهدی جون هم امروز خیلی زودتر از هر روز بیدار شد. چای خورده، اول دسته سوار شدیم. اسب های کالسکه ما بسیار اسب های بدی بودند. قدم به قدم می ایستادند. تا مسافتی طی شد، بالاخره به سورتچی گفتم، هر اسبی که بد است او را بازکن رها کن. تا پیاده شد و اسب را خواست تنبیه نماید. چوب پشت پای اسب افتاد میان دست و پای اسب. اسب بنای لگد زدن را گذاشت هر چهار اسب وحشی شده بی هوا بنا کردند به دویدن و سورتچی را هم لگد زده انداختند زمین. مثل باد صرصر اسب ها کالسکه را برداشته رفتند. هر چه شعبان جلوگیری می کرد، اسب ها اطاعت نمی کردند، و مشهدی جون توی کالسکه خواب بود. من خیال می کردم که

عاقبت کار به کجا خواهد رسید، و کجا کالسکه خُرد^۱ خواهد شد. حال ما و مشهدی چون چه خواهد شد. متوکلاً علی الله خودداری کرده، تا به فضل الهی الحمد لله اسبها ایستادند، کالسکه ما از خطرات الحمد لله محفوظ ماند.

تا به قلعه محمد علی خان رسیدیم. اسبها را عوض داده آمدیم به حسن آباد. با مشهدی چون ناهار مختصری صرف شد. شکر خدای را به جای آورده، سوار شدیم. در بین راه خواب بودم. بیدار شدم، دیدم از دماغ مشهدی چون خون می آید. تا رسیدیم به عبدالآباد مشیر خلوت که حالا مال صنایع الدوله است. آب نبود رانندیم. نزدیک کهریزک قنات آبادی جاری بود که گفتند قنات خیر آباد است. آنجا پیاده شده تطهیر کردیم، وضو گرفته توی آفتاب نماز کردیم. آجودان مخصوص، و کسانش به قم و کاشان می رفتند. بعد از ناهار سوار شده آمدیم به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام مشرف شده، توی کوچه آقا سید جعفر معین التولیه را دیدم. مطالب [و] حرفها از بابت اراضی قوچ حصار می گفت. ما را قدری معطل کرد. سوار شدیم نیم ساعت به غروب مانده روز شنبه ۱۵ شهر صفر بحمد الله وارد تهران شدیم. همراهان عقب مانده اند. الحمد لله صحیحاً سالمأ حضرت خانم سرورالدوله، اهل و عیال را ملاقات کردیم. شکر خداوند را که سفر کوچک قم به انجام رسید.

۱. اصل: خورد.

● رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران (چاپ اول: قم، کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله ۱۳۷۷ ش)، ج ۹، ص ۶۵۵ - ۶۶۴.

سفرنامه قم

(۱۳۰۰ ه. ق)

جعفرقلی خان معین‌السلطان

به کوشش حسین متقی

چکیده: گزارش سفر جعفرقلی خان معین‌السلطان، فرزند عیسی خان اعتمادالدوله قاجار از تهران به قم است. در این سفرنامه گزارشی از تفریح و تفرّج‌های حین سفر و شکار و... داده شده و در قم به مواردی از مکان‌ها و شخصیت‌ها و بعضی آداب اجتماعی مردم قم اشاراتی می‌نماید که به نظر می‌رسد حاوی اطلاعاتی هرچند محدود برای روشن شدن بعضی نکات تاریخی و حلقه‌های مفقوده تاریخی باشد. این مجموعه یادداشت‌ها، بیانگر گوشه‌هایی از تاریخ شهر قم و اوضاع مذهبی و اجتماعی این شهر است که بسیار باارزش و خواندنی می‌باشد: اینجا مدرسه بزرگی است دارالشفای می‌گفتند، لکن اسم بدون معنی بود؛ نایب‌السلطنه برای آنجا حکیم و دوا معین کرده‌اند. از خودشان ماهی گفتند هفتاد تومان می‌دهد ناخوش‌داری می‌کنند، امروز هم چند نفر ناخوش دیدم؛ برای همه لحاف و کرسی و غیره و غیره تمام حاضر بود. الحق بسیار خوب کاری است به شرط آنکه همیشه باشد...

عقب آقا حسین نماز خوانده، مجدداً زیارت نموده معاودت به منزل شد، از تنهایی بد می‌گذرد. ان‌شاءالله تعالی از قراری که مذکور شد پس فردا صبح یا وقت نهار بندگان حضرت والا به سلامتی وارد می‌شوند.

کلید واژه: سفر به قم، دوره قاجار، حرم حضرت معصومه.

مقدمه

سفرنامه‌ای که از نظر می‌گذرد، گزارش سفر به قم مقدسه در سال ۱۳۰۰ ه. ق و یکی از چندین سفرنامه نگارنده آن می‌باشد که در مجموعه شماره ۱۱۱۵۴ با عنوان «روزنامه سفر خراسان و قم» فهرست نسخ خطی کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته‌الله ثبت شده است؛ این نسخه در اثر رطوبت خیلی از برگ‌های آن به هم چسبیده و قابل انفکاک نیست، و برگ‌هایی هم که جدا شده، اثرات شدید رطوبت و بدی خط و غلط‌های بی‌شمار و جمله‌بندی‌های ناقص، کار تحقیق را دوچندان مشکل نموده است. این نسخه شامل یک سفرنامه به قم و چند سفرنامه به خراسان می‌باشد. این رساله گزارش سفر جعفرقلی خان معین‌السلطان فرزند عیسی خان اعتمادالدوله قاجار از تهران به قم می‌باشد. در این سفرنامه گزارشی از تفریح و تفرج‌های حین سفر و شکار و... داده شده و به مواردی از مکان‌ها و شخصیت‌ها و بعضی آداب اجتماعی مردم قم اشاراتی می‌نماید که به نظر می‌رسد حاوی اطلاعاتی - هرچند محدود - برای روشن شدن بعضی نکات تاریخی و حلقه‌های مفقوده تاریخی باشد. نگارنده گزارش روزنامه سفر حاج جعفرقلی خان اعتمادی (جلال‌الملک، معین‌السلطان) متولد در حدود سال ۱۲۸۰ ه. ق پسر عیسی خان^۱ والی، اعتمادالدوله قاجار قویونلو و برادر اندر مهدعلیا - مادر ناصرالدین شاه - که ابتدا از پیشخدمتان ناصرالدین شاه بود، پس از مهدی‌قلی خان (مجدالدوله) برادر خود، غلام‌بچه‌باشی^۲ [= رئیس غلام‌بچه‌های اندرون شاه] شد. در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ ه. ق به سمت پیشخدمت و در سفر دوم در سال ۱۲۹۵ ه. ق سمتش غلام‌بچه‌باشی، و از همراهان شاه به اروپا بود. جعفرقلی خان در سال ۱۳۰۱ ه. ق ملقب به جلال‌الملک و در سال ۱۳۱۰ ه. ق پس از عزل حسینعلی خان حاجب‌الدوله پسر علاءالدوله در سن ۳۰ سالگی حاجب‌الدوله (فراش‌باشی شاه) شد. جعفرقلی خان سمت مزبور را تا پس از کشته شدن ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ ه. ق) داشت؛ در زمان سلطنت مظفرالدین شاه

۱. رک. شرح حال رجال ایران، ۵۱۰/۲.

۲. خانه‌شاگردهای اندرون شاه را سابق غلام‌بچه می‌گفتند.

سمت و لقب مزبور را در این سال به مصطفی خان قاجار دولو حاجب الدوله دادند، و بعد جعفرقلی خان ملقب به «معین السلطان» گردید. نامبرده مرد معمولی و برادر مجدالدوله بود، و از یک پا هم قدری می‌لنگید، و در تهران درگذشت.^۱ با توجه به دستخط و امضای وی در این مجموعه خطی، او تا سال ۱۳۴۷ ه. ق زنده بود.



این روزنامه، سفری است که ان‌شاءالله تعالی به قم مشرف شده، زیارت آستانه حضرت معصومه - سلام‌الله علیها - حرکت از تهران صبح سه‌شنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۰۰ ه. ق خیلی مختصراً همراه علی خان میرآخور، و صادق... و ایلی بیک [؟] جلودار غلامحسین...، باقر مهتر به [حرم] حضرت عبدالعظیم مشرف شده، [و] زیارت نموده، [و سپس] ناهار^۲ صرف نموده، شش [ساعت] به غروب مانده حرکت [نمودیم]. در کهریزک، اسب یرقه^۳ سواری خودم از پایش لنگیده، عوض کرده، علی خان [اسب را] برد شهر [تا در] عوض، [اسب] ابراهیم خانی را بیاورد. شب در آنجا پیش جناب معیر و آقا میرور مانده، خوش گذشت. صبح بعد از ناهار سوار شده، شب [را در] حسن آباد بوده، فردای آن روز از راه جدا شده به شکار آهو رفته، بعد از ناهار نزدیک کاروان‌سرای خراب حوض سلطان به دسته‌ای آهو با هزار زحمت رسیده، [تیری] انداختم نخورد. شب را به علی آباد که منزل است آمده، صاحب جمع آنجا بودند. با هم شام خورده، خوش گذشت. صبح زود برخاسته^۴، آدم‌ها را روانه نموده با ایشان خداحافظی کردم، به کنار دریاچه آمده [با] یک باقرقره تاخت زدم، ماشاءالله خوب زدم. این قدر مرغ آبی توی دریا هست که لا تعدّ و لا تحصی^۵ حساب ندارد، لکن ممکن نیست بشود زد، به جهت اینکه تا شخص

۱. رک. شرح حال رجال ایران، ۱/۲۴۴؛ فرهنگ رجال قاجار، ص ۱۷۶.

۲. در اصل: این کلمه در همه جا «نهار» آمده است.

۳. نیکو راه‌رونده = رهوار (= بورغه).

۴. در اصل: برخاسته.

۵. در اصل: نهسا.

می‌خواهد نزدیک شود، می‌روند وسط. کنار هم نمی‌شود رفت، چه رسد به وسط آب، فرو می‌رود؛ باید شخص از دور دور تمام اینها را تماشا کند. هیچ‌کاری نمی‌توان جز اینکه اگر... یا قایق بود آن وقت خوب شکار می‌کرد. باری از کناره خیلی آمدم، قافله ساریانی بار گرفته بودند، از آنها جو یا شدم آهویی چیزی دیدید؟ گفتند: الآن دسته [ای] از اینجا گذشت. نشان دادند. قدری رفته گردانیده، خیلی ناپاک شده‌اند، هیچ جلو نداده آخر تاختم. بعد از خیلی تاخت و تازیکی را زخمی کرده رفت به دست نیامد. باری نزدیک منظره دیدم از میان راه چیزی گذشت، تاخته دیدم کفدار [= کفتار] بزرگی است، رسیده به او تیر زدم، زخمی شد. ایلی [بیک جلودار] رسید تیری انداخت دو تیر، من تفنگ را از او گرفته تیری انداختم خورد، باز از علی خان تفنگ توپر را گرفته انداختم نیفتاد، لاکن مردن مردن خودش را به سوراخی رسانیده، به توی او رفت. در سوراخ را سنگ چین نموده که صبح برویم مرده یا زنده‌اش هر کدام باشد، بیاوریم. ان‌شاءالله تعالی بعد از شکار کردن او از همانجا به قم خواهیم رفت؛ بعد از یکی دو روز حضرت اقدس والا تشریف خواهند آورد، الآن در کمال آسودگی هستم، شام صرف شده، استراحت کردم.

صبح زودی برخاسته^۱ بعد از نماز قرآن خوانده سوار شدم. برف می‌آید، از اول شب تا صبح نباریده بود، از وقت اذان می‌آید. در میان برف مه گرفته بود؛ سواره به سوراخ کفتار رفته دیدم همان‌طور که سنگ چین کرده بودیم، همان‌طور است. معلوم می‌شود همان آخر سوراخ مرده است. باری باز محض احتیاط دو... بسته سوار شدیم به طرف راه از صحرا بی آمدم. یک فرسنگ که آمدم، نهر آبی جلو آمد، خیلی دو طرفش بلند. به ایلی گفتم ایلی جلو برو، هر کار کرد اسبش نرفت. خودم قمچی^۲ کرده، تا رفتم، اسب در گل و لای^۳ چپید. در این بین یک مرغ آبی از جلو

۱. در اصل: برخاسته.

۲. شلاق زدن = تازیانه.

۳. در اصل: لات.

برخواست.^۱ به هوای اورفتیم تا بالای رکاب توی گل، آن وقت از روی اسب خود را میان گل انداخته، بیرون آمدم. اسب بیچاره با هزار مرارت بیرون آمد، لاکن مثل موش آب کشیده. یک ساعت ایستاده با چاقو گل هایش را پاک کردیم. سوار شده دست راست آن نهر را گرفته تا آمدیم از پل گذشته، یک فرسنگ که آمدیم به پل بزرگ رسیده، آنجا باز اسب درشکه سواره شده، برای چهار ساعت به غروب مانده وارد قم شدیم. تا آخر نزدیک قم برف آمد. راه گِل شده، خیلی مشکل حرکت می شود. عصری به حمام رفته، بعد به حرم مشرف شده، نماز عصر را خوانده در ایوان جدید امین السلطان^۲ ایستاده، تماشا کردم. الحق خیلی خوب ساخته اند؛ از آنجا به مقبره^۳ مرحوم مهدعلیا رفته فاتحه^۴ خوانده، محمد هادی میرزا را دیده، حاجی رضا خان آمد، قدری حرف زد. بعد باز به حرم مشرف شده زیارت نموده، نماز خوانده، آقا حسین^۵ پیش نماز را ملاقات نموده، حاجی خان پیش خدمت حضرت والا ظل السلطان^۶ - پیش [تر] از اصفهان آمده است به تهران بروند - دیده شد. با من به منزل - یعنی مهمانخانه هستم - آمده صحبت داشتیم. وقت شام رفتند. بعد از شام [تا] ساعت پنج استراحت شد. صبح نماز خوانده، چای خورده، به حرم رفته، زیارت نموده، قدری در ایوان و صحن جدید گردش نموده، [سپس] به طرف منزل آمده، میرزا کاظم خان... حاجی رضا خان، چون تنها بودم، با مشارالیه صحبت کردیم. قدری باروت خوب آوردند خریده، بعد از صرف ناهار ساعتی استراحت کرده، سه ساعت به غروب مانده، برای ملاقات آقا حسین رفته در خانه حاجی رضا خان بوده، دو ساعت صحبت داشتیم. از آنجا برای ادای^۷ نماز ظهر^۸ و

۱. در اصل: برخواست.

۲. شرح حال رجال ایران، ۲/۱.

۳. در اصل: فاته.

۴. احتمالاً الحاج آقا حسین الفمی الطباطبایی باشد. رک ← اعیان الشیعة، ۱۶۸/۶؛ المسلسلات فی الاجازات، ۱۴۵/۲.

۵. شرح حال رجال ایران، ۷۸/۴.

۶. در اصل: عدای.

۷. در اصل: زهر.

عصر به حرم مشرف شده، زیارت نموده، نماز خوانده، بعد به سر مقبره خاقان مغفور [فتحعلی شاه]^۱ رفته، قدری با محمدهادی میرزا صحبت کردیم. در سر مقبره امین‌السلطان مرحوم که برای خودش درست نموده بود، و نصیبش نشد اینجا دفن شود - حال مادر این امین‌السلطان اینجا مدفون است - رفته نماز مغرب را در آنجا خوانده. آدم امیرزاده حاکم - که پسر حضرت والا رکن‌الدوله^۲ است - آمد که می‌خواهند منزل آمده ملاقات شود. پیغام^۳ دادم تشریف بیاورند. به منزل آمده قدری که نشستیم آمدند، صحبت بسیار مفصل داشتیم. وزیر بسیار خوبی دارد، حقیقت شخص بسیار قابل است. از تهران تلگراف رسیده بود، الحمدلله تعالی فرزندی امیر، و سایر [ین] همه سلامت هستند. از قراری که سرهنگ تلگراف‌خانه اینجا پیش من آمده بود، می‌گفت: در روز گذشته حضرت والا از مورچه خورت^۴ حرکت نموده‌اند، ان‌شاءالله چند روز دیگر من باید منتظر باشم. خوب است زیارت می‌شود. شام خورده استراحت شد. صبح بسیار زودی برخاسته^۵ بودم، به آن واسطه شب را راحت خوابیدم.

یوم دوشنبه صبح بسیار زودی برخاسته^۶ نماز خوانده، قدری گذشت؛ متولی‌باشی به دیدن آمدند. در مهتابی فرش انداخته آفتاب‌رو نشسته با ایشان صحبت داشتیم، برادر ایشان هم که امسال گذشته به مکه معظمه مشرف شده بودند، همراه آمده بودند. خیلی دلتنگ هستند، لکن سید بسیار خوبی می‌باشند. [از] خانواده قدیم می‌باشند، خوب نیست به اینها سخت‌گیری زیاد کنند. باری بعد از ساعتی تشریف بردند، ناهار صرف نموده، چهار ساعت به غروب مانده، سوار

۱. شرح حال رجال ایران، ۶۱/۳؛ شخصیت‌های نامی ایران، ص ۳۶۱.

۲. فرهنگ رجال قاجار، ص ۸۰؛ شرح حال رجال ایران، ۴۹۶/۲.

۳. در اصل: پیغام.

۴. در اصل: خورد.

۵. در اصل: برخاسته.

۶. در اصل: برخاسته.

شده به طرف رودخانه سرا بالا رفتیم. قدری گردش نموده چیزی نبوده [که] تفنگ انداخته شود. عصری به بازدید جناب متولی باشی رفته، برای نماز ظهر^۱ و عصر به حرم مشرف شده زیارت و نماز گزارده^۲، همانجا باز سر مقبره مادر جناب امین السلطان نشسته، تا وقت نماز مغرب و عشا گردید. باز مجدداً به حرم مشرف شده بالای سر، عقب سر آقا حسین نماز خوانده، زیارت شد. از دست گداها پیاده بدون چراغ در کمال تندى به منزل مراجعت شد. امروز در باب گداها خبری گذشت که باید نوشته شود، حقیقت نمی‌شود مثل گدای قم سمج، یک فرسنگ در صحرا با من آمدند، چندین دفعه به رودخانه پیدا شدند. هیچ کجا این طور گدا نیست، حقیقت انسان هیچ چاره ندارد، تا نگیرند دست بردار نیستند. امسال الحمدلله تعالی زراعت قم خیلی خوب شده است. الآن طوری است که می‌شود به اسب داد. از قراری که زارعین^۳ می‌گفتند الحمدلله تعالی چندین سال است به این خوبی نشده. بعد از صرف شام استراحت شد. هوای امشب خیلی سرد است، جزئی ابری، لاکن نبارید.

امروز سه‌شنبه چهارم شهر جمادی اول است. چند روز است وارد قم شده‌ام. امروز صبح حاجی محمدحسین عراقی^۴ به دیدن آمد. بسیار خوب آدمی است، خیلی خوش‌بند است، قدری صبحت داشتند. سال گذشته به اصفهان رفته از اوصاف بندگان حضرت والا ظل السلطان - روحنا فداه - نهایت تمجید می‌کردند. به تهران هنوز نرفته است، بناست این چند وقت تشریف بیاورند. بعد از ساعتی رفت. سواره بازدید حاکم رفتیم. خانه کوچکی منزل کرده‌اند. قدری صحبت کردیم، از بیابان‌های قم تعریف می‌کردند. از آنجا برای زیارت به حرم مشرف شده، بعد از زیارت، عزم کردم بالای گل‌دسته‌های جدید که جناب اجل امین السلطان ساخته

۱. در اصل: زهر.

۲. در اصل: گزارده.

۳. در اصل: زارنین.

۴. فرهنگ سخنوران، ص ۴.

بروم. خیلی بلند است، با هزار زحمت رفته صد و چهل پله می خورد. از میان صحن^۱... تا بالای بالایش به قاعده سی و هشت زرع می شود، خیلی بلند است. باری مراجعت به مهمانخانه نموده، نهار صرف کرده، چون از تنهایی و از دست گداهای اینجا به تنگ آمده بودم، اسب خواسته، سواره از پشت مهمانخانه به طرف خاک فرج، صحرايي تا نیم فرسنگ رفته، قدری تفنگ انداخته، چیزی که قابل باشد شکار کنیم نبود، زودتر مراجعت به منزل کرده، جای خورده، برحسب رسم، برای زیارت به حرم مشرف شدم. بعد از زیارت به سر مقبره مرحوم مهدعلیا و شاه مرحوم رفته فاتحه^۲ خوانده، از آنجا به مقبره مرحوم اعتضادالدوله^۳ رفته، صورت [= عکس] خودش هم دو نوع آنجا بود، خیلی شبیه کشیده اند. از آنجا به عمارات ایوانی اندرونی و برونی همه را در کمال دقت گردش نموده، تازه تعمیر کرده اند. حضرت والا نائب السلطنه^۴ کار خوبی کرده اند. اینجا مدرسه بزرگی است که دارالشفای می گفتند، لکن اسم بدون معنی بود؛ نائب السلطنه برای آنجا حکیم و دوا معین کرده اند. گفتند از خودشان ماهی هفتاد تومان می دهد، ناخوش داری می کنند. امروز هم چند نفر ناخوش دیدم، برای همه لحاف و کرسی و غیره و غیره، تمام حاضر بود. الحق بسیار خوب کاری است، به شرط آنکه همیشه باشد.

باری تلگرافی از ناظم خلوت از تهران رسید. جواب مفصل مشروحي نوشتم. عقب آقا حسین نماز خوانده، مجدداً زیارت نموده، معاودت به منزل شد. از تنهایی بد می گذرد، ان شاء الله تعالی از قراری که مذکور شد، پس فردا صبح یا وقت نهار بندگان حضرت والا به سلامتی وارد می شوند.

امروز یوم چهارشنبه است. صبح نماز خوانده، اول حاجی رضا خان آمد، قدری گذشت، آقا نور که دیروز وقت خواسته بودند، تشریف آوردند. بعد از ساعتی به

۱. در اصل: سخن.

۲. در اصل: فاطمه.

۳. شرح حال رجال ایران، ۱۰/۴.

۴. شرح حال رجال ایران، ۳/۱۴۹.

خانه آقا حسین دیدن رفته؛ آقا نور هم پدرزن ایشان است، همراهی کردند. قدری نشسته برخاسته^۱ بازدید حاجی آقا حسین عراقی رفته، از آنجا رو به منزل آمده، گفتم صادق رفت ناهار حاضر کند، به حرم مشرف شده زیارت نموده، معاودت گردید. ناهار صرف شده، قدری پیاده به باغ جنب مهمانخانه گردش رفتیم. چیزی نبود تفنگ بیندازم. به حمام رفتیم، به حرم مشرف شده آدم‌های حضرت والا خیلی آمده‌اند؛ از جمله میرزا حسین دکدر^۲ [= دکتر] هم آمده است، بناست فردا صبحی تشریف بیاورند؛ شب را خانه حاجی رضا خان به اصرار^۳ مهمان هستم؛ بعد از نماز و زیارت به آنجا رفته، شام صرف نموده، خیلی از قدیم صحبت کرد. چهار ساعت از شب گذشته، از دروازه آقا حسنی آمده، از رودخانه گذشته، به منزل وارد شده، استراحت شد.

روز پنج‌شنبه صبح بسیار زودی به زیارت مشرف شده، نماز [را] عقب آقا حسین خوانده^۴ سوار گردیده، به استقبال حضرت والا ظل‌السلطان بیرون رفته، بعد از رفتن یک فرسنگ تشریف آوردند. قدری که آمدیم به ناهار افتادند. در حضورشان ناهار صرف کرده، به قم وارد شده، به حرم مشرف شدند. زیارت نمودند، به خانه فخرالملوک^۵ تشریف بردند، [سپس] مراجعت فرمودند، سوار شده در خدمتشان در کالسکه نشسته، چهار [ساعت] به غروب مانده، منظره رسیده، یک ساعت مانده، اسب‌ها را عوض کردند. باز در خدمتشان نشسته از راه کنار دریا به علی‌آباد آمدیم. نیم ساعت به غروب مانده وارد شدیم، شب را مانده، صبح زود نماز خوانده سوار شدیم، [هوا] خیلی سرد بود. به حسن‌آباد رسیده اسب‌ها را عوض کردند. از آنجا من از کالسکه خسته شده، عرض کردم مرخص فرمایید سوار شوم. تا

۱. در اصل: برخاسته.

۲. شرح حال رجال ایران، ۱/۳۷۸.

۳. در اصل: باسرار.

۴. در اصل: خانه.

۵. مشاهیر زنان ایرانی و پارسی‌گوی از آغاز تا مشروطه، ص ۱۸۱.

نزدیک [حرم] حضرت سید عبدالعظیم سواره آمده، آنجا حضرت والا اسب حقیر را سوار شده، به باغ مرحوم مهدعلیا وارد شده، ناهار خواستند. قدری پنیر و دو عدد نان آوردند. ایستاده میل فرمودند، من هم قدری خورده آمدم زیارت نمودند، کالسکه [ای] از شهر پیش آورده بودند؛ اقبال‌الملک،^۱ بنان‌الملک،^۲ سراج‌الملک^۳ هم آمده بودند. سوار بر درشکه اقبال‌الملک شدم، عقب سر حضرت والا به دوشان‌تپه که بندگان همایونی تشریف برده بودند، رفتند. به باغ دوشان‌تپه رسیده آنجا را دیده، سؤال فرمودند، گفت: بندگان اقدس شاهنشاهی عصرانه افتاده‌اند. درشکه ساعدالدوله^۴ آنجا بود. چون اسب‌های کالسکه مانده بودند [درشکه] او را سوار شدند، بنده هم در خدمتشان بازنشسته، رزمگاه فرخ‌خان به حضور بندگان شاهنشاهی مشرف شدیم.^۵ دم کالسکه فرمایشات شد تا دوشان‌تپه؛ بعد حضرت والا به کالسکه خودشان نشست، مجدالدوله^۶ را هم بردند آنجا. بنده تا نزدیک شهر صحبت سفر قم را به عرض حضور شاهنشاهی می‌رساندم؛ یک ساعت به غروب بیشتر مانده بود وارد شهر شده، فوراً حمام رفتم.

الحمد لله تعالی این سفر خوش گذشت، از قم به تهران. در حقیقت یک روز آمدم. خیلی تند حرکت فرمودند. اسب لاجین^۷ ایلی بیک [جلودار] همراه تا شهر آمدند. حقیقت اسب خیلی هنر کرد.

۱. فرهنگ رجال قاجار، ص ۳۳؛ شرح حال رجال ایران، ۲۱۶/۳ - ۲۱۷.

۲. لقب ۲ نفر پدر و پسر. رک. ← ۱. فرهنگ رجال قاجار، ص ۵۵؛ ۲. دانشمندان و سخن‌سرایان فارسی، ۳۱۷/۲؛ شرح حال رجال ایران، ۲/۱.

۳. لقب دو نفر. رک. ← ۱. شرح حال رجال ایران، ۲۸/۲؛ فرهنگ رجال قاجار، ص ۹۱ و ۲. شرح حال رجال ایران، ۳۰۰/۱؛ تاریخ مشاهیر کرد، ۴۵۴/۳.

۴. فرهنگ رجال قاجار، ص ۸۶؛ بزرگان تنکابن، ص ۷۹؛ شرح حال رجال ایران، ۳۰۳/۱.

۵. عبارت چنین است.

۶. لقب دو نفر. رک. ← ۱. شرح حال رجال ایران، ۱۶۷/۱؛ ۲. فرهنگ رجال قاجار، ص ۱۵۱.

۷. لاجین = شاهین شکاری. در اینجا اسب رهوار.

● رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران (چاپ اول: قم، کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله ۱۳۷۷ ش)، ج ۹، ص ۲۹۱ - ۲۹۸.

سفرنامه قم

آیت‌الله سید احمد شبیری زنجانی

به کوشش سید جواد شبیری

چکیده: گزارشی از سفر نویسنده از زنجان تا قم است. این کتاب از آثار جدی مصنف نیست و بیشتر یادگار دوران جوانی و میانسالی آن مرحوم است، ولی اطلاعات ارزشمندی در لابه‌لای آنها دیده می‌شود که شاید برخی از آنها بدین شکل در جای دیگر نیامده باشد: شایعات درباره گنبد سلطانیه، جنگ سردار مؤید و امیر افشار، هیئت سقا‌های زنجان، قتل آقا محسن برادر صدرالعلما، زورگویی قهوه‌چی‌ها در آن دروان، تعجب مصنف از دیدن برق، قضیه سردار همایون، توصیف محدوده تهران، خالی بودن مدرسه دارالشفای از طلاب قبل از ورود مرحوم آیت‌الله حائری به قم، مدفونین در مقابر شیخان، بقعه علی بن بابویه، مزار شیخ حسن پسر شیخ عبدالرزاق لاهیجی و تاریخ فوت اشتباهی بر روی سنگ قبر وی، توضیحی درباره دفن علی بن جعفر و چند امامزاده دیگر در قم، توضیحی در تاریخ فوت قطب راوندی، فهرست حکام زنجان در عصر مؤلف، توصیف مردم قم و میوه و بازار قم، محدوده قم قدیم، مدارس علمیه قم، وصف خالی بودن مدرسه دارالشفای و سکونت مردم متفرقه در آن، حلقه‌های مردم در مسجد شاه تهران، زیارت حضرت عبدالعظیم، انتخاب وکلای تهران و سخنرانی‌های جالب در حوزه انتخابی، جسد سالم شیخ

صدوق پس از هزار سال، قتل‌های سیاسی مشکوک توسط کمیته مجازات به دست برخی از مشروطه‌طلبان و...
کلید واژه: سفر به قم، زیارت حضرت معصومه، تاریخ معاصر قم.



درآمد

مرحوم آیت‌الله العظمی سید احمد حسینی زنجانی رحمته‌الله فقیه پارسا و دارای تصانیف متنوع، از آغاز جوانی به نگارش خاطرات در دفترچه‌های یادداشت، و ضبط حوادث در گوشه و کنار کتب علاقه‌مند بوده است. پاره‌ای از این یادداشت‌ها و خاطرات شکل منظم به خود گرفته، به صورت کتابی درآمد است. کتاب سرگذشت یک ساله از این کتاب‌هاست که گزیده‌ای از مطالب آن پیش‌تر به کوشش نگارنده، با نام برگی از تاریخ زنجان انتشار یافت.

کتاب وفیات علماء و اسماء مزینه را نیز در مجموع می‌توان از همین آثار تفننی مصنف به شمار آورد که به کوشش آقای عبدالحسین جواهرکلام منتشر گردید.
جنگل مولی یا سفرنامه قم که اکنون تقدیم حضور خوانندگان عزیز می‌گردد، از این گونه کتاب‌هاست. این کتاب و نظایر آن هرچند از آثار جدی آیت‌الله مصنف نیست، و بیشتر یادگار دوران جوانی و میان‌سالی آن مرحوم است، ولی اطلاعات ارزشمندی در لابه‌لای آن دیده می‌شود که شاید برخی از آنها بدین شکل در جای دیگر نیامده باشد.

نگاهی به پاره‌ای از موضوعاتی که در اینجا از این رساله نقل می‌کنیم، خود گویای تنوع اطلاعات آن می‌باشد:

شایعات درباره گنبد سلطانیه، جنگ سردار مؤید و امیر افشار، هیئت سقا‌های ابهر شعبه‌ای از هیئت سقا‌های زنجان، قتل آقا محسن برادر صدرالعلماء، زورگویی قهوه‌چی‌ها در آن دوران، تعجب مصنف از دیدن برق، داستان غرور یکی از شاهزاده‌ها، قضیه سردار همایون، توصیف محدوده تهران، خالی بودن مدرسه

دارالشفاء از طلاب قبل از ورود مرحوم آیت‌الله حائری به قم، مدفونین در مقابر شیخان، بقعه علی بن بابویه، مزار شیخ حسن پسر شیخ عبدالرزاق لاهیجی و تاریخ فوت اشتباهی بر روی سنگ قبر وی، توضیحی دربارهٔ دفن علی بن جعفر و چند امامزادهٔ دیگر در قم، توضیحی در تاریخ فوت قطب راوندی، فهرست حکام زنجان در عصر مؤلف، توصیف مردم قم و میوه و بازار قم، محدودهٔ قم قدیم، مدارس علمیهٔ قم، وصف خالی بودن مدرسهٔ دارالشفاء و سکونت مردم متفرقه در آن، حلقه‌های مردم در مسجد شاه تهران، زیارت حضرت عبدالعظیم، انتخاب وکلای تهران و سخنرانی‌های جالب در حوزهٔ انتخابی، جسد سالم شیخ صدوق پس از هزار سال - نقل با سند - قصهٔ قتل شهدی رزاق، قتل‌های سیاسی مشکوک توسط کمیتهٔ مجازات به دست برخی از مشروطه‌طلبان، داستان‌های با سند دربارهٔ جن، ستارخان و سالارخان در زنجان، جسارت روس به بارگاه حضرت رضا علیه السلام و کيفر آن، نشانه‌های خشک‌سالی، وصف خشک‌سالی در سال ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷، گفت‌وگو دربارهٔ نزاع حضرت زهراء علیها السلام با ابوبکر در داستان فدک و مطاعن ابی‌بکر در این ماجرا، ترجمهٔ خلاصهٔ مقالهٔ دکتر جوزف دربارهٔ برکات دنیوی عزاداری و راز پیشرفت مذهب تشیع، نقش اعتقاد به ظهور مهدی در پیشرفت شیعه، در احکام دینی باید مطابق دستور عمل کنیم، برخی از ماجراها و جنایت‌های پیرم ارمنی در زنجان به نقل از یکی از مجاهدین همراه وی، داستان عظیم‌زادهٔ اردبیلی در زنجان، پیرم و آخوند ملا قربانعلی، داستان محمد خان اوصالی. قضایایی که در زنجان اتفاق افتاده و در این کتاب نقل شده، نوعاً از مشاهدات آیت‌الله مؤلف سرچشمه گرفته، و از این رو از اعتبار خاصی برخوردار است، مثلاً در داستان محمد خان اوصالی، و قصد وی برای تصرف مدرسهٔ سید زنجان، مؤلف می‌گوید: حقیر همان وقت در همان مدرسه بودم.



جنگل مولی، شرح ماجرای سفر آن مرحوم به همراه چند نفر از رفقا به قصد آستان بوسی حضرت معصومه علیها السلام است. این سفر حدود ۴۰ روز به طول انجامید. عصر روز ۱۳ شعبان سال ۱۳۳۵ آغاز، و شب بیست و دوم ماه رمضان همان سال پایان

می پذیرد. نگارش آن نیز ۳ ماه بعد به انجام می رسد. سال ها بعد مؤلف به تهذیب و اصلاح این کتاب همت گماشته، حواشی ارزشمندی نیز در زیر صفحات می افزاید. از این رو قلم نگارش متن و حواشی یکسان است، ولی حواشی از دید جامع تری برخوردار بوده، از حالت جزئی نگری بیرون آمده است. مقایسه متن و حواشی با هم در پاره ای موارد بسیار جالب است. به طور نمونه، در هنگام مسافرت ایشان به قم، مدرسه دارالشفاهوه خانه رسمی شده، و حجراتش را مردمان متفرقه اشغال کرده اند.

در مدرسه فیضیه نیز «ما فقط یک نفر معمم دیدیم که از یکی از حجرات مدرسه بیرون آمد، باقی خالی بود.» ولی با تأسیس حوزه علمیه قم، مدارس قم دایر می گردد: «در زمان مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم [حائری یزدی] که قم مرکز علمی شد، هر دو مدرسه با سایر مدارس قم پر از محصل علوم دینیه گردید.» و از اینجا اهمیت تلاش مرحوم آیت الله مؤسس روشن می گردد.



در لابه لای دفترهای یادداشت دیگر آن مرحوم نیز مطالب متفرقه مفیدی دیده می شود، ما در اینجا پاره ای از این مطالب را که نشانگر حیات مؤلف و گرایش های ایشان بوده برگزیده، به ویژه سروده های مختلف ایشان را نقل می کنیم که ذوق آن مرحوم در آن جلوه گر است:

الف. دفتر یادداشت های قدیمی

این شعر را از آقا شیخ یحیی - سلمه الله - در یکی از یادداشت های قدیمی می خوانیم:

بیهوده مزین سنگ جفا بر پر و بالم ما بر سر بامی که نشستیم نشستیم^۱

۱. این شعر می باید در پاسخ این شعر معروف وحشی سروده شده باشد:

دل نیست کسوتر که جو برخاست نشیند از گوشه بامی که بریدیم بریدیم
از این شعر بوی بی وفایی استشمام می شود، و از شعر استاد مصنف^۲ اصرار در وفاداری (مصحح).

و در ادامه:

این اقل احمد الحسینی او را چنین تضمین کرده‌ام:

بنمود نظر یار ستم‌پیشه به حالم سنگی ز جفا زد به سر مرغ چه نالم
از روی وفا گفتمش ای همزن عالم بیهوده مزن سنگ جفا بر پر و بالم
ما بر سر بامی که نشستیم نشستیم

ایضاً من الشیخ یحیی، سلمه‌الله:

بود معهود قمر سیر کند در عقرب ما ندیدیم که عقرب بکند سیر قمر
ایضاً اقل، او را چنین تضمین کرده‌ام:
کردم از کوچۀ وصلت گذر از روی طرب حیرتم داد رخ از دیدن یک صنع عجب
زان که از گردش افلاک بدیدم همه شب بود معهود قمر سیر کند در عقرب
ما ندیدیم که عقرب بکند سیر قمر

روز نه‌شنبه (!) طرف عصر قلمی شد ۱۳ شهر ذی‌الحجة الحرام سنه ۱۳۲۶، کاتبه الاقل
احمد الحسینی

✽ امشب که شب جمعه چهارم شهر ربیع‌المولود ۱۳۲۷ باشد، در عالم رؤیا
دیدم عازم عتبات عالیات گردیده.

... روز شنبه پنجم شهر مزبور طرف عصر خدمت آقای آقا میرزا ابراهیم
ریاضی - سلمه‌الله - به جهت درس مشرف شدید، فاذاً تگرگی خیلی سخت نازل
شد، تخمیناً بعضی اش اگر از گردو بزرگ [تر] نمی‌شد، کوچک [تر] هم نبود.

✽ در این دفتر یادداشت سؤال و جوابی به طور کامل از مرحوم آخوند
ملاقریانعلی^{رحمته} نقل شده است با این عنوان: در خصوص مشروعیت مشروطه، و
انعقاد انجمن، از آقای حجت‌الاسلام - مدظله‌العالی - اهالی مجلس تهران به طریق
استفتا سؤال کرده، جواب فرموده است: ۱۳۲۵.

ب. برگزیده از دفتر یادداشتی که روز چهارشنبه ۶ شهر جمادی الاخر ۱۳۴۱ خریده شده است

* در این دفتر، اعلامیه‌های چندی از طلاب و علمای زنجان، دربارهٔ حوادث سیاسی نقل شده، از جمله:

- مرقومه آقایان طلاب در تبعید آمریکایی‌ها در بدو ورودشان به زنجان، شهر ربیع الآخر ۱۳۴۱ (ص ۱۳).

- دست خط آقایان حجج اسلام راجع به طرد مبلغین آمریکایی به سردار عظیم حکمران ۱۴، شهر ج ۲، ۱۳۴۱ (ص ۱۵) [و نیز رک. ص ۶۲-۶۳].

* امشب شب شنبه ۱۵ ربیع الآخر ۱۳۴۲ در کرسف در خواب دیدم....
روز دوشنبه ۱۷ شهر ربیع الآخر ۱۳۴۲ وارد قریهٔ سنگوری شدم.

هو الغفور

وفات مرحوم رضوان مقام آقای آقا سید عنایت‌الله دوسرانی، والد حقیر - طاب ثراه - روز چهارشنبه قریب به ظهر، ۲۰ جمادی الاولى ۱۳۴۳، ماده تاریخ به حساب جمل «وهو مغفور» (۱۳۴۳)، مطابق ۲۵ قوس ۱۳۰۳.

* یادداشتی دربارهٔ یکی از مسافرت‌های آن مرحوم در این دفتر آمده:
ورود به شام: ۱۸ محرم ۴۷.

حرکت از شام طرف قدس: ۱۱ صفر.

حرکت از قدس به شام: ۱۳ صفر.

حرکت از شام به عتبات: ۱۶ صفر.

هو

وفات مرحوم آقای حاجی شیخ زین العابدین زنجانى: صبح سه‌شنبه، ۲۷ شعبان ۱۳۴۸.
احقر برای ماده تاریخ مرحوم آقای حاج شیخ زین العابدین چند بیت ساختم، و آن این است:

که بد در راه دین از جان مجاهد

به تأیید خدای فرد و واحد

فقیه اهل بیت آن شیخ عابد

بزد پا بر جهان و هرچه در اوست

به صبح بیست و هفت از ماه
 شـعبان
 به سر شد عمر از او طی گشت
 مـوعـد
 یتیمان بار دیگر بی پدر شد
 از او خالی بشد محراب و مسجد
 شدم در فکر تاریخ وفاتش
 زغیمم گفته شد: مغفور ایزد
 مغفور ایزد (۱۳۴۸) ماده تاریخ است.

* در این دفتر یادداشتی درباره سفر مکه و روز شمار این سفر، و نیز تاریخ ولادت اولاد و خویشاوندان به دقت ضبط شده است.

* مرحوم آیت الله مصنف در آخر نسخه درة بحر العلوم (شماره ۹۱) اشاره کرده اند که در سال ۱۳۵۱ به مشهد مقدس مسافرت کرده اند.

* در پایان این قسمت، به نقل قسمتی کوتاه از اجازه آن مرحوم به آقای آقا شیخ حسن فرید می پردازیم که مشتمل بر برخی از مشایخ اجازه ایشان است:

«قد استجاز منی السید السند الجلیل، والرکن المعتمد النبیل، علم الاعلام، ذخر الایام، حجة الاسلام العلامة الفقیه الوحید الحاج الآغا حسن الفرید - وقاه الله من شر کل جبار عنید - ... فاجزت لسماحته ان یروی عنه ماسوّدته من روایات ات بصورة التالیف وجمیع ما تصح لی روایتہ عن مشایخی العظام، قدس الله اسرارهم:

منهم: آية الله الحائري الحاج الشيخ عبدالكريم اليزدي - اعلى الله مقامه - صاحب الدرر. ومنهم: العلامة المتبحر الحاج الآغا رضا الاصبهانی، ابوالمجد المعروف بـ «المسجد شاهی» - نورالله مرقده - صاحب وقایة الأذهان.

ومنهم: المحدث الجلیل الحاج الشیخ عباس القمی - طاب ثراه - صاحب سفینه البحار. کلهم عن العلامة المحدث الخبیر الحاج المیرزا حسین النوری - اعلى الله درجته - صاحب مستدرک الوسائل....

ومنهم: العلامة الامین العاملی السید محسن - طاب مثواه - صاحب اعیان الشیعة....
 ومنهم: الحجة الآیة السید عبدالحسین شرف الدین الموسوی العاملی - اعلى الله مقامه -

کتبه الحقیق الجانی احمد الحسینی الزنجانی فی سادس شهر رجب عام ثلاث

و ثمانین بعد ثلاثمئة والالف من الهجرة (سنة ۱۳۸۳).



نگارنده در ایام تعطیل برای نشر این کتاب کوشیده، البته برای آماده‌سازی کار چندانی نکرده، بلکه بیشتر نشر کتاب در نظر بوده است. تحقیق کتاب و ذکر منابع لازم و قرار دادن علائم نگارشی، تبدیل رسم الخط پاره‌ای از کلمات، افزودن چند حاشیه و آوردن مطالبی چند از سوانح متفرقه آن مرحوم و... کارهایی است که در این کتاب انجام گرفته است. البته نگارنده مایل بود حواشی دیگری بر این کتاب افزوده، به خصوص درباره تاریخ وفات علمایی که نام آنها در این کتاب آمده تحقیقاتی صورت دهد، ولی تعجیل دوست فاضل و سخت‌کوش جناب آقای رسول جعفریان - دامت برکاته - مانع از این کار شد، از حق نباید گذشت اگر همت این دوست عزیز نبود، معلوم نبود که این اثر و چند اثر دیگر آن فقیه پارسا، در چه زمانی به طبع برسد، لذا در اینجا صمیمانه از ایشان تشکر کرده، توفیق روز افزون ایشان را در خدمت به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام از خداوند منان خواهانیم.

گفتنی است که تمام عباراتی که با علامت [] در متن یا حاشیه مشخص شده، و نیز حواشی مربوط به آدرس منابع، و نیز حواشی اندکی که با امضای مصحح آمده، از افزوده‌های مصحح است.

سایر حواشی و نیز عباراتی که درون پرانتز قرار گرفته همگی از قلم مرحوم آیت‌الله مصنف می‌باشد.

از پروردگار متعال می‌خواهیم که توفیق نشر آثار جدی آن مرحوم، به‌ویژه آثار ارزشمند فقهی ایشان، همچون الهدی الی الفرق بین الرجال والنساء، و ایضاح الاحوال فی احکام الحالات الطارئة علی الاموال را به ما نصیب گرداند، بجاه محمد و آله.

العبد الفقیر الی ربه الغنی

سید محمد جواد شبیری

شنبه ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۴۱۹ مطابق با ۱۷ مرداد ۱۳۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد لله والصلاة على رسوله وآله

حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحية والثناء - در باب زیارت قبر خواهر خود فاطمه معصومه علیها السلام به سعد بن سعد الأحزم فرمود که ای سعد! هرکه او را زیارت کند، مر او راست بهشت. نظر به فرمایش آن حضرت با چند نفر از رفقای مشروحه الاسامی: آقای آقا میرزا ابوالقاسم آقازاده مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم - اعلی الله مقامه - آقا میرزا قوام‌الدین ابن حاج ملا عبدالله طارمی، آقا سیّد جواد شالی خلیجالی، آقا سید علی اکبر خمسه ای خلیجالی، آقا میرزا محمد ابن مرحوم آقای حاج شیخ صادق زنجانی. عصر روز ۱۳ ماه شعبان سنه ۱۳۳۵ که ساعت از نحس به سعد تبدیل یافت^۱ به قصد آستان بوسی آن حضرت روان شدید. بعضی از دوستان تا قنات حاج دین محمد و بعضی تا قهوه خانه قریه سایان بدرقه کردند. در آنجا از همه تودیع کرده، در دلیجان نشسته به راه افتادیم. ولی باد می وزید، قدری از این جهت در زحمت بودیم، تا سه از شب رفته به قهوه خانه بناب رسیدیم. در آنجا نماز و چایی و شام را با عجله به هم ور کرده، حرکت نمودیم. شش از شب [گذشته] در اولین منزل که قهوه خانه قره بولاغ بود، فرود آمدیم. شش فرسخ راه آمده بودیم. خیلی خسته بودیم. بعد از صرف چایی خوابیدیم. ولی شخصی در آنجا کسی را به پشت گردن زده، از قهوه خانه بیرون کرد، و گفت که او دست به جیب من می برد. من بیدار شدم. خلاصه هیاهوی آنها قدری خواب ما را به هم زد. به هر حال صبح بیدار شده، بعد از نماز و صرف صبحانه یک از روز بالا آمده، اسب های

۱. روز دوشنبه بود ما حرکت کردیم، و آن روز برای مسافرت مبارک است. و می گویند سعادت آن بر نحوست آن می چربد، چنانکه در کتاب روضات الجنات، ۳/۳۷۰ از شهید ثانی نقل نموده که من در شهر اسکدار با یک نفر مرد هندی که دارای فضل بود، و معرفت به فنون کثیره از رمل و نجوم داشت، اتفاق ملاقات افتاد. روزی در ضمن محاوره من به او گفتم که قاضی عسکر به من گفت که روز دوشنبه برای سفر مبارک است، ولی من روز شنبه آمدم، چون روز دوشنبه سیزدهم ماه بود، به ملاحظه نحوست روز سیزده، سفر در آن روز نکردم، اما قاضی عسکر می گفت که آن روز به حکم نجوم مبارک است، سعادت آن غلبه بر نحوست سیزده می کند. مرد هندی گفت: او راست گفته، اما روز شنبه که تو بیرون آمدی، آن هم روز خوبی است، ولكن تو در این شهر زیاد می مانی. از قضا همان طور هم شد. زیرا من به انتظار شیخ حسین، بیست و یک روز در آنجا ماندم.

دلیجان را بستند، به راه افتادیم؛ تا در پیش قهوه‌خانه خیرآباد پیاده شدیم. راه آن قدر نبود، ولی صاحب دلیجان میلش این شد که در آنجا چایی بخوریم.

گنبد سلطانیه

نیم فرسخ از آنجا تا سلطانیه بود. گنبد سلطانیه گرچه از چند فرسخی، سواد حجمش پیدا بود، ولی از آنجا پاره‌ای از خصوصیات آن نیز معلوم بود، از جمله نداشتن طوق آن. می‌گفتند که جهان شاه خان امیر افشار طوق آن را برده؛ نقل کردند آن کس که طوق راکنده بود از آنجا که چشمش به زمین افتاده بود ترسیده بود که در اثر آن بعد از ده روز فوت کرد.^۱

باری یواش یواش در جلگه قدم می‌زدیم تا اینکه دلیجان از عقب رسید سوار شدیم. هنگام ظهر در قهوه‌خانه هیدج فرود آمدیم. دو سه ساعت استراحت نموده، بعد از انجام وظیفه الهی و عادی از نماز و ناهار و چایی و غیره، عصر به راه افتادیم.

جنگ سردار مؤید و امیر افشار

منظره باغات و دهات ابهرود که از دور و نزدیک به چشم برمی‌خورد، جنگ سردار مؤید و امیر افشار را به یاد ما آورد. سردار مؤید مراغه‌ای برادر شجاع‌الدوله حاکم زنجان بود. امیر افشار نیز در مرکز خود حکمران ایل بود. ابهرود نیز در تحت نفوذ امیر بود. سردار خواست نفوذ او را از آنجا بریده، آنجا را در تحت قلمرو خود بیاورد، این موضوع سبب نزاع در بین آنها شد. ولی آقایان زنجانی امر را به اصلاح گذرانیدند که سردار فاتح پسر امیر به زنجان آمده از سردار ملاقات کرد و سردار هم به کرسف رفته با امیر سازش کرد، الا اینکه آن قدر نگذشت که باز میانه‌شان به هم

۱. در اوایل شهر ذی‌القعدة ۱۳۴۲ که حضرت آقای آقا میرزا محمود امام جمعه که از نجف اشرف مراجعت می‌کردند، ما تا سلطانیه از ایشان استقبال کردیم. در منزل آقای سالار امینه که به ناهار دعوت کرده بود، صحبت از طوق گنبد شد. او اظهار کرد که طوق را باد انداخت، و آن فعلاً در منزل من است، فرستاد آوردند. دیدیم که از مس بوده که با رنگ فولاد رنگش کرده‌اند.

خورد که کار به قشون‌کشی کشید، حاج شجاع‌الدوله برادر سردار مؤید حکمران آذربایجان بود، به کمک برادرش، امیر عشایر^۱ و رشیدالممالک برادر او و مجید خان یورتچی را با سواره‌هاشان فرستاد. حاج امیر تومان و صولت‌السلطنه و حاج سالار نصرت، رئیس ایل دویرن، اینها نیز مأموریت یافته به کمک سردار شتافتند. در نیمه اول شوال سنه ۱۳۲۲^۲ جنگ و ستیز به شدت برپا بود. اواسط شوال پیاده‌های اسم‌آباد^۳ شبیخون آورده در قریه خنداب حاج سالار نصرت را گرفتند. ولی مجیدخان یورتچی چالاکی کرده فرار کرد؛ حاج سالار نصرت را پیش امیر بردند. نقل کردند که امر داد که خفه‌اش کردند، الله اعلم. در این گیر و دار بود که شجاع‌الدوله روز ۲۰ همان ماه از تبریز به روسیه رفت، و سردار نیز روز ۲۲ از زنجان خارج شد، جنگ خاتمه یافت.^۴

هیئت سقاها

باری سه رعب به غروب مانده، در قریه شریف‌آباد ابهررود، خانه کربلایی سعادت نزول کردیم. شب در آنجا در اثنای شام صدای شیپور بلند شد؛ از کربلایی سعادت پرسیدیم که این شیپور برای چیست؟ گفت: در اینجا شصت نفر سقا هستند^۵ که از سقاباشی زنجان اجازه دارند که شب‌ها در تکیه جمع شده سینه می‌زنند. شیپور برای اخبار است که آنها حاضر شده ادای وظیفه نمایند. معلوم شد که این هیئت شعبه‌ای است از هیئت سقای زنجان. باری چون خسته بودیم زود خوابیدیم. صبح

۱. مصطفی قلی خان، معروف به «بیوک خان» ملقب به «امیر عشایر» و «رشید الممالک». برادر او رئیس ایل سنجد بودند. چندین بار آمده خمسه را غارت کرده، تقریباً باغی دولت بودند، تا اینکه به امر سردار سپه، امیر عشایر را در اردیبهل روز ۱۶ ماه رمضان ۱۳۴۱ به دار زدند.

۲. درست آن ۱۳۳۲ است، چنان‌که در بزرگی از تاریخ زنجان ذکر کردیم (مصحح).

۳. گویا کلمه این‌گونه خوانده می‌شود (مصحح).

۴. سردار مؤید در اواسط ماه ربیع‌الاول ۱۳۴۶، و جهان شاه خان امیر افشار در شهر رجب ۱۳۴۸، از دنیا رفته‌اند. شجاع‌الدوله نیز از ایران که رفت آن‌قدر نگذشت که در روسیه درگذشت. این خاتمه امر آنهاست.

۵. در اصل: هست.

که بیدار شدیم، دیدیم آقا سید جواد لب بالایش سخت ورم کرده، از بینی گذشته، معلوم شد که دیروز در قهوه‌خانه خیرآباد مگس زده. باری دو ساعت از آفتاب رفته به راه افتادیم. در قهوه‌خانه قزوید که آخر خاک خمسه بود فرود آمده، با دو سه استکان چایی تغییر ذائقه کرده به راه افتادیم و وارد خاک قزوین شدیم.

نزدیکی قریه‌گرنده راه نشیب و فراز داشت. ناچار از مرکب پیاده شده، این راه را که نشیب و فرازش اسب‌های مرکب را خسته می‌کرد، پیاده طی کردیم تا به گرنده رسیدیم. در آنجا در سرگردنه، کاروانسرای بزرگی بود، مشتمل به چند قطعه اتاق فوقانی که ایوانی نیز در جلو داشت. چون چشم‌انداز خوب داشت باصفا بود. می‌گفتند نظام‌السلطنه بنا کرده، ولی در آنجا نماندیم. مشهدی وهاب دلیجانچی میلش این شد که در باغ قره‌باغ صرف ناهار کنیم. از قضا آنجا را هم ما پسند نکردیم. او تاخت تا هنگام گرمای ظهر ما را به سیادهن^۱ رسانید.

سراهِ یک کاروانسرای بود که اتاق‌های خفه و کثیف داشت. یکی از آنها نصیب ما شد. آنجا ماست و دوغی با آب گرم تهیه کرده و چایی با آب چاه گل‌آلود درست نموده، امر ناهار را با آنها گذراندیم، تقریباً دو ساعت بدنامی استراحت کردیم. اسب‌ها فورمود خورد (فورمود در اصطلاح سورچی‌ها^۲ نیم خوراک اسب‌ها را گویند). آنجا چهارراه است. از رشت به همدان و از آذربایجان به تهران از آنجا می‌رود. این بود که دستگاه‌های بارکش زیاد، از گاری و دوچرخه و اتومبیل و غیره آنجا وارد و صادر می‌شد. دستگاه‌های مسافربر نیز از کالسکه و درشکه و دلیجان و غیره بود. خلاصه در آنجا با گرما دست به یخه شدیم و جای فرار هم نبود. خیلی به زحمت افتادیم تا اینکه از آنجا مستخلص شدیم. رفته در مهدی‌آباد دو فرسخی قزوین، جلو قهوه‌خانه دو سه استکان چایی و مختصر استراحت به دست آوردیم، ولی مشهدی وهاب چون میل داشت که شب را در قزوین بماند، لهذا در آنجا نماند تا اینکه غروب به قزوین رسیدیم.

۱. اسم این آبادی از سیادهن به تاکستان مبدل شد. چون آنجا در دفتر املاک شاهی ثبت شد، اسم و مسامیش عوض شد. آبادی غریبی یافت.

۲. کلمه سورچی در اصل در همه‌جا سورجی نوشته شده است (مصحح).

ورود به قزوین

نزدیکی باغات قزوین رویاهی پیدا شد، یکی از روسی‌ها دنبال نمود که شکارش کند، ولی نتوانست. باری نیم از غروب شب شانزدهم شعبان از مرکب پیاده شده در پشت سرای سعدالسلطنه، خانه حاج صادق زنجانى منزل کردیم. بعد از نماز و چایی به قدم زدن برخاستیم. خیابان عالی قاپو در نظر ما خیلی جلوه کرد، چون خیابان به آن پهنایی تا آن روز ندیده بودیم. قدری گردش کرده و در مهمانخانه شام صرف نموده، مراجعت به منزل نمودیم. تقریباً ساعت چهار بود خوابیدیم. صبح که بیدار شدیم، بعد از انجام امر نماز و صبحانه چون امروز در قزوین ماندگار بودیم، خیال کردیم که از بناهای مهم آنجا دیدن بکنیم.

از جمله مسجد جمعه بود که عرض و طول مسجد را پیموده، تاریخ آن را که در کاشی ایوان بود خواندیم، سنه هزار و شصت و نه از هجرت بود (زمان شاه عباس ثانی)؛ و از جمله مسجد شاه بود که از بناهای فتحعلی شاه بود که تاریخ آن نیز در کاشی ضبط بود، هزار و دویست و بیست و سه؛ از جمله عمارت سلطنتی بود^۱ که اسم شاه عباس در سردر، در کاشی ضبط بود که فعلاً ادارات دولتی از نظمیه و مالیه^۲ و اوقاف و غیره در آنجاست. چون غیر از زنان جایی را ندیده بودم این بناها در نظرم خیلی شیک و جلوه گر آمد.

۱. در سفرهای بعد دیدیم که عمارت سلطنتی را تغییر داده‌اند. خیابان عالی قاپو را از وسط عمارت سلطنتی امتداد داده به خیابان رشت رسانده‌اند. آن اوقات که ما سفر کردیم، اواخر زمان توخس (به قول جدیدی‌ها) و اوایل زمان تمدن بود. مرکب از اسب و قاطر و الاغ گذشته و به اتومبیل و هواپیما نرسیده بود. امر مسافرت با گاری و درشکه و کالسکه و دلبران انجام می‌شد. اسب و الاغ منسوخ شده بود. اتومبیل هم دایر نشده بود. در نظرم است در زنجان اول اتومبیل که من دیدم، یک کامیون باری بزرگ بود که بارش به سقف برمی‌خورد. خیلی تعجب کردم! چون تا آن روز باری به این حجم ندیده بودم که به سقف برخورد، و چرخ‌ها به این حال ندیده بودم که بدون اسب، بار بکشند. این اتومبیل در وسط خیابان ایستاده بود، و مردم دورش جمع شده تماشا می‌کردند. من هم جزو تماشاچیان ده بیست دقیقه در آنجا درنگ کردم تا ببینم که این هیولای کوه‌پیکر چگونه راه می‌رود تا اینکه راه افتاد. دیدم مثل بچه آدم راه خود را گرفت، و رفت و بار به آن قطوری را هیچ حساب نکرد. بهتم برد که خواب می‌بینم یا بیداری است (مؤلف).

۲. اسم نظمیه به شهربانی، و مالیه به دارایی تبدیل گردید.

شنیده بودم که در آنجا حمامی هست خیلی شیک به نام حمام حاج محمدرحیم. خواستیم هم استحمام کنیم و هم آن حمام را تماشا کنیم. در خیابان رشت پرسیدیم، دیدیم راه دور است و ما هم نابلدیم. لهذا سوار درشکه شدیم در جلوی بازارچه جنب حمام پیاده شده رفتیم حمام. آنجا هم نظر ما را گرفت، چون دیدیم که رخت‌کن و گرمخانه، کف همه آنها از سنگ مرمر است و حوض‌های کوچک از سنگ مرمر در رخت‌کن و حوض بزرگی در وسط بود که چند مجسمه شیر در دور آنها، قدح‌ها از سنگ مرمر در پشت آنها؛ در گرمخانه نیز مجسمه‌های شیر بود. دیوار خزینه هم کاشی پر نقش و نگار بود. تاریخ آن که در کاشی به نظر رسید، هزار و دویست و پنجاه و نه بود.

نقل کردند که حاج محمدرحیم، ناصرالدین شاه را هنگام سفر فرنگستان مهمان کرده، و این حمام را از لحاظ شاه گذرانده. بعضی از حوض‌ها را هم از گلاب پر کرده بوده. باری از حمام بیرون آمده به منزل آمدیم. بعد از ناهار و خواب [و] چایی، عصر به زیارت شاهزاده حسین مشرف شدیم.

در تاریخ قزوین^۱ دیدم که حضرت علی بن موسی الرضا - سلام الله علیه - به قزوین تشریف آورده، در آنجا در سرای داوود بن سلیمان نمازی^۲ عباسی نزول اجلال فرموده و در آن تاریخ دیدم^۳ که شاهزاده حسین در دو سالگی از دنیا رفته. اماکی و با که آمده بود، تفصیل آن در آن تاریخ نبود.

از آنجا آمده مدرسه صالحیه را هم دیدیم که سه طبقه بود. ولی طبقه پایینش منور و از قابلیت سکونت افتاده بود. مسجدی بزرگ در مرتبه سیم داشت. حوضی

۱. التدوین، ۳/ ۴۲۸.

۲. نمازی مصحف غازی است. وی یکی از روات صحیفه الرضا علیه السلام است (التدوین، ۳/ ۴۲۸). نام وی به عنوان راوی امام رضا علیه السلام در اسناد زیادی وارد شده (از جمله الحصال، ۱۷۹/ ۲۴۲؛ عون اخبار الرضا علیه السلام ۱: ۵/ ۲۲۷، ۲۵/ ۲۸۱ و ۸/ ۷۸: ۲؛ امالی مفید حج، ۱/ ۱۲، ۱/ ۱۳، ۱/ ۱۵، ۸/ ۳۶، ۸/ ۳۷) در باره‌ای از اسناد از وی با لقب الفواء یاد شده (امالی الصدوق حج، ۱۵/ ۴۵؛ العیون، ۱: ۲۲/ ۱۲۷، ۴۰/ ۱۴۱؛ التوحید، ۲۴/ ۶۸، ۱۷/ ۱۸۲) و اما توصیف وی به العباسی را در سندی ندیدم، و ظاهراً تصحیف غازی بوده، و جمع بین غازی و عباسی، جمع بین دو نسخه بدل مصحف می‌باشد (مصحح).

۳. التدوین، ۳/ ۴۲۸ و نیز ۱/ ۵۶.

بزرگ در وسط بود که چهار بازو داشت. هر بازوی آن را به طرفی کشیده بودند. گفتند: آتش دائماً در جریان بود، ولی اخیراً دست عدوان تصرفی در آن نموده آتش نوبه‌ای شده. بعضی از اهل علم قزوین فرمود که در آن تاریخ هفتاد و سه هزار تومان خرج بر این مدرسه گذاشته شده. مدرسه مسعودیه را هم دیدیم که مدرسه کوچک شیکی است. در بعضی از تواریخ به نظر رسیده که در قزوین قبرستان یهودی‌ها هست. هر وقت اسب کسی درد شکم بگیرد به آنجا می‌برند، درد برطرف می‌شود.

تاریخ بنای قزوین

اصل بنای قزوین به موجب نوشته تاریخ^۱ از شاپور ذوالاکتاف است. در زمانی که از روم گریخته به ایران آمد بدانجا رسید. چون هیچ جا امنیت نداشت، در آنجا بر کنار رودخانه‌ای به صومعه یزدان پرستی - که مدتی هم مقام قلندران شده بود - نزول کرد. اتفاقاً وزیر و جمعی از امرا که از بیم قیصر گریخته بودند بدو پیوستند. در آنجا تهیه دیده به جنگ قیصر رفته، این دفعه مظفر شدند. شاپور چون آن زمین را بر خود مبارک دید، امر کرد آنجا را شهری بسازند. لهذا شهر قزوین را ساختند. هنگامی که معماران مشغول ساختمان بودند، دیلمان مزاحم بود. هر چه آنها به زور می‌ساختند، اینها به شب خرابش می‌کردند. حال را به شاپور عرضه داشتند. چون شاپور با اعراب و سایر طامعان ملک در زدو خورد بود، مجال نداشت که به کار دیلمان بپردازد. این بود جواب فرستاد که دیلمان را به مال مشغول گردانید. چنین کرده شهرستانی ساختند. تاریخ عمارت آن ماه یار سنه چهارصد و شصت و سه از تاریخ اسکندر. زمانی که هارون الرشید به قصد خراسان از عرض جبال می‌گذشت، قلعه قزوین را بزرگ کرده، شهر جدیدی در دور شهر قدیم بساخت. تاریخ آن یک صد و پنجاه و چهار از هجرت. در مدح و ذم قزوین اخبار متعارض نقل شده. از نقل هر دو صرف نظر می‌کنم.^۲ حقیقه الامر عندالله.

۱. التدوین، ۴۱/۱؛ معجم البلدان، ۳۴۲/۴.

۲. به عنوان نمونه ر.ک: بحار، ۶۵/۲۲۸:۶۰، ۶۷/۲۲۹؛ معجم البلدان، ۳۴۳/۴؛ التدوین، ۴۱/۱ - ۲۳.

روز جمعه هفدهم شهر شعبان

از قزوین راه افتاده، قریب به ظهر در مهمانخانه شریف آباد ناهار و چایی و خواب مختصری انجام داده، عصر که هوا رو به خنکی گذاشت، سوار شدیم. وقت مغرب به آب یک رسیدیم. در آنجا کاروانسرای بود که در وسط آن آب انباری بود. پشت بام آب انبار را فرش کرده، بساط چایی و شام را آنجا چیدیم.

قتل آقا محسن

در مقدمات نماز بودیم، حاج حسن صراف زنجانی، معروف به «قرابرچک‌لو» از تهران وارد شد. در ضمن گزارشات گفت که دیروز (روز پنج‌شنبه شانزده شعبان) آقا محسن برادر صدرالعلما را کشتند. بعد کیفیت قتل او را بیان کرد که پنج شش نفر از کمیته حزب دموکرات مأموریت بر این امر داشتند، تا اینکه دیروز فرصت به دست آورده، او که با قاطر می‌آمد، میان بازار به طرف او شلیک کرده، هشت گلوله به او زده بودند. همانجا جان تسلیم نموده بود، و قاتل‌ها نیز دستگیر نشدند. بعد گفت سپهدار^۱ هم در قصد قتلش بودند، ولی او فرار کرد و از پیش شما رد شد. ما گفتیم: ما او را ندیدیم. مشهدی وهاب گفت شما در مهمانخانه شریف آباد در خواب بودید. او با اتومبیل شخصی آمد و رد شد.^۲

بعد حاج حسن شرح حال خود را گزارش داد. گفت: ما درشکه کرایه کرده بودیم. یکی از اسب‌های آن در اینجا سقط شد. ما با درشکه‌چی دیگر قرار

۱. سپهدار، محمدولی خان تنکابنی که بعد سپهسالار اعظم شد، و در ۱۵ محرم سنه ۱۳۴۵ خود را با تنگ کشت. در روزنامه خواندم که کسی گفته بود: که سپهسالار در عمرش کار عاقلانه‌ای که کرد، همین کار بود.
۲. آقا محسن و صدرالعلما با امام جمعه تهران بنی عم بودند. مرحوم آقا محسن در آن تاریخ خیلی نفوذ داشت. وثوق الدوله رئیس‌الوزرا بود. تلفن آقا محسن متصل به تلفن او بود. اتصالاً کار برای مردم می‌کرد. مردکاری و کافی بود. قتل او شاید برای ارباب وثوق الدوله بود. ولی چه حساب بود که او را در روز روشن در میان بازار کشتند، و از کشندگان او با اینکه متعدد بودند، یک نفر دستگیر نشد. مرحوم صدرالعلما چندی قبل از او وفات کرد. یکی از آقایان زنجان در مسجد سید زنجان فاتحه‌ای برای او گذاشت، محض خاطر آقا محسن که شخصی با کفایت بود. تا اینکه از کفایت و کارگزاری او بهره‌مند شود، اما قصد سوء سپهدار به چه منظور بوده، معلوم نشد.

نگذاشتیم که این اسب ما را که باقی است با دو اسب خود به یکی از درشکه‌ها ببندد. آنگاه درشکه دیگر را ردیف آن کرده تا قزوین برسد. سه تومان به او بدهیم. باری امشب هوا خوب بود. پشت بام آب انبار مأمون از موزیات زمین بود، و خنکی هوا نیز موزیات هوایی را دفع کرد. خیلی راحت خوابیدیم. حتی در اثر راحتی خواب نماز صبح بعضی از رفقا به قضا رفت.

باری روز شنبه هیجده شعبان صبح بعد از نماز - که از بعضی ادا و از بعضی قضا بود - صرف چایی و صبحانه کرده، خرده ریز^۱ را برچیده، به قدم زدن مشغول شدیم. گویا یک میل به همان نحو راه طی کرده، به قهوه‌خانه‌ای رسیدیم. در جلوی قهوه‌خانه نشسته، از قهوه‌چی قلیان خواستیم. درست کرد و آورد. بعد از قلیان و چایی دلجان رسید. ما سوار شده، به راه افتادیم. نردبانی که به راه گذاشتیم، مشاعره بود. از اشعار فارسی و عربی و ترکی رد و بدل می‌کردیم. تا اینکه به ینگی امام رسیدیم. در آنجا دادیم در قهوه‌خانه چایی دم کردند. ما به زیارت امامزاده رفتیم، ولی چون در بقعه بسته بود، نتوانستیم توی بقعه مشرف شویم، از خارج زیارت کرده برگشتیم. تا مراجعت ما چایی دم کشیده بود. برگشته، چایی خورده، سوار شدیم.

نزاع با قهوه‌چی

دلجان که به راه افتاد، دیدیم ما را صدا می‌زنند. دلجان را نگه داشتیم. یک دفعه آقا سید جواد با حال اضطراب خود را به روی من افکند. دیدم رنگ از رخسارش پریده. پرسیدیم چه شد؟ گفت ندیدی مگر که آن نظامی روسی تفنگ به سوی ما راست کرد. معلوم شد که آقا میرزا علی اکبر نوکر آقا میرزا ابوالقاسم، با قهوه‌چی داد و مقال^۲ کرده. چون او غیر از آب گرم چیزی نداده بود. چون ما قند و چایی از

۱. اصل: خورده ریز.

۲. در اصل: دمقال است که ظاهراً محاوره‌ای داد و مقال است (مصحح).

خودمان مصرف می‌کردیم، او در عوض آب گرم مطالبت قیمت تمام چایی می‌نموده. میرزا علی اکبر هم قهر کرده، پول را انداخته، آمده. آن روسی به هواداری قهوه‌چی تفنگ راست کرده بود که آقا سید جواد را به وحشت انداخت. آقای آقا میرزا ابوالقاسم هم به میرزا علی اکبر تغییر کرد که تو چرا او را راضی نکرده روان شدی. بالاخره آنچه را که می‌خواست دادیم و رها شدیم.^۱ در راه پنج رأس آهو دیدیم که در کنار جاده دارند راه می‌روند. یکی از رفقا گفت: اگر تفنگی داشتیم اینها را شکار می‌کردیم. گفتیم: تنها تفنگ کافی نیست، بلکه تفنگ داشتیم و تیرانداز هم بودیم. باری، ظهر به مهمانخانه سرهنگ رسیدیم، و در آنجا یک رشته بزرگ آب که از رودخانه کرج جدا کرده بودند، از جلوی مهمانخانه می‌گذشت. درخت‌های سرسبز لب نهر بود. ما در سایه درخت‌ها بساط پهن کرده، برای نهار آب‌دوغ خیار خوب درست کردیم. خیلی هم چسبید. آب صاف و روان در پیش داشتیم. هر چه از لباس و اسباب داشتیم، شستیم. خلاصه، خوش گذشت. خوب هم خوابیدیم.

نهر حاج میرزا آقاسی

عصر هوا که خنک شد، به راه افتادیم. بعد از ساعتی که راه پیمودیم، به کرج رسیدیم. خواستیم در یکی از قهوه‌خانه‌های آنجا چایی دم کنیم. دیدیم سالدات^۲ روسی زیادند. در قهوه‌خانه تصرفات مالکانه می‌کنند. ما رغبت نکردیم که چایی دم کنیم. ولی در جنب پل، دلیجان را نگه داشتیم. در آب رودخانه غوطه زدیم. آبش صاف و خنک و زیاد که آدم را تکان می‌داد. بعد از آن از روی پل قدم‌زنان رد شده، تماشای رودخانه و اطراف می‌نمودیم، تا اینکه دلیجان از عقب رسید و سوار شدیم. یک رشته نهر هم که از رودخانه کرج جدا کرده بودند، با ما رفیق راه شده، به

۱. بعضی از قهوه‌چی‌های سر راه، مثل دزد‌های سرگردنه بودند. حق و حساب سرشان نمی‌شد، اعمال زور می‌کردند. در هر دو فرسخ یکی از این قهوه‌خانه‌ها بود. ولی مسافرت که با اتومبیل شیوع یافت، غالب آنها از بین رفت.

۲. سالدات: (روسی) سرباز (فرهنگ معین).

تهران می‌رفت. آن را نهر حاج میرزا آقاسی می‌گفتند. معلوم می‌شود که آن را حاج میرزا آقاسی، وزیر محمد شاه، از رودخانه جدا نموده است. در سر راه خیار تازه‌ای دیدیم که برای ما نوبر بود. چون آن طرف‌ها فصلش نبود. قدری از آن خریده آتش حرارت را اسکات نمودیم. تا اینکه وقت مغرب به کاروانسرای شاه‌آباد رسیدیم. آنجا در پشت بام چایی و شام را چیدیم. نهر حاج میرزا آقاسی نیز از جلوی آن سرا می‌گذشت. هوا هم خوب بود. از موزیات زمینی و هوایی چیزی پیدا نبود. خلاصه خوش گذشت. ولی از جهت خواب قدری ناراحت بودیم. چون از آنجا تا تهران چهار فرسخ بود. قافله‌های مال‌التجاره و میوه و تره‌بار که به تهران می‌رفت، زنگش قطع نمی‌شد. گاری و دوچرخه و درشکه و سایر اسباب نقاله پشت سر هم درگذر بود. این است که این سر و صداها نگذاشت آسوده خواب راحت کنیم. با وجود این، خوش گذشت.

روز یک‌شنبه نوزدهم ماه شعبان

بعد از ادای فریضه دوگانه و صرف صبحانه، حسب‌المعمول راه را گرفته پیاده رفتیم تا اینکه مرکب ما رسید، سوار شدیم. آن‌قدر نگذشت که به قهوه‌خانه مهرآباد رسیدیم. یک رشته قنات در آنجا آفتابی شده بود. آبش خیلی خوب و شیرین و خنک. به یاد آقا میرزا احمد^۱ چایی دم کردیم. گرچه سر قناب را سالدات‌های روسی اشغال کرده بودند. ولی چند قدم پایین‌تر از آن بی‌مانع بود. در آنجا بساط چایی را چیدیم. تا یک ساعت و نیم به ظهر مانده آنجا بودیم. بعد به راه افتادیم.

۱. آقا میرزا احمد، از فضایی باتقوا که رفیق مباحثه ما در زنجان بود. جای با آب این قنات را به ما سفارش کرده بود که از او نیز یاد کنیم. این بود که به یاد او چایی دم کردیم. آن مرحوم در اواخر به مشهد رفت. یک سال و نیم در آنجا ماند. بعد به زنجان برگشت و بعد از سه ماه به نجف رفت، و یک سال هم در آنجا ماند. بعد به سلطان‌آباد عراق [اراک] آمد. بعد از یک سال به آذربایجان رفت، و بعد از سیاحت شهرهای آنجا به اصفهان و شیراز و در آخر در کرمان رحل اقامت افکند. یعنی در آنجا زن گرفت. به حکم «زن‌کجایی، مرد آنجایی» آنجایی شد. چند سال آنجا ماند. بعد با خانواده به مشهد مشرف شد، و بعد در سبزوار هم یک سالی ماند، و بعد به قم آمد، و از قم به طرف کرمان رفت. ولی خاک اصفهان نگهش داشت. یعنی چند ماه در اصفهان مانده بود، گویا در حدود هزار و سیصد و شصت و هشت یا نه بود که تلگراف فوت او به من رسید. بی‌اندازه متأثر شدم، رحمته.

ورود به تهران

قدری از ظهر گذشته وارد شهر نوی تهران شدیم. بعد از آن از دروازه قزوین وارد شهر شده، از خیابان دروازه قزوین و امیریه گذشته؛ در خیابان مریضخانه، روبه روی میدان عشق، در فوقانیه سرای سید آقاخان که مشرف به میدان عشق بود، منزل گرفتیم. تا جابه جا شده، چایی درست کنیم، آقا میرزا علی اکبر فی الفور از چلوپزخانه ناهار آورد. خوردیم و بعد خواب خوبی کردیم. چون شب خوابمان نبرده و روز هم خستگی راه ما را کوفته بود. با اینکه صدای گاری و درشکه و زنگ واگون متصل به هم بود، ولی با وجود این، چون خسته و کوفته بودیم، این سر و صداها مانع از خواب نشد. بعد که بیدار شده، صرف چایی نمودیم.

عصر با آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر در درشکه نشسته، به سراغ منزل آقا میرزا یعقوب اردبیلی^۱ که در سه راه امین حضور بود، رفتیم. از قضا درشکه چی عوض سه راه امین حضور ما را به خیابان امین حضور برد. در آنجا هرچه کوچه یخچال و منزل ناصرخان را که آدرس منزل آقا میرزا یعقوب بود، پرسیدیم کسی سراغ نداد. ناچار نماز نخوانده بودیم، برگشتم که مدرسه سپهسالار را پیدا کرده، هم در آنجا نماز بخوانیم و هم خیلی تعریف و توصیف از آن شنیده‌ایم، تماشاایش کنیم. این بود که پرسان پرسان مدرسه سپهسالار را پیدا کرده، نماز ظهر و عصر را در آنجا خواندیم و هم مدرسه را مختصراً تماشا کردیم.

بعد از غروب که خیابان‌ها از چراغ^۲ برق روشن شد، ما را عجب و شگفتی روی

۱. آقا میرزا یعقوب پسر مؤمن الملک اردبیلی، و داماد وکیل‌الممالک که از شخصیت‌های طراز اول اشراف اردبیل بود، تقریباً خان‌زاده بود. ولی شوق تحصیل علوم دینی، او را از لباس خان‌زادگی، به کسوت روحانی کشیده بود. ذوق و هوش و ادراکش خوب بود. با ما در زنجان، رسایل و مکاسب مباحثه می‌کرد. بعد که در دوره شاه فقید به حکم قانون اتحاد شکل، عده کثیر از اهل عمائم که طوعاً او کرهاً تغییر شکل دادند، آقا میرزا یعقوب هم از آن جمله بود که داخل عدلیه (دادگستری) شد. بعد از چند سال قضاوت، گرفتاری اداری پیدا کرد، و دیگر نفهمیدم چه شد. بعد از مدتی شنیدم وفات کرده است.

۲. در زنجان چراغ برق نبود. در قزوین و تهران بود. [ادامه حاشیه در نسخه مصنف علیه السلام به رشته تحریر در نیامده، از این رو ما یادداشتی از مؤلف را از سوانح متفرقه که در پایان همین نسخه کتاب جنگل مولی درج

داد. خیابان قزوین در نظر ما جلوه کرده بود. خیابان‌های تهران را که دیدیم، آنجا از نظر افتاد. شب که به منزل برگشتم، آقای آقا میرزا احمد زنجانی^۱ تشریف آورد. قدری نشست و بعد اخوی خود آقای آقا میرزا ابوالقاسم را برد منزل خود. ما نیز فردا خدمت آقا میرزا احمد رفتیم. آقا هبه‌الله خلخال^۲ و آقا میرزا یعقوب اردبیلی هم آمدند.

آقا هبه‌الله یکی از شاهزاده‌ها را گفت: که به خلخال آمده بود، من به دیدن او رفتم. او از خودبینی چنین وانمود کرد که من تو را نمی‌شناسم. لذا ساعتی به من توجه نکرد. بعد یکی از نوکرهایش را خواند و گفت: یک نفر بیاید آقا را معرفی کند. اشاره به من کرد. من گفتم: پس دو نفر بیاید. یکی هم آقا را معرفی کند، اشاره به او کردم. گفت: مگر مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: من به گمان اینکه شما مرا می‌شناسید،

→ شده، به تناسب نقل می‌کنیم:]

العالم متغیر

در آغوش مادر، پای چراغ روغن کرچک شیر می‌خورم، بعد که مکتب‌خانه می‌رفتم، پای همین چراغ مشق می‌نوشتیم. در زمان تحصیل علوم عربیه لامبا نفتی نمرة پنج، با روشنایی عجیب پیدا شد، و عجیب‌تر از آن نمرة هفت که شب را در نظر ما مثل روز روشن می‌کرد، تا اینکه - مندرجاً - چراغ‌های تور و برق و غیره آمد. اکنون که چشم‌ها مانوس به روشنایی این چراغ‌ها شده، در پای چراغ‌های قدیم «الف» را از «ب» نمی‌توانیم تشخیص دهیم. پول خیلی کم بود، پول نقره و طلا در بازار، در دکان صرافان دیده می‌شد، و پول سیاه از مس سکه زده بودند، به قدر یک مثقال که شاهی می‌گفتند. بزرگ‌تر از آن به قدر دو مثقال، به آن صد دینار می‌گفتند، بیست شاهی یک قران بود، گاه از ناحیه حاکم در زنجان جار می‌زدند که حکم حاکم است که پول سی شاهی یک قران می‌شد. پول که چهل یا پنجاه شاهی یک قران می‌شد، مسگرها پول را در کوره مسگری آب می‌کردند از آن آلات سنیه درست می‌کردند، تا در سنه ۱۳۱۸ قمری که ما در مکتب‌خانه بودیم، پول نیکل به بازار آمد: ۲۰ تا، یک قران. بعد پول دیگری به بازار آمد به نام ده شاهی که دو تا از آن یک قران بود، آن هم در سنین ۱۳۸۵ و بعد جمع شده، فعلاً که سنه ۱۳۸۸ است، پول بازار همان قران است و اسکناس و چک.

۱. آقا میرزا احمد میرزایی در کسوت روحانی بود. بعد به حکم قانون اتحاد شکل، تبدیل لباس نموده، داخل عدلیه گردید. رتبه‌اش در عدلیه چه بود، نمی‌دانم. اخیراً متقاعد [= بازنشسته] شده بود. سال گذشته (۱۳۷۵) وفات نمود. خداوند رحمتش کند.

۲. آقا هبه‌الله را در مشهد نیز که سال کودتا ۱۳۳۹ مشرف شده بودم، ملاقات کردم. با مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی رفیق بود و غالباً به منزل ایشان می‌آمد، شخص خوش محضر بود. گویا در سنه ۱۳۴۱ در مشهد وفات نمود.

آمد. حالا می بینم شما آن آدم نیستید. این است که معرف خواستم. بعد خودم را معرفی کردم. اظهار عذرخواهی نمود.

باری ناهار خدمت آقا میرزا احمد بودیم و برای خواب، نگارنده و آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم. در آنجا این قدر صحبت متفرقه به میان آمد تا وقت خواب گذشت. عصر آقا میرزا ابوالحسن فرزند آقای نائب الصدر^۱ زنجان که در قضیه سردار همایون^۲ به تهران آمده بود، آنجا آمد.

باغ سردار معتضد

بعد از انقضای مجلس با هم در درشکه نشسته به منزل آقای امین مخصوص رفتیم. در منزل نبود. بعد گفت: باغ سردار معتضد برویم که باغ باروحی است. برگشته سوار درشکه شده رفتیم به باغ. دیدیم آقای سردار معتضد خودشان هستند، پذیرایی کردند. باغ طبقه به طبقه بود. در هر طبقه حوضی در وسط و باغچه های گل در اطراف بود.

فواره ها به اشکال مختلفه کار می کردند. بعد چند پله می خورد می رفت به طبقه

۱. آقای آقا ضیاءالدین نائب الصدر از خانواده شیخ الاسلام، شخصی خوش محضر و کافی و کاری بود. فوت او در زنجان که در سنه ۱۳۴۸ اتفاق افتاد، خیلی به من تأثیر کرد. آقا میرزا ابوالحسن پسر او که دارای لقب «ساعداالسلطنه» شد و بعد که لقب ها ساقط و شناسنامه ها رایج گردید، به «ضیایی» معروف گردید. ولی در خانه شان با رحلت مرحوم نائب الصدر بسته شد، و ضیایی هم در... وفات کرد.

۲. سردار همایون حاکم زنجان بود. چون در سنه ۱۳۳۴ که قشون روس در بیجار از قشون عثمانی شکست خورد، سیه دار که بسته دولت روس شده بود، از او درخواست آذوقه به قشون و مملکت روسیه کردند. سیه دار به فروین آمده، در قلمرو خود، غله برای آنها خرید. از جمله سی هزار خروار از خمسه خرید. نرخ گندم دوازده تومان بود، او از فرار خرواری پانزده تومان خرید. سردار همایون از هر خرواری یک تومان (نمی دانم اسمش را چه می گذاشت) برمی داشت. آن هم بر مالکین خمسه گران می آمد. در این اثنا در دروازه ها مأمور گذاشته، از وارد و صادر، از بار و مسافر مطالبه نواقل - نواقل: ظاهراً به معنای عوارض راه می باشد - نمود. این نیز بر مردم گران آمد. ناچار اجتماع کرده، زیر بار نرفتند. حاکم نیز برای ارباب اینها حاج سید نعمت الله تاجر را که در حزب دموکرات دارای سمتی بود، به تهران فرستادند تا او را عزل کرده، رقم حکومت خمسه را به نام اسعدالدوله سردار صادر نمودند. ولی نواقل را نتوانستند کاری بکنند، آن را از مردم گرفتند.

بالا. در آنجا نیز حوضی به شکل دیگر، فواره‌ها به ترتیب دیگر و هکذا. در انتهای باغ که بلندترین نقاط باغ بود، استخر^۱ بزرگی بود که آب از آنجا به همه نقاط باغ سرازیر و در فواره‌ها جاگیر شده، به هوا می‌پرید.^۲

خلاصه بعد از تماشای اوضاع اینجا برگشته به منزل عزم نمودم، آقا میرزا ابوالحسن نگذاشت و مستقیماً ما را به منزل خود برد. آقای مجدالاسلام و آقای حاج مشیر حضور نیز آمدند. تا اینکه بعد از شام اجازه مراجعت داد. حدود ساعت چهار بود به منزل برگشتم.

روز سه‌شنبه ۲۱ شهر شعبان

در خود آثار کسالت دیدم، گویا سرماخوردگی داشتم، میل به چایی هم نداشتیم، همین قدر که نماز صبح را خواندم، بی آنکه چیزی از نان و چایی بخورم دراز کشیدم، و تا غروب به همین منوال ماندم، تا اینکه آقای میرزا احمد به احوال‌پرسی آمدند و مرا تقریباً مجبور به قدم زدن کردند. بارفقا یواش یواش به گردش رفتیم، ولی مزاج که

۱. در اصل: اصطخر.

۲. این باغ در شمال باغ شاه بود که فعلاً همه آنها جزو شهر شده است. گویا حدود خیابان سلسبیل باشد. تهران در زمان ناصرالدین شاه دورش خندق بوده، بُعد به حکم شاه، خندق‌ها را پر کرده‌اند که در جای آن چهار خیابان افتاد. خیابان چراغ برق، خیابان اسماعیل بزاز، خیابان شاپور و خیابان ری. بعد خندق دیگر به فاصله نسبتاً زیاد در دور آن کنده بودند. ولی تهرانی را که ما دیدیم در اطراف دروازه داشت. از شهر نو به دروازه قزوین می‌رسید. دروازه مهمی بود که اطرافش کاشی و در سردرش چند میل کاشی بود. از آنجا تا چهار راه گمرک امیریه، تقریباً از چهار راه امیر تا چهار راه شاپور، این قدر مسافت بود. و همچنین مسافت بین دروازه باغ شاه که در انتهای خیابان مریضخانه که اخیراً به نام خیابان سپه نامیده شد، بین دو چهار راه... به همان مقدار بود، از دروازه باغ شاه که بیرون می‌شدی، مسافتی را که طی می‌نمودی می‌رسیدی به باغ شاه. از باغ شاه مسافتی به شمال طی می‌نمودی، می‌رسیدی به باغ سردار معتضد. این نقشه آن زمان تهران بود. در جهت مغرب و در جهت مشرق نیز در دور خندق که نگاه می‌کردیم سواد دهی از دور به نظر می‌رسید. گفتند: اسم آن ده دولاب است. حالا تمامی این حدود از دروازه دولاب تا خود دولاب داخل شهر شده، و خندق جدید دور شهر نیز خیابان شده، اسم این خیابان‌ها را من نمی‌دانم، باید از تهرانی‌ها پرسید. اجمالاً خیابان‌های خندق جدید نیز در وسط شهر واقع شده است.

ناسالم شد، انسان از سیر مراکز حساس نیز نمی‌تواند استفاده بکند. خیابان‌ها هرچه خوش‌منظر باشد، در نظر من جلوه نداشت. ناچار از رفقا جدا شده به منزل برگشتم. همین قدر نماز را خواندم و در بستر دراز کشیدم.

روز چهارشنبه

صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم که هنوز مزاج من به حال عادی نیامده و امروز هم باید به طرف قم حرکت کنیم. اجارهٔ دلیجان تا تهران بود، از تهران تا قم از کالسکه و درشکه و دلیجان و گاری همه رقم مرکب در پستخانه بود. ولی هیچ کدام از آنها برای ما فراهم نشد، مگر گاری. چون بلیط آنها را قبلاً فروخته بودند، لذا بلیط گاری از پستخانه گرفتیم که عصر حرکت کنیم. با خود گفتیم که ما به زیارت شاهزاده عبدالعظیم می‌رویم، در آنجا می‌مانیم تا مرکب برسد، و به پستخانه خبر دادیم که ما در زاویهٔ مقدسهٔ مرکب هستیم، لهذا با واگون شهری به پای ماشین و از آنجا با ترن^۱ به شاهزاده عبدالعظیم رفتیم.^۲ در آنجا بعد از زیارت برگشته در خیابان مظفریه، جلو [ی] یک قهوه‌خانه نشستیم.

آقایان رفقا به ابن بابویه رفتند که مزار مرحوم صدوق را زیارت کنند. ولی من چون حالم مقتضی نبود نرفتم. همانجا بودم که آقایان نهار خورده مراجعت نمودند و برای من نیز قدری فرینی سرد تهیه کرده بودند، چند قاشق خوردم. از قضا دستگاه

۱. ترن خط آهنی بود که از تهران به شاهزاده عبدالعظیم کشیده بودند.

۲. واگون شهری عبارت بود از اتاق‌هایی که روی خط آهن با اسب حرکت می‌کرد. در چند خیابان خط آهن کشیده بودند. اتاق‌ها که ظرفیت آن بیست و چند نفر بود، روی آن کار می‌کرد، و هر یک از آنها را دو اسب می‌کشید. فقط از جلوی شمس‌العماره تا میدان توپخانه، چون سربالایی می‌رفت، آنجا را با سه اسب می‌بردند. یک اسب در مقابل شمس‌العماره نگاه‌داشته بودند. واگون که از جانب بازار می‌آمد به آن می‌بستند تا میدان می‌برد، بعد در آنجا اسب را باز کرده بر می‌گرداندند به جلو شمس‌العماره به واگون دیگر که می‌رسید می‌بستند. وضع رفت و آمد شهری این‌طور بود، تا اینکه بعد از چند سال که اتومبیل به قدر کافی دایر شد، خط آهن را از خیابان‌ها برچیدند، ولی خط آهن بین شهر و شاهزاده عبدالعظیم، چند سال بعد از آن عمر کرد تا اینکه آن را نیز اخیراً ترک کردند، رفت و آمد منحصر به اتومبیل شد.

پستی نیز از وقتی که وعده داده بود تخلف نموده، نصف شب رسید. بین النوم و اليقظه در گاری جابه‌جا شده به راه افتادیم، تا کهریزک^۱ که مال‌بندان اول بود رانديم.^۲ در آنجا چون اسب آماده نبود تا طلوع آفتاب در آنجا ماندیم.

روز پنج‌شنبه ۲۳ شهر شعبان

از کهریزک سوار شدیم تا قهوه‌خانه گردنه رفتیم. آنجا چندان لنگ نشدیم. فقط دو استکان چایی خورده به راه افتادیم، تا به مال‌بند دویم که حسن آباد باشد رسیدیم. در آنجا باغی بود در مقابل پست‌خانه، رفتیم آنجا از قهوه‌خانه چایی آوردند و خوردیم، تا اینکه اسب‌های دستگاه را بسته به ما خبر کردند، من باز چیزی نخوردم. یا همان گلوی خشک بودم تا به راه افتادیم. نزدیک ظهر به مال‌بند سیم که در جنب پل رودخانه شور بود رسیدیم. هوا خیلی گرم، قهوه‌خانه هم پر از مگس بود. ناچار به سایه زیر پل پناهنده شدیم. در زیر پل از ماست و تخم‌مرغ و خیار و سبزی ناهار خوردند. من نیز با یک مغز خیار گلو تر کردم و از قهوه‌خانه چایی آوردند صرف شد. آب رودخانه نهایت شور بود. آقا میرزا محمد از زور گرما در همان آب آب‌تنی کرد. غذای من در این سه روز منحصر به همان دو سه قاشق فرینی بود که در شاهزاده عبدالعظیم خوردم و یک مغز خیار که در آنجا خوردم. دیگر به هیچ چیز^۳ میل نداشتیم و نمی‌خوردم، حتی چایی را. ولی در آنجا آقا میرزا علی اکبر رفته از ده یک قطعه خروس گرفته آورد. آن را فی الفور سر برید، ران آن را کباب کردند، من خوردم، این خیلی چسبید و بردل من قوت داد.

۱. در اصل: همه‌جا «کاریزک» آمده که با «کهریزک» جایگزین شد.

۲. برای دستگاه‌های پست، در هر سه فرسخ یک مال‌بند ترتیب داده بودند، و در هر مال‌بندی سه یا چهار کمر اسب نگه می‌داشتند. که هر کمر چهار اسب بود. همین‌که دستگاه می‌رسید، فوری اسب‌های سابق را باز کرده، اسب دیگری می‌بستند. سورچی موظف بود که دستگاه را تا مال‌بند برده، در آنجا اسب‌های خود را باز کرده برگرداند، و از آنجا هم سورچی دیگر برید.

۳. در اصل: چه.

سختی سفر

تا اینکه سه ساعت به غروب مانده از آنجا حرکت نموده. نیم ساعت به غروب به مال بند چهارم که قلعه محمدعلی خان باشد رسیدیم. در آنجا بی آنکه از دستگاه پائین بیاییم اسبها را عوض کردند، چون سورچی کوشک نصرت از آنجا دستگامی به اینجا آورده بود، این بود که او دستگاه خود را به سورچی ما تحویل داد که آن را به رودخانه شور ببرد و دستگاه ما را از او تحویل گرفت که به کوشک نصرت برساند. این رسم سورچی ها بود، سورچی آن مال بندان با سورچی این مال بندان در راه یا در مرکز پست که به مقابل هم می رسیدند، دستگاهها را با یکدیگر عوض می کردند و هر سورچی که مال به دستگاه می بست، از هر مسافر ده شاهی حق انعام می گرفت. این قانون اداره بود (ده شاهی آن زمان شاید از پنج و شش قران این زمان نیرومندتر بود).

این مسافت، یعنی بین قلعه محمدعلی خان و کوشک نصرت، خیلی به من سخت گذشت. چون شب بود، هوا تاریک و راه سر به بالا بود و باد هم به شدت می وزید و من هم تب داشتم، نمی توانستم بنشینم. و برای دراز کشیدن جا نبود، چون جا برای هرکس به قدر نشستن خود بود، آن هم به هم چسبیده که سوزن در درز آن، جا نمی کرد. با وجود این راننده ها هم تند می رانند. نه تنها من در رنج و تعب بودم، بلکه رفقا نیز به زبان آمدند. آقای آقا میرزا ابوالقاسم به راننده خطاب کرد که بابا جان آهسته بران، پنج نفر ذریه رسول ﷺ را کشتی،^۱ ولی به خرج سورچی نرفت. حتی در علی آباد هم لحظه ای نگه نداشت که چایی بخورند. به همان حال شدت می راند. تا در کوشک نصرت که مرکز او بود، ما را به غریب امام رضا علیه السلام بخشید. تقریباً ساعت پنج از غروب گذشته بود که در آنجا پیاده شدیم. این هم مال بند پنجم بود.

۱. پنج نفر ذریه رسول را شمردیم، دیدیم یکی کم است، چهار نفر از ذریه است (آقای آقا میرزا ابوالقاسم و آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر و این عبد ذلیل). باقی که آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد و آقا میرزا علی اکبر از رفقا با چهار نفر دیگر که دو نفر عراقی و دو نفر خراسانی از ذریه نبودند. به آقا میرزا ابوالقاسم عرض کردیم که ذریه رسول صلی الله علیه و آله چهار نفر بود. شما چرا خون پنج نفر را برگردن او می گذاشتی!؟

این منزل نسبت به منازل دیگر که در راه قم دیدیم بد نبود، آب جاری و مختصر باغچه‌ای داشت. تالار خوب هم که تازه ساخته بودند، با صفا بود، گرچه شب صفای آن را نفهمیدیم، چون خسته بودیم و جایی را در تاریکی نمی‌دیدیم. ولی صبح دیدم که اینجا در بلندی واقع شده، چشم‌انداز خوبی دارد. باری نگارنده همین قدر نماز را خواندم، دو استکان چایی خوردم، بی آنکه شام بخورم برگشته، توی گاری دراز کشیدم. آقایان نیز شام میل کرده، در تالار کوشک استراحت کردند. صبح بین الطلوعین نماز را خوانده سوار شدیم. در اواسط راه یک دستگاه پستی از قم می‌آمد. سورچی‌ها اسب‌ها را عوض کردند، تا اینکه به گل تپه که مال‌بند ششم بود رسیدیم. در آنجا آقایان چایی میل کردند، و دو لقمه کباب هم برای من درست کردند، تا اسب‌ها را بستند و ما را خبر کردند راه افتادیم. هوا گرم بود و آفتاب سوزان. گاری سرپوش نداشت. ما از چادر رختخواب سایبانی درست کردیم. اما چه سایبانی، تفصیلش مپرس.

بالاخره به عسکرآباد که مال‌بند هفتم بود رسیدیم. قریب به ظهر، هوا خیلی گرم، در قهوه‌خانه مگس امان نمی‌دهد. بوی بدی هم بود مزید بر علت. ناچار به زیر پل پناه بردیم. تقریباً از عقرب به مار^۱ پناه بردن بود. چون رودخانه عسکرآباد آبی داشت خیلی شور که آب رودخانه شور در مقابل آن رحمت می‌برد. به هر حال زیر پل امرناهار و چایی را گذرانیدیم، حال من هم قدری به جا آمد.

از ظهر مختصر گذشته به راه افتادیم، ولی سورچی دستگاه را از وسط جاده نمی‌برد. ما هم هرچه التماس می‌کردیم که از وسط جاده ببر تا گاری یکوری نشود که برای ما تولید زحمت کند به خرجش نمی‌رفت. در آخر چرخ‌ها به ریگی فرو نشست، گاری چپه شد، ولی جای شکرش باقی بود که کنار جاده قدری بلند بود، گاری را نگه داشت و نگذاشت سرازیر شود. و الا خدا می‌داند چه می‌شد، ولی ما

۱. مقصود از نوشتن این‌گونه مطالب، گرچه شرح سرگذشت است، ولی خالی از فایده نیست، و آن این است آنها که در این زمان با اتومبیل بنز ناز می‌کنند، بدانند که مردم عهد سابق به چه زحمت مسافرت می‌کردند، تا قدر نعمتی را که خداوند امروز به آنها داده بدانند و شکر آن را به جا آورند.

همه به زمین افتادیم. ریگ زمین داغ، ما نیز پابرهنه، مثل اینکه پا روی آتش گذاشتیم، و باز جای شکرش باقی است که چند نفر عرابه چی^۱ همان دم رسیده، کمک کرده، چرخ‌های گاری را از ریگ که تا به حلقوم فرو رفته بود، بیرون آوردند و سوار شدیم. تا در نزدیکی قم گویا یک فرسخ به آنجا مانده قهوه‌خانه‌ای بود. در آنجا پیاده شده، چای خوردیم و دیگر معطل نشدیم.

ورود به قم

یک و نیم ساعت به غروب مانده مشرف به قم شدیم. در جنب مدرسه دارالشفای متصل به رودخانه که از آنجا راهی هم به رودخانه بود، منزلی دارای نمره بیست و شش از آقا رضا نام اجاره کردیم، از قرار روزی یک قران. حسن این منزل نزدیکی آن بود به دارالشفاکه آب انبارش مثل یخ بود، و در آنجا یک چاه سنگ‌چینی هم بود که نقل کردند در زمستان از آب رودخانه در موقع یخبندان ده، بیست روز، بلکه یک ماه هر روز به آن آب می‌بندند، تا چاه پر می‌شود. بعد عروق زمین آن آب را می‌کشند، هنگام تابستان در موقع لزوم آب که می‌کشند، همان آبی را که در زمستان تحویل گرفته، به همان حال سردی تحویل می‌دهد. ولی چون آب انبار کافی بود، آب چاه مورد حاجت نبود.^۲

باری بعد [از آن] که در منزل جابه‌جا شدیم رفتیم حمام که هم قضای غسل جمعه را به‌جا بیاوریم و هم گرد راه را بشوییم، و خستگی درکنیم. حمام حضرتی

۱. عرابه و ارابه هر دو صحیح است، ولی اکنون بیشتر با الف نوشته می‌شود (مصحح).

۲. از این چاه‌ها در قم زیاد است، ولی آب انبارهای زیادی هست که احتیاج به آن چاه‌ها نیست. آب انبارهای قم نوعاً گود است و سی و چند پله دارد. در زمستان آب رودخانه هنگامی که یخ می‌کند از آن آب در آن وقت به این آب انبارها می‌بندند، و به همان حال تا تابستان می‌ماند. این است که در قم اگر یخ هم [پیدا] نشد، احتیاج به آن نیست. این آب انبارها نیز اخیراً از مصرف افتاد. چون آب از چاه‌های عمیق هشتادمتری تقریباً وارد لوله کرده، خانه‌ها را لوله‌کشی کردند، و در کوچه‌ها فشاری گذاشتند که احتیاج مردم از آب آب انبارها مرتفع شد (شروع لوله‌کشی در سنه ۱۳۸۵ شد). حاشیه حاشیه مؤلف رحمته.

در نزدیکی منزل ما بود، در آنجا استحمام نموده، نماز ظهر و عصر را در آخر وقتش ادراک کردیم. هنگام غروب مشرف به حرم محترم شده، به فیض زیارت رسیدیم در صحن اتابک در سه نقطه نماز جماعت برپا بود، ما چون ائمه جماعت را نمی‌شناختیم، از فیض جماعت محروم بودیم. خلاصه نماز را در بالا سر خوانده به منزل برگشتیم. حال نگارنده نیز از برکت این آستانه مقدسه نسبتاً خوب شد.

روز شنبه ۲۵ شهر شعبان

صبح از خواب بیدار شده، آقایان را صدا زدم. غیر از آقا سید علی اکبر کسی جواب نداد. چون خسته بودند، خوابشان سنگین بود. لذا حقیر با آقا سید علی اکبر مشرف به حرم، بعد از نماز و زیارت مراجعت به منزل نمودیم. از صدای پای ما سایر رفقا بیدار شده، به حرم مشرف شده، نماز را حرم خواندند.^۱ نگارنده که نیز از حرم برگشته، خوابیده بودم، از صدای پای آقایان که از حرم مراجعت کرده بودند بیدار شدم. بعد از چایی و صبحانه به زیارت اهل قبور که در جنب صحن شریف بود مشرف شدیم.

اصحاب ائمه و علمای مدفون در مقابر شیخان

وسط این قبرستان را مقابر شیخان می‌گویند. چون عده‌ای از اصحاب ائمه و علمای بزرگ در آنجا مزار دارند، به آن ملاحظه آنجا را مقابر شیخان (شیخ‌ها) می‌گویند. از

۱. در مدرسه دارالشفای آن وقت محصل نبود. در وسط مدرسه اتاق بزرگی بود که یک قهوه‌چی آنجا را اشغال کرده تالب حوض نیمکت چیده بود. در اتاق‌های دیگر، از درویش و فقیر چند نفر بودند. بقیه خالی بود. در مدرسه فیضیه فقط یک حجره بود که یک نفر معمم آنجا بود. بقیه خالی بود تا در زمان مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم - اعلی‌الله مقامه - که قم مرکز علمی شد، هر دو مدرسه با سایر مدارس قم بر از محصل علوم دینی‌ه گردید. حتی مرتبه پائین که بر شد، مرتبه فوقانی مدرسه فیضیه متدرجاً در عهد معظم‌له (از اول ورودش به قم که هزار و سیصد و چهل بود تا رحلتش که هفده ذی‌القعدة هزار و سیصد و پنجاه و پنج باشد) ساخته و محصل نشین شد. مدرسه دارالشفای نیز که مرتبه پائینش بر شد، مرتبه بالایش بعد از وفات معظم‌له توسط زمام‌داران بعد ساخته شد. طرف رودخانه توسط آیت‌الله صدر - اعلی‌الله قدره - و طرف شهر توسط آیت‌الله بروجردی، دام‌ظله.

جمله معاریف که در آنجا مزار دارد زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی است که از اصحاب حضرت رضاع علیه السلام بوده،^۱ و یک سال هم در سفر حج مفتخر به هم محملی آن حضرت از مکه تا مدینه شده، در خدمت حضرت خیلی محترم بوده. کشی روایتی نقل می‌کند دال بر علو مقام او که نقل از او می‌کند که من خدمت حضرت رضاع علیه السلام عرض کردم که من می‌خواهم از میان اقوام و خویشاوند [ان] خود بیرون روم. چون سفاهت در میان آنها غالب شده. حضرت فرمود: چنین مکن. خداوند به جهت تو از خویشان تو سفاهت را برطرف می‌کند، چنان‌که از اهل بغداد به جهت موسی علیه السلام برطرف کرد.^۲

در بقعه شریفه آن جناب بعضی قبور از علمای اعلام هست. از جمله قبر محمد طاهر بن محمد حسین قمی که شیخ الاسلام و امام جمعه قم بوده، معاصر با مرحوم مجلسی که دارای تألیفات متعدده بوده در معقول و منقول. از جمله آنها کتاب حجت الاسلام است در فقه، و کتاب بهجة الدارین در حکمت. وفات او به موجب نوشته ذریعه سنه هزار و نود و هشت. و لکن به موجب ماده تاریخ که به سنگ مزارش حک شده: عقل گفتا که «رونق دین رفت» هزار و صد می‌شود. به هر حال در اواخر صد اول از هزار دویم وفات یافته.

و از جمله قبر میرزا علیرضا بن محمد بن کمال الدین، والد ماجد مرحوم حاج سید جواد از تلامذه مرحوم میرزا صاحب قوانین، به طوری که از فرزند مزبورش نقل شده که آن مرحوم محل اعتماد و ارجاع فتاوی و محاکمات از طرف مرحوم میرزا بود. وفاتش در سنه هزار و دویمست و چهل و هشت.

و از جمله قبر مرحوم آقایی حاج آقا سید جواد مزبور است که دارای نفوذ و مرجعیت در قم بوده. تعصب او در حفظ حدود شرعیه نقل مجالس پیرمردهای قم است که عهدش را ادراک کرده‌اند. از تصنیفات او مقالید الاحکام در شش جلد نقل

۱. رجال نجاشی، ص ۱۷۴، ۴۵۸؛ رجال طوسی، باب الزای من اصحاب الرضا علیه السلام رقم ۴.

۲. رجال کشی، ص ۵۹۴، ۱۱۱۱؛ ذریعه، ۳/۱۶۲، ۵۷۱ و ۶/۲۵۷، ۱۴۰۷ و ایضاً ۱/۴۱۹، ۲۱۶۲.

شده. بدو تحصیلش در قم و بعد در اصفهان نزد مرحوم حجت الاسلام حاج سید محمدباقر و دیگران، و سپس در نجف خدمت مرحوم شیخ انصاری و غیر آن. بعد مراجعت به قم نموده، به ترویج و تدریس مشغول شده تا اینکه در سنه هزار و سیصد و سه از دار دنیا رفت. مرحوم حاج میرزا زین العابدین، خلف بزرگ او از جمله تلامذه مرحوم آخوند خراسانی بوده، آن مرحوم او را به عنوان طراز اول از علما (به حکم قانون اساسی بنا بوده که پنج نفر از طراز اول از علما در مجلس باشند) به تهران فرستاده بود، ولیکن تقریباً یک سال بعد از انتقال به تهران انتقال به دار بقا کرده بود. چنانکه فرزند دیگرش مرحوم حاج میرزا عبدالحسین نیز که از نجف بعد از نیل به درجه اجتهاد به قم مراجعت کرد، بعد از چهارده روز بار سفر آخرت بست.

دو قبر از خویشاوندان زکریا بن آدم در طرف غرب بقعه اوست، یکی قبر پسر عم او زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد است که از سه امام (صادق و کاظم و رضا علیهم السلام) نقل حدیث می‌کند،^۱ و دیگری هم قبر برادرزاده او آدم بن اسحاق بن آدم است که هر دو در کتب رجال به جلاله و وثاقت معرفی شده.^۲

و از جمله معارف که در مقبره شیخان بقعه خصوصی دارد، مرحوم میرزا ابوالقاسم بن الحسن الجیلانی صاحب قوانین است، متوفای در سنه هزار و صد و سی و یک.^۳ در بقعه میرزا که به زیارت قبر شریف مشغول بودیم، شیخی آنجا بود. گفت: من مدتی است مجاور قبر میرزا هستم، پسری داشتم که او وقتی فلج شد. هنگامی که من در نهایت استیصال بودم که قدرت دوا و غذا نداشتم، متوسل به روح شریف میرزا شده عرض کردم: من چندین سال است، در آستانه تو خدمتگزارم. نتیجه عمر من همین یک پسر است. شفای او را از درگاه باری

۱. رجال نجاشی، ۱۷۳، ۴۵۷؛ رجال طوسی، اصحاب الصادق علیه السلام رقم ۷۲، اصحاب الرضا علیه السلام رقم ۲.

۲. رجال نجاشی، ص ۱۰۵، ۲۶۲.

۳. ۱۳۳۱ صحیح است، چنانکه ماده تاریخی که در حاشیه آینده مصنف ذکر شده: «از این جهان بجنان صاحب قوانین رفت» بر آن دلالت می‌کند (مصحح).

تعالی بخواه. خلاصه من دامنگیر میرزا شده، شفاعت شفای فرزندم را خواستم. سه روز نگذشت که حال پسر من رو به بهبودی نهاد. آن قدر نگذشت که به حال عادی برگشت.

باری از قبور شریفه رواة اخبار و علمای اخیار که در شیخان بودند، آنها را که راهنمایی کردند، زیارت نمودیم.^۱ بعد از استفاضه از تربت محترم مشایخ و بزرگان

۱. قبور دیگر در شیخان آن روز بوده، و بعضی هم بعد از آن تاریخ که ما مشرف بودیم، جدیداً حادث شده، زیاد است، و لکن تواریخ بعضی از آنان را در اینجا ثبت می‌کنم که این اوراق با نام شریف آنها مزین گردد: از جمله قبر مرحوم حاج ملا محمدصادق، صاحب مدرسه معروفه در قم که از اجله علمای قم بوده، و در مختارالبلاد می‌نویسد که او ده سال در اصفهان - که غالب تلمذش به مرحوم شیخ محمدتقی، صاحب هدایةالمستشدین بوده - تحصیل نموده، و بعد هفت سال هم در نجف، در حوزه درس صاحب جواهر بوده. سپس که مراجعت به قم نموده، چهل سال در قم مرجع فتوا و مصدر امور بوده تا در سنه هزار و دو بیست و نود و هشت وفات نمود. خانواده‌هایی از اولاد او - اهل علم و غیره - در قم هستند که شهرشان صادقی است، به جهت انتساب به او علیه السلام. از جمله قبر مرحوم میرزا ابوطالب، داماد میرزای صاحب قوانین که از شاگردهای آن مرحوم و محل وثوق او بوده، دارای فضل و کمال، مسجدی به نام او و آب انباری از آثار خیریه وی در پایین شهر هست. وفاتش در سنه هزار و دو بیست و چهل و نه، و قبرش در بقعه زکریا بن آدم است. خانواده‌های میرزائی در قم که سلسله جلیله‌ای هستند، شهرشان به «میرزائی» به جهت انتساب آنهاست به مرحوم میرزا به واسطه مصاهرت آن مرحوم.

از جمله قبر مرحوم حاج ملا محمد کزازی است. در کتاب مختارالبلاد مختصری از ترجمه حال آن مرحوم نگاشته، خلاصه‌اش این است که مرحوم میرزای صاحب قوانین، خواهر او را به حباله نکاح در آورد، و در اثر این وصلت مرحوم کزازی در سلک محصلین علوم دینیه درآمد. بعد از چندی که صلاحیت استفاده از مجلس درس میرزا را دارا شد، در سلک شاگردان آن جناب قرار گرفت. بعد از آنکه «از این جهان بجنان صاحب قوانین رفت» او به کاشان رفته، در خدمت مرحوم حاج ملا احمد نراقی به استفاده پرداخت، و در ضمن به شرف مصاهرت مرحوم حاج ملا محمد بن ملا احمد نراقی رسید. تا اینکه بعد از وفات آن مرحوم به قم معاودت کرده، به امامت جماعت و قضاوت و سایر امور دیانت مشغول گردید، تا اینکه در سنه... از دنیا رحلت کرد. آب انباری در محله عشقعلی از ثلث ترکه آن مرحوم بنیاد نمودند. حاج آقا حسین فرزند آن مرحوم، تاریخ فوتش بر سنگ قبر او در شیخان هزار و سیصد و هیجده آمده است.

از جمله قبر مرحوم آخوند ملا محمدجواد از شاگردهای مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری است که از نجف بعد از نیل به درجه اجتهاد به قم مراجعت کرده، با فرایند وجود خود از امامت و فصل خصومت و تکفل ایتم آل محمد علیهم السلام و تدریس علوم دیانت، مردم را به فیض می‌رسانده، تا اینکه در سنه هزار و سیصد و دو از دنیا رفت.

→ از جمله قبر مرحوم میرزا محمدحسن، صاحب کتاب مصباح الفقاهة است که رتبه او در علم از همین کتاب که در صلاة نوشته معلوم می‌شود. او نیز از تلامذه مرحوم شیخ انصاری بوده، بعد از آنکه دارای رتبه اجتهاد شده به قم مراجعت نموده، به خدمات دینی که در عهده صاحب این رتبه بود، قیام نمود، تا در سنه هزار و سیصد و چهار (حسن با دین سالم از جهان رفت). - این ماده تاریخ با سال ۱۰۶۳ موافق است، ماده تاریخ صحیح چنین است: «حسن با دین سالم در جنان رفت» مقدمه مصباح الفقاهه، ۳/۱ - مصباح الفقاهة تألیف آن مرحوم در دو جلد، به خرج فرزند محترمش مرحوم حاج میرزا ابوالحسن حجت‌الاسلامی، به طبع رسیده و منتشر شده، اکنون اهل علم از آن انتفاع می‌کنند.

از جمله قبر مرحوم آقا سید عبدالله است. از بزرگان علما و سادات رضویه که در زمان مرحوم شیخ انصاری مشرف به نجف شده، در خدمت آن مرحوم و شیخ راضی عرب، و مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی استفاده علم نموده تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت به قم مراجعت نموده، عهده‌دار امر حکومت شرعیه گردید، تا در سنه هزار و سیصد و سی و سه به دار بقا ارتحال یافت و در جنب قبر زکریا بن ادریس دفن شد.

از جمله قبر مرحوم حاج سید صادق، صاحب مدرسه معروفه در قم از شاگردهای مرحوم میرزای بزرگ (حاج میرزا محمدحسن شیرازی) و مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی. او و مرحوم حاج شیخ غلامرضا معروف به «حاج آخوند» هر دو با هم از قم برای تحصیل مهاجرت و هر دو نیز با هم بعد از فوز به مقام اجتهاد به قم مراجعت نموده‌اند، و هر دو هم در کمال جدیت قیام به ترویج احکام دین و تربیت محصلین و سایر خدمات دین نموده، بار امانت را در کمال سلامت به منزل رسانده، تا اینکه مرحوم حاج شیخ غلامرضا در سنه هزار و سیصد و سی و دو از دنیا رفته، در بالا سر حرم مطهر به خاک سپرده شد، و مرحوم حاج سید صادق در سنه هزار و سیصد و سی و هشت وفات کرده در شیخان دفن شد، رحم‌الله معشر العاضین.

از جمله قبر مرحوم حاج میرزا محمد ارباب است که از اجله علمای قم بوده، و زحمت او در تصحیح بحارالانوار مجلسی، رتبه فضل او را معلوم می‌کند. مدتی در تهران و بعد در نجف تحصیل خود را به درجه اجتهاد رسانیده، سپس به قم برگشته به افاده و افاضه در مجلس بحث و منبر مشغول بوده، تا اینکه در سنه هزار و سیصد و چهل و یک به دار بقا رحلت کرد. چند نفر از اولاد آن مرحوم رشته منبر را تعقیب کرد[ند]. از جمله مرحوم آقا میرزا محمدتقی اشرافی بود که در بیست و چهار شهر رمضان ۱۳۶۸ در تهران سکنه کرد، و جنازه‌اش را حمل به قم نموده، در مقبره مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم به خاک سپردند.

از جمله قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که اهل ذکر و فکر و مراقبت بوده، کتابی به نام اعمال السنه در مراقبت و مواظبت تکالیف روزهای مخصوص سال تألیف کرده بود. حقیر آن را استنساخ کردم که اگر خود توفیق مراقبت را نداشته باشم، شاید دیگران دارای این توفیق شده باشند که از روی آن عمل کرده مرا شریک جزای اعمالشان نمایند. وفاتش در سنه هزار و سیصد و چهل و سه. نقل کردند که او عده‌ای از اهل

سری به بازار زدیم و بعد برگشته در صحن شریف نماز مغرب و عشا را خوانده مراجعت به منزل نمودیم.

روز یکشنبه بیست و شش شهر شعبان

سر از خواب بلند کرده، حال خود را به کلی سالم یافتیم. برای ادای فریضه صبح مشرف به حرم محترم شده، بعد از انجام وظیفه واجبه و مندوبه نزدیکی طلوع آفتاب به منزل برگشته، دیدم آقایان نیز از وظایف مفروضه و مسنونه فراغت یافته مشغول چایی و صبحانه‌اند. ولی من چایی خوشم نمی‌آمد، چون آب قم شور بود، چایی را بدمزه می‌کرد؛ خصوصاً با کسالتی که بنده داشتم، در ذایقه من بدمزه‌تر می‌شد، اکنون که ذایقه من به حال عادی برگشته، باز طبعم قبول نمی‌کرد. امروز هوا خنک شده، نفسی به راحتی می‌توانیم بکشیم.

زیارت بقعه علی بن بابویه

عصر بعد از انجام اعمال حرم مطهر به بقعه ابن بابویه (علی بن الحسین بن موسی) مشرف شدیم. قبه و بارگاه نسبتاً بزرگ در طرف مشرق شیخان دارد. اسم شریف او در کتاب رجال و تراجم به جلالت و علو شأن ذکر شده، کافی است در جلالت شأن آن جناب توقیعی که از ناحیه مقدسه صادر شده (قد دعونا لک وسترزق ولدین ذکرین خیرین) در اثر این دعا خداوند مثل صدوق (محمد بن علی صاحب کتاب من لایحضر

→ علم را دعوت به ناهار کرده بود. در همان دم که مدعوین حضور داشتند، پسرش که مریض بود جان تسلیم کرده بود. او قدغن کرده بود که مبدا صدای گریه‌شان در بیرونی به گوش مهمان‌ها بخورد. لهذا خود در پیش مهمانان در کمال آرامی و سکون خاطر از مهمان‌ها پذیرایی کرده بود، تا اینکه مهمان‌ها در نهایت خوشحالی صرف ناهار کرده بودند. سپس قضیه بر آنها مکشوف شده بود.

از جمله قبر مرحوم آقا میرزا علی اکبر حکمی است. آن مرحوم در یزد متولد شده و در اصفهان نزد آقا محمدرضای قمشه‌ای بیست سال تدریس علوم معقوله نموده، و بعد در تهران در مدرسه شیخ عبدالحسین تدریس می‌نموده تا در آخر رخت اقامت به قم کشیده، در آنجا متأهل و مشغول تدریس علوم حکمت و ریاضی گردید، تا اینکه در سنه هزار و سیصد و چهل و چهار رخت اقامت به دار بقا کشید.

[ه الفقیه] فرزندی، با برادرش حسین بن علی به او مرحمت فرموده. او با محمد بن یعقوب کلینی هم عصر بوده که هر دو در سنهٔ تناثر نجوم [۳۲۸ یا ۳۲۹] از دنیا رفته‌اند. تناثر نجوم به این مناسبت می‌گویند که ستاره‌ها زیاد تساقط نموده به چپ و راست پراکنده می‌شده.^۱

مرحوم آقا سید محمدباقر خوانساری در *روضات الجنات*، ۴۰/۵ نوشته که نظیر آن در شب چهارشنبه ششم شهر رجب سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و سه اتفاق افتاده. می‌نویسد من آن شب از حجرهٔ خود بیرون شدم، به آسمان نگاه می‌کردم که صبح را تشخیص داده به اذان مشغول شوم. ناگاه دیدم که ستاره‌ها به تساقط برخاسته، از طول به عرض و از چپ و راست پراکنده می‌شوند. مثل اینکه جو هوا پر از ستاره گردید. من حیران شدم که این چه قصه‌ای است، شاید خواب می‌بینم، چشم خود را مالیدم، دیدم در حال بیداری هستم و فرود آمدن ستاره‌ها دم به دم زیاد می‌شود، به همین حال بود که آفتاب طلوع کرد و ستاره‌ها در تحت الشعاع ماندند، روز که شد از اطراف و جوانب اخبار به توأتر رسید که در همهٔ آفاق دیده شده، مردم از وجه آن در حیرت مانده فکرشان به جایی نرسید.

فرار شیخ حسن پسر شیخ عبدالرزاق لاهیجی

باری در مراجعت از زیارت ابن بابویه مشرف به مزار شیخ حسن، صاحب کتاب *جمال الصالحین* و کتاب *شمع الیقین* گردیدیم که بین صحن مبارک و بقعهٔ ابن بابویه واقع بود، آن مرحوم پسر مرحوم شیخ عبدالرزاق لاهیجی، صاحب *شوارق* است که از تلامذهٔ ملامدرا صاحب *اسفار* و داماد او بود ملقب به «فیاض»، چنانکه داماد دیگرش هم مولی محسن بود ملقب به «فیض». ولی در کتاب *روضات الجنات* ترجمهٔ مستقل برای شیخ حسن نوشته، بلکه در ترجمهٔ والد ماجد او از ریاض العلماء نقل

۱. سال تناثر نجوم، سال ۳۲۳ بوده است، نک: *التنبیه والاشراف*، ۳۳۸؛ *مروج الذهب*، ۲۰/۴ (سال ۳۲۳)؛ کامل ابن اثیر، ۳۱۱/۸؛ *قاموس الرجال*، ۴۳۷/۷؛ *مجلهٔ علوم الحدیث*، شمارهٔ ۳؛ *مقالهٔ الکاتب العمالی* و *کتابه النبیة*، ص ۱۸۱، حاشیهٔ ۲ (مصحح).

کرده که مر او را تلامذهای فضیلاست از جمله ولد خلف او میرزا حسن، صاحب جمال الصالحین و شمع الیقین.^۱ دیگر بیشتر از این چیزی نوشته، اما تاریخ وفات او در سنگ مرمر روی قبر شریف او هزار و صد و بیست و یک بود.^۲ شیخ عبدالرزاق هم در قم وفات کرده به تاریخ هزار و پنجاه و یک، ولیکن قبرش معلوم نیست، و احتمال می‌رود که قبر او نیز در همین حدود قبر فرزندش باشد. به هر حال دست قضا بر مزار او نیز تاخته که فعلاً اثری از آن مشهود نیست.

باری بعد از زیارت این مراقد شریفه به حرم برگشته نماز مغرب و عشا را خوانده زیارت نموده مراجعت کردیم. آقای سید ابراهیم تاجر قمی^۳ با آقا میرزا قوام رفیق ما غایبانه سابقه داشت (چون معین الاسلام با او همسفر بوده، در اثر رفاقت او، آقا میرزا قوام که از رفقای معین الاسلام بود، با او دوستی غایبانه پیدا کرده بود). شب در حدود یک و نیم بود برای دیدن ما آمدند، ولی نگارنده در اثر ضعفی که از کسالت من باقی مانده بود، حال پذیرایی نداشتیم، قبلاً از رفقا عذر خواسته رفتم در پشت بام دراز کشیدم. تا اینکه حق مجلس ادا شده بود، حقیر را برای شام احضار کردند. معلوم شد که در غیاب ما گربه فرصت یافته آمده گوشت خورش را بالتمام خورده، ناچار برای خورش از بازار کباب تهیه کردند. این گربه خیلی غریب بود، در کنار سفره می‌نشست، به اندک غفلت لقمه از دست ما می‌ربود. به آقا میرزا علی اکبر گفتیم: این گربه را تنبیه کن. گفت: گربه پدر سگ را از کجا پیدا کنم. گوشت را خورده مست شده، نمی‌دانم در کجا دراز کشیده.

۱. روضات الجنات.

۲. اما آن سنگ را هنگامی که خیابان احداث می‌کردند، و آن قبر هم به خیابان افتاد (خیابان ارم) شبانه بردند، ولی بعضی از ارباب خیر عوض [آن] سنگ سیاهی روی قبر گذاشته، الا اینکه تاریخ فوت او را در این سنگ هزار و چهل و سه نوشته که این هم اشتباه است، بلکه درستش همان [است] که در سنگ سابق نوشته بود.
۳. حاج سید ابراهیم، داماد حاج سید علی، معروف به «بلور فروش» که او و رفیقش معین الاسلام هر دو در بین همین دو سال، سنه هفتاد و چهار و هفتاد و پنج [۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵] همسفر راه آخرت شدند.

روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان

صبح بعد از انجام اعمال شرعی از مفروضه و مسنونه و ادای حق صبحانه از چایی و غیره، جناب آقای آقا سید موسی قمی تشریف آورده فرمود: امروز در منزل ما مختصر آب و نانی تهیه شده، من آمده‌ام شما را قبلاً ببرم به در بهشت که در آنجا بعضی از قبور شریفه است، بعد از زیارت آنها برمی‌گردیم به منزل، سردابی هم داریم که بعد از نهار ممکن است در آنجا استراحت فرمایید.

زیارت علی بن جعفر و امامزاده‌های دیگر

باری در خدمت آقا سید موسی به بقعه‌ای رفتیم که دارای ایوان و گنبد عالی، دو قبر در جوف یک ضریح به نام علی بن جعفر الصادق و محمد بن موسی الکاظم علیهما السلام چنان‌که در کتیبه دورگنبد بود از داخل. ولیکن احتمال قوی می‌رود که این علی پسر بلاواسطه حضرت صادق علیه السلام نباشد. چون می‌گویند پسر بلاواسطه آن حضرت در عریض که دو فرسخی مدینه است مدفون است، پس این قبر از اولاد آن علی است نه خود او. چنان‌که در سمنان نیز قبری به این نام هست، آن هم همین طور از اولاد مع‌الواسطه است.^۱ و همچنین محمد بن موسی مذکور احتمال می‌رود پسر مع‌الواسطه حضرت کاظم علیه السلام باشد و در نزدیکی بقعه علی بن جعفر بقعه‌ای به نام ابراهیم بن احمد بن موسی بن جعفر هست.

بعد از زیارت مراقب این دو بقعه مبارکه، باغی در جنب آنها بود، به جانب آن باغ رفتیم. آقا میرزا قوام و آقا سید جواد چند قدم از ما عقب بودند. ما که به دلالت آقا سید موسی داخل باغ شدیم، هرچه منتظر شدیم آنها نیامدند. آقا سید موسی به سراغ ایشان برگشت، خبری از آنها نیافت، ما نیز در آن حوالی گشتیم و از مردم پرسیدم که دو نفر به این نشان دیدید، سراغی ندادند. بالاخره گفتیم: صغیر که نیستند گم شوند، ناچار پسران پسران منزل آقا سید موسی را پیدا می‌کنند. هوا هم گرم بود و رو به ظهر هم گرم‌تر می‌شد. لہذا رو به شهر قدم برداشتیم، چند کوچه که

رد شدیم، دیدیم گم‌شدگان ما در پیش یک قهوه‌خانه آسوده خاطر نشسته چایی می‌خورند. معلوم شد که آنها نیز عقب ما خیلی به چپ و راست و این طرف و آن طرف رفته، خسته شده‌اند تا اینکه در آنجا برای رفع خستگی نشسته‌اند که بعداً سراغ منزل آقا سید موسی را گرفته بیایند، پس با هم آمده سر راه به بقعه مبارکه امامزاده حمزه بن موسی بن جعفر مشرف شدیم. او نیز احتمال دارد که فرزند بلاواسطه حضرت کاظم علیه السلام نباشد، بلکه مع‌الواسطه باشد. چون چند قبر به این اسم معروف است: در شیراز و در ترشیز و درری، همگی به نام حمزه بن موسی است. جمعش به این است که یکی فرزند بلاواسطه باشد، و دیگری دارای یک واسطه و سیمی دارای وسایط عدیده، و هكذا. در جنب بقعه امامزاده حمزه، بقعه دیگر به نام احمد بن موسی بن جعفر هست که احتمال دارد پدر همان ابراهیم باشد که در نزدیکی بارگاه علی بن جعفر قبه و بارگاه دارد. و احتمال دارد که انتساب او به حضرت کاظم علیه السلام از باب انتساب به جد باشد که واسطه در بین ذکر نشده باشد. باری از آنجا رخصت انصراف یافته به منزل آقا سید موسی رفتیم در سرداب عرقمان خشک شد. بعد از ناهار نیز همان‌جا خوابیدیم تا اینکه عصر از آنجا به منزل برگشتیم. و بعد برای انجام اعمال نماز و زیارت، نزدیکی غروب مشرف به حرم شدیم.

زیارت قطب راوندی

و سپس در صحن جدید به زیارت قبر ابوالحسین سعید بن هبه‌الله، مشهور به «قطب راوندی» مشرف شدیم، تاریخ وفات او در سنگی که در بالا سر قبر برپا بود محکوک بود، سنه پانصد و چهل و هشت،^۱ ولکن مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جلد سیم مستدرک [صفحه ۴۹۱ چاپ آل‌البیت، ۲۱ (= ۳/۹۰)] می‌نویسد: (ولم اجد تاریخ وفاته، الا ان فراغه من تألیف فقه القرآن کان سنة ۵۶۲) که من تاریخ وفات او را پیدا نکردم الا اینکه از تألیف فقه القرآن در سنه پانصد و شصت و دو فراغت یافته. از این معلوم می‌شود که آن تاریخ درست نیست، چون تاریخ این تألیف پانزده سال

۱. ولکن اخیراً در سنگ قبر که جدیداً نصب شده، اصلاح شده است.

بعد از آن است، ولی در کتاب اجازات بحار، ۱۰۷/۱۹ از خط شهید نقل نموده که وفات آن مرحوم در سنه پانصد و هفتاد و سه اتفاق افتاده، ابن حجر هم در لسان المیزان، ۳/۲۰۳ به نقل از تاریخ الری ابن بابویه - منتجب الدین - تاریخ فوت را در سال پانصد و هفتاد و سه نوشته. این با تاریخ آن تألیف سازش دارد.

باری به منزل برگشتم آقای حاج سید ابراهیم از ما وعده شام گرفته بود، خود برای راهنمایی زحمت کشید، ما با مصاحبت او به منزل وی رفتیم، آقای حاج شیخ جواد از علمای قم نیز تشریف آورد، از فیض محضر او مستفیض شدیم، در این مجلس از هر جهت روحاً و جسماً به ما خوش گذشت،^۱ تا اینکه در حدود ساعت پنج از مجلس بلند شده، به منزل برگشتیم، و در پشت بام خوابیدیم.

روز سه شنبه بیست و هشتم شهر شعبان

صبح بعد از انجام وظایف عادیه و شرعیه به بقعه مرحوم شیخ فضل الله نوری مشرف شدیم. شیخ از شاگردهای مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بود. در مرکز استخوان

۱. بعد از ده دوازده سال که حقیر به قصد مجاورت، مشرف به ارض مقدس قم گردیدم، در کوچه حرم در خانه معروف به «خانه ناظم التولیه»، منزل کردیم. آقای حاج سید احمد لواسانی با چند نفر از اهل علم به دیدن حقیر تشریف آورده بودند. در این اثنا شخصی هم دق الباب کرد و پرسید که آقا سید احمد تشریف دارد. من به گمان اینکه مقصودش من هستم؛ عرض کردم: بلی هست، بفرمایید. او شیخی خوش قیافه بود، تشریف آورد و شروع کرد با آقای لواسانی تفریق حساب کردن که من مدتی بود، عازم بودم خدمتان برسم، نمی شد تا اینکه امروز فرصت یافتیم. آقای لواسانی گفت: من شش ماه است از این منزل بیرون رفته‌ام. حالاکه اینجا منزل فلانی است (اشاره به بنده) که ما به دیدن ایشان آمدیم. فرمود: بهتر، ما نیز قصدمان را عوض می‌کنیم. این را به پای فلانی حساب می‌کنیم. طلب شما باشد تا بعد تفریق می‌کنیم. این دیدن به حساب ما درآمد. ولی من آقای شیخ را نمی‌شناسم که کیست، لکن در انثای مذاکره فرمود که فلانی به من گفت: شیخ محمدجواد، قضیه از این قرار است. فهمیدم که اسم شریف آن جناب آقا شیخ محمدجواد است. از این اینجا خاطر من افتاد که در آن سفر شخصی به این اسم از ما تفقد فرمود. آن دم من از کسی که نزد او بودم، زیرگوشی پرسیدم که این آقا در مسجد امام نماز می‌خواند؟ گفت بلی، فهمیدم که همان است. آن وقت عرض کردم که من سابقه تشریف در خدمتتان دارم. سابقه را به یادشان آوردم. تجدید عهد شد. تا او در سنه هزار و سیصد و هفتاد و سه وفات یافت و در بالاسر دفن شد.

علمی اش محکم بود. تقریباً آن روز از جهت ریاست شخص اول بود. خداوند جزای مسببین را بدهد که در روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ که روز عید ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که روز سرور بود، آن مرحوم را با چند نفر دیگر (آقا سید هاشم مرحوم تبریزی، عالم محله دوجی و صنیع حضرت و آجودان باشی زنجانی و وقارالملک، برادرزاده علاءالدوله) متعاقباً به دار زدند. بعد از زیارت قبر شیخ، قبری دیگر از علمای قم در مقابل بقعه شیخ^۱ را هم زیارت نمودیم.

قبر اتابک

شنیده بودیم که اتابک و سلاطین قاجاریه بقعه‌های مجللی دارند. پرسیدیم، قبر اتابک را در صحن جدید نشان دادند، جنب ایوان آئینه، رفتیم، دیدیم که دور قبر اتابک چهار ستون دارد. گفتند: اینجا اول یک ستون قطور آجری داشت که از بناهای فتحعلی شاه بود که برای آستانه مقدسه چراغ‌خانه ساخته بود. آن هنگام که اتابک میرزا علی اصغر خان، این صحن نو را احداث کرد. موقعیت اینجا را دید که هم به صحن قدیم و هم به صحن نو و هم به ایوان آئینه در و دست دارد، اینجا را برای مدفن خود انتخاب کرد. اما در کدام نقطه اش هنوز معین نبود، تا اینکه اتابک روزی در همین نقطه نشست، گفته بود: این ستون قطور اگر در وسط نبود، اینجا یک مجلس می‌شد. مشهدی محمدحسن معمار حضور داشته، عرض کرده: اجازه بدهید من اینجا را یک مجلس کنم. فرمود: بکن. او چهار ستون باریک با سرستونی خوش تراش که فعلاً پابرجاست آنها را قبلاً دستور می‌دهد، می‌تراشند. بعد به مهارت ستون آجری را از چهار طرف به تدریج تراشیده، هر یک از ستون را در یک گوشه آن قرار می‌دهد. آنگاه بدنه ستون را برداشته بود که اینجا یک مجلس شده بود. اتابک دید که جای آن ستون جای

۱. قبر مرحوم حاج ملا آقا حسین از شاگردهای شیخ محمدحسن، صاحب جواهر، و شیخ مرتضی، صاحب رسائل که قضاوت و حل و عقد امور بلد در دست او بوده، وفاتش در سنه هزار و سیصد و بیست و هفت اتفاق افتاده، آن مرحوم جد خانواده‌های حرم‌پناهی هست که در قم از معارف می‌باشند.

بکری است. آنجا را برای مدفن خود انتخاب کرد. داد تمثال خود را هم روی سنگ نقش کردند^۱ که روی قبر قرار دهند.

قبور قاجاریه

قبر فتحعلی شاه را در صحن قدیم نشان دادند. آن هم بقعه مجلی است که سه تا در هم به مدرسه فیضیه از آنجا باز می شود. تمثال شاه تمام قد در سنگ مزارش که از مرمر صاف شفاف است، نقش کرده اند و این دو بیت هم در گوشه آن حک شده بود. نقل کردند که از انشائات خود شاه است:

از جان گذشته ایم به جانان رسیده ایم وز درد رسته ایم به درمان رسیده ایم
ما را به سر توقع سامان خویش نیست از سر گذشته ایم به سامان رسیده ایم
بقعه محمدشاه، آن هم در همان صحن است که تمثال تمام قد او نیز به سنگ مرمر که در روی قبرش هست، نقش شده.

قبر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه نیز در آنجاست. سنگ قبر او نیز نقش های غریبی در اطراف دارد، دیدنی است.

قبر عزالدوله برادر ناصرالدین شاه آن هم در همین بقعه است (فهرست حکام زنجان در عصر مؤلف).

او در زنجان حاکم بود. دویمین حاکمی است که من از طفولیت یاد دارم. اولش سالارالدوله بود؛ پسر مظفرالدین شاه که در سنه هزار و سیصد و شانزده قمری، حکومت زنجان را داشت. من آن وقت هشت ساله بودم (چون ولادتم در چهارم صفر سنه هزار و سیصد و هشت است). بعد از آن عزالدوله بود که تا سنه بیست به نام حکومت بود. ولی مردم از حکومت او خسته و آزرده شدند. تا اینکه عده ای از وجوه شهر به تهران رفته، رقم عزل او را از دربار صادر کردند، و در جای او وزیر

۱. نقل کردند که شخصی به حجار گفت که اتابک داد تمثال او را حک کنی، تو تمثال او را گذاشته، تمثال خود را حک کردی!

همایون کاشی را معین کردند^۱ (گرچه رشته مطلب از دست رفت، بگذار تا برود، رفتنش مبارکه، از سفرنامه گذشت و جنگل مولی شد. شد، شد، به جایی بر نمی خورد). او نیز دو سه سال در سریر حکمرانی بود. بعد جلال الدوله پسر ظل السلطان آمد. ولی او عمر حکومتش کوتاه شد. دو سه ماه بیشتر نشد. بعد نیرالممالک آمد. خبر فوت مظفرالدین شاه و خطبه سلطنت محمدعلی شاه در زمان حکومت او در مسجد سید خوانده شد. بعد از آن آقا باقر قزوینی سعد السلطنه آمد در سنه ۲۵ و فخرالملک در سنه بیست و شش و مجد السلطنه فرزند شاهزاده مجد الدوله در همان سال یعنی در عرض دو سال باکم و زیادش سه حاکم عوض شد. بعد سردار مسعود ابن ظل السلطان، او نیز عمر حکومتش کوتاه گردید. چهارم ربیع الثانی سنه بیست و هفت استقبالش کردند، و در ششم جمادی الثانی همان سال بدرقه اش.

بعد عظیم زاده اردبیلی از ناطقین و علم داران مشروطیت، گرچه عنوان رسمی حکومت را دارا نبود، ولكن حکمرانی می نمود. تا در اثر جنگی که بین مسلک استبداد و مشروطیت اتفاق افتاد، کشته شد. بیست و چند نفر از طرفین در این جنگ کشته شد، تا اینکه در هشتم شوال سنه بیست و هفت حاج معین الدوله برادر علاء الدوله به سمت حکومت وارد شد. در آن اوان پیریم مسیحی با عده خود از مجاهدین و سردار معتضد و عده ای از بختیاری ها وارد شد. مرحوم آخوند زنجانی (آقای آخوند ملاقربانعلی) چون افق را پر ابر دید، از شهر خارج شد، ولكن مجاهدین پیشرفت کار خودشان را در این دیدند که آن مرحوم را به مرکز بفرستند و در مرکز هم صلاح در این دیده بودند که به عراق بفرستند. چون در نجف درباره آن مرحوم استخاره به قرآن کرده بودند، آیه آمده بود: «هذه ناقة الله لکم آية فلا تمسوها بسوء»^۲ این بود که به موجب مخابره نجف، آن جناب را به کاظمین بردند. در آنجا

۱. در کشف الاسرار آیتی دیدم که وزیر همایون در زمان حکومت عراقش بهایی شد، و در همان دین مرد.

۲. آیه به این صورت است: «... هذه ناقة الله لکم آية فذروها تأکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب

بود تا اینکه بعد از چهار ماه تقریباً در بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و بیست و هشت از دنیا رحلت کرد و در رواق کاظمین علیه السلام به خاک سپرده شد.

معین الدوله هم در پنجم همین ماه از زنجان بار حکومتش را بست و در جای او میرزا صالح خان آصف الدوله روز یازدهم جمادی الاول همین سال بار حکومت گشاد، و در اواخر شوال سنه بیست و نه بارش را بست. بعد از آن نظم السلطنه آمد، ولی ورود محمدخان اوصالی به شهر که در ماه ربیع الاول سنه سی اتفاق افتاد که رئیس نظمیه را با چند نفر کشت، آب او را گل آلود نمود. ناچار از ترک حکومت شد. آنگاه دبیر دربار تقریباً دو ماه این سمت را بر خود گرفت. تا در ماه جمادی الاولی سردار مؤید وارد شد. او عمر حکومتش نسبتاً زیاد شد. نزدیک به دو سال و نیم کشید تا اینکه در آخر با جهان شاه خان امیرافشار میانه شان به هم خورد و کار به جنگ و ستیز کشید. حاج صمدخان شجاع الدوله که در آن وقت در تبریز حکومت داشت، به کمک او از آذربایجان سواره فرستاد. از قضا در همین اثنا شجاع الدوله از تبریز خارج شد. سردار مؤید نیز در اثر آن دست به کمر گذاشت، از زنجان خارج شد.

بعد سردار کبیر در مقر حکومت نشست. او برای اصلاح بین امیر و سردار آمده بود، ولیکن سردار که رفت او را به جای وی گذاشتند. او هم از ماه شوال سنه ۳۲ تا پنجم ربیع الثانی سنه ۳۳ بود. بعد آصف الدوله دوباره زمامدار شد. روز ۲۷ رجب سنه مزبوره وارد شد و در اواخر جمادی الثانی سنه ۳۴ معزول. بعد حاج سعید السلطنه طباطبایی روز سیم رجب وارد شد. او نیز عمر حکومتش کوتاه شد. دو ماه و خورده ای شد، او هم چون با جهان شاه خان امیر آبشان از یک جوی رد نشد. این بود که ایادی امیر در مرکز او را معزول و امیر را منصوب کردند. او آخر شهر رمضان سنه مزبوره او رفت و منبع الدوله از جانب امیر زمامدار امر حکومت شد. او نیز در حکومت قصیرالعمر شد. روز سیم محرم سنه هزار و سیصد و سی^۱ و پنج قمری سردار همایون آمد، او از کار برکنار شد. ولی سردار همایون نیز عمرش در

حکومت دو ماه شد. اوایل ربیع‌الاول سنهٔ مزبورہ او رفت. منیع‌الدوله مستقلاً حکمران شد. هیجدهم همین ماه (سنهٔ ۱۳۳۴)، والد او مرحوم ذوالفقارخان از دنیا رحلت کرد. لقب اسعدالدوله به اضافهٔ سرداری به او و لقب منیع‌الدوله به فرزند او واگذار گردید. اکنون حکومت زنجان با اوست.^۱

باری از موضع بسیار دور شدیم. از قبر عزالدوله به فقہرا برگشته از حکومت او در زنجان سر در آوردیم. آنگاه از حکومت او رشته را اتصال داده تا فهرست حکام زنجان را به آخر نرسانده دست‌بردار نشدیم. باری از مقبرهٔ محمد شاه به طرف قبور سلاطین صفویہ رفتیم که در پیش روی حرم مطہر بود. از جمله قبر شاه صفی در قبلهٔ ضریح مبارک که علامتی از قبر ندارد، جز در نصب سنگ مرمر کف زمین که صورت قبر پیداست. سابقاً صندوقی داشته و از حرم با مشبک آهنی جدا بوده، ولی به امر فتحعلی

۱. بعد از اسعدالدولهٔ سردار، نام وثوق‌السلطنه را در اوراق یادداشت دیدم. ولی اوراق زبان‌دار نبود که بفهماند که حاکمی در بین بوده و یا اینکه حکومت سردار منتهی به حکومت وثوق‌السلطنه گردیده، به هر حال دورهٔ حکومت او هفت ماه شد (از ۲۹ شعبان سنهٔ ۳۶ تا ۲۹ ربیع‌الاول سنهٔ ۳۷). بعد از آن جهان‌شاه خان امیرافشار از جانب سپهسالار تنکابنی - که والی آذربایجان بود - مأموریت یافت. او نیز هشت ماه حکومت کرد (از غرهٔ ربیع‌الاول [ربیع‌الثانی صحیح است، مصحح] سنهٔ ۳۷ تا آخر ذی‌القعدة سنهٔ ۳۸). امیر افشار در کوفه در شهر رجب سنهٔ ۱۳۴۸ و اسعدالسلطنه، سردار حسین قلی خان در ماه جمادی‌الاولی در تهران وفات کرد. سپهسالار اعظم محمدولی خان تنکابنی شب ۱۵ محرم‌الحرام سنهٔ ۱۳۵۵ انتحار کرد.

بعد از وی ضیاءالدوله آمد. او نیز از جانب سپهسالار مأموریت یافت. قریب یک سال هم او بود (از اوایل ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۳۷ تا هیجدهم ذی‌القعدة سنهٔ ۳۸). بعد از آن غفارخان قزوینی سالار منصور از اوایل رجب سنهٔ ۳۹ تا ماه شوال همان سنه تقریباً دو ماه حاکم شد. حکومت او در کابینهٔ سید ضیاء بود. امیرافشار در این کابینه از جملهٔ آنانمی بود که باید حساب پس بدهد، ولی امرش را طوری گذرانید که به حبس نکشید.

در گوشهٔ دفتر یادداشت، تاریخ عزل سردار اعظم را دیدم که روز دوم شوال سنهٔ چهل و یک از زنجان حرکت کرده. اما تاریخ ورودش را ندیدم که آقا بعد از غفارخان بلافاصله آمده یا اینکه حاکم دیگری در بین بوده، و همچنین امیرحشمت، عزل او در اوراق یادداشت هست که در دوم ربیع‌الثانی سنهٔ چهل و پنج از زنجان رفت، اما کی آمده بوده، بعد از سردار عظیم بلافاصله بوده و یا اینکه حاکم دیگری نوبهٔ پنج روزهٔ خود را گرفته، نه در نظر دارم و نه در یادداشت. بعد از آن لسان‌الملک روز سیزدهم همان ماه آمد، و لکن عمر حکومتش دو ماه نشد. در اوایل جمادی‌الثانی همان سال از زنجان حرکت کرد. بعد امیرافشار باز به حکومت معین شد. از آن به بعد دفتر یادداشت زنجان به واسطهٔ مسافرت به کربلا و مهاجرت به قم بسته شد.

شاه صندوق و مشبک را برداشته. اکنون تقریباً جزء حرم شده و از جمله بقعه شاه عباس ثانی پسر شاه صفی که در ضلع جنوب غربی حرم واقع است که بین آن و حرم دری است از خاتم و مشبکی است از آهن^۱ و از جمله قبر بقعه شاه سلیمان است، پسر شاه عباس ثانی و در آنجا نیز دو صندوق است. یکی روی مضجع او و دیگری روی مضجع پسرش شاه سلطان حسین و قبر شاه طهماسب فرزند او در همین بقعه است، ولی علامتی روی قبر ندارد. باری شب چهارشنبه قرار مرخصی را گذاشتیم که فردا بلیط دلیران از پستخانه بگیریم. چون گاری مزه‌اش را چشیده بودیم و دیگر حاضر نبودیم که زیر بارگاری برویم. قرار بر این گذاشتیم که دلیران بگیریم ولو اینکه چند روز معطل باشیم. روی این تصمیم به پستخانه مراجعه کردیم. گفتند: دلیران حاضر نداریم. ولی فردا از تهران خواهد آمد. این بود که بلیط گرفتیم تا فردا راهی بشویم.

روز چهارشنبه بیست و نهم ماه شعبان

فردا صبح از جا برخاستیم^۲ که زیارت وداع نموده، مرخص شویم. از پستخانه سراغ دلیران را گرفتیم. گفتند: هنوز نیامده. از جواب سربالایی پستخانه فهمیدیم که امروز خبری از آن نیست. باید ماندگار باشیم. بالاخره ماندیم از قضا آقای شیخ محمدجواد سابق‌الذکر که در منزل آقای حاج سید ابراهیم خدمتش رسیده بودیم، با چند نفر از طلاب به دیدن ما تشریف آوردند. اگر مرخصی ما امروز سر می‌گرفت، از فیض ملاقات ایشان محروم می‌ماندیم. پس حسن تصادف شد. باری صحبت متفرقه به میان آمد.

قم و مردمان آن

یکی از حضار گفت: تهران جهنم پر نعمتی است. بنده هم عرض کردم: چنان‌که قم بهشت بی نعمتی است (چون در قم غیر از خیار زرد و گرمک کاشان که طعم آب

۱. ولی در این سنین اخیر آن در خاتم را به موزه بردند، و در خاتم بالاسر را آوردند به جای آن، و آهن مشبک را هم برداشتند. راه بین حرم و بقعه شاه عباس باز شد.

۲. اصل: برخواستیم.

حمام را داشت، چیزی نبود)، آقا شیخ محمدجواد هم فرمود: بلی قم برای مردن خوب است. برای زیستن تعریفی ندارد.^۱

یک نفر هم گفت: قم مزرعه دارد، ولی زارع ندارد. اصول فلاحت را در اینجا بلد نیستند، و الآدر السنه معروف است که [اگر] زمین قم و آب اصفهان و زارع کاشان در یک جا جمع می‌شد، آن وقت معلوم می‌شد که زمین قم دارای چه استعدادی است. خلاصه با این مقوله مذاکرات مجلس برگزار شد. ولی از اخلاق بازاری‌های قم سوء ادب دانستیم که حرف به میان آوریم. چون در شهرهای دیگر قیمت اجناس را یک خرده^۲ علاوه می‌گویند برای جای حرف، اما در قم قیمت را ده برابر می‌گویند، و بالاخره در دو مقابل معامله را تمام می‌کنند. من با یکی از قمی‌ها مذاکره کردم که اخبار در فضیلت قم و قمی زیاد داریم. از حضرت امیرالمؤمنین^{علیه السلام} روایت است که فرمود: «سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم.» ولی ما در این بازار اهل این سلام را نمی‌بینیم. گفت: چون اینجا شهر زیارتی است، واردین زیادند و نوعاً از قیمت بازار بی‌اطلاع‌اند، لهذا بازار تقلب در اینجا رایج است. در اثر رواج بازار تقلب متقلبین هر شهر در اینجا بارانداز کرده، از شهرهای دیگر آمده، بازار تقلب را دایر کرده‌اند، و همه اینها به حساب قمی‌ها می‌آید، و حال آنکه دامن قمی اصل از لوث این‌گونه کثافات مبراست، دیدم حرفش بد نیست.^۳

۱. آن وقت وسایل نقلیه نبود. بازار قم هم خشک بود. میوه حساسی پیدا نمی‌شد. وقت انار و انجیر و خربزه هم نبود که قمی‌ها از خجالت و اردین بیرون بیایند. ولی اخیراً که وسایل نقلیه دایر شده، قم میوه‌خانه شده، از تمامی شهرهای مناسب، خصوصاً از اصفهان و عراق [= اراک] هر روز اتومبیل‌های سنگین میوه، از هر قبیل وارد می‌شود.

۲. در اصل: خورده.

۳. خصوصاً در این سنین اخیره که تحقیقاً شهر قم به قدر دو مقابل سابق شده، نگارنده در سنهٔ چهل و شش که با اهل خانه به ارض قم مشرف شدم، الآن که سنهٔ هزار و سیصد و هفتاد و شش قمری است، سی سال است که در قم مجاور هستم. قم را می‌بینم عوض شده. قم سنهٔ هفتاد و شش غیر از قم سنهٔ چهل و شش است. در سنهٔ چهل و شش در طرف ابرقو عمارات کمی بود، شمارهٔ مجموع آنها از آحاد و عشرات تجاوز نمی‌کرد. حالا

→ با مئثات و الوف شمرده می‌شود. راه ورودش از تهران منحصر به همین پل علی‌خان بود که در مقابل ایستگاه راه‌آهن واقع است. دیوار پل متصل به دروازه‌ای بود که باز و بسته می‌شد. از آن دروازه قدم به بازار می‌گذاشتی و دست راست آن یک کوچهٔ باریکی بود که منتهی به مدرسهٔ دارالشفای می‌شد که اخیراً آن را گشاد کردند. فقط نزدیکی دارالشفای چند قدم به حال سابق مانده است و آن مقیاس کوچهٔ سابق است که تا بازار به همین عرض بود. و در نزدیکی حمام، بازارچهٔ مسقفی هم بود که در حمام به بازارچه باز می‌شد.

اما از دروازه مستقیماً که وارد می‌شدی، بازاری بود که منتهی می‌شد به بازار سلام که از جنب مسجد امام (یعنی از در شرقی آن) شروع کرده می‌رفت تا وارد راستهٔ بازار می‌شد (چون از اینجا در صحن پیدا بود، لهذا رسماً از آنجا به حضرت سلام عرض می‌کردند، بدین وجه بازار سلام می‌گفتند). بقعه‌ای که به نام احمد بن اسحاق یا شاهزاده ناصرالدین که در برابر در شمالی مسجد امام است، یک طاق بین در بقعه و در مسجد فاصله بود. خیابان آذر را که از پل شروع کردند، دو سه ذرع از بقعه و ده دوازده ذرع از مسجد و بازار داخل خیابان شد. این خیابان تقریباً حد شهر بود از طرف شمال. چون از جای آب انبار مرحوم آقای آقا نقی آن قدر نمی‌گذشت که آبادانی تمام می‌شد و از آن طرف خیابان [باجک] هم در باغ پنبه تمام می‌شد.

از طرف جنوب هم کوچهٔ ارک آخرین کوچهٔ شهر بود که راه آن کوچه به صحن اتابک از کوچهٔ حرم بود. چون خیابان نبود، خانه‌های مقابل حمام ارم تقریباً از باغ معروف به «باغ شاهزاده» که در کنار شهر بود، اخذ گردید. مهمانخانهٔ ارم و آب انبار سلماسی همه از آن باغ گرفته شد. بیمارستان فاطمی و سهامی و مدرسهٔ حکیم نظامی در زمینی نسبتاً دور از شهر احداث شد.

و حد غربی شهر رودخانه بود، در طرف غرب رودخانه کاروانسرای کهنه‌ای بود با مهندسیه که فعلاً تلگرافخانه و پستخانه است، و بعضی از بناها هم سر راه تهران بود خیلی کم. بقیه باغ و یا صحرا بود. که اکنون از محاذات صحن گرفته تا خاک فرج رفته، و همین اندازه به طرف جنوب رفته، ولی در طرف شرق سواد شهر زیاد نشده، مگر تازگی که بیمارستان نیکو [بی] احداث شده، و راه هم تا آنجا صاف شد. یواش یواش زمینش قیمت پیدا می‌کند، و عمارات احداث می‌شود.

اکنون که حد سابق شهر معلوم شد، زاید از این حدود از ایستگاه تا خاک فرج (الآن چند بنا) و از حمام ارم تا صفاییه و محلهٔ جوی شور و از آب انبار مرحوم حاج آقا نقی تا باغات شمالی، همه بناهای جدید الاحداث است که کمتر از قم سابق نیست.

از جمله تصرفاتی که در شهر سابق شده، احداث باغ ملی است که در جای قبرستان کردند. چون از در صحن تا نزدیکی مسجد امام قبرستان پست و بلند بود، وسط که شیخان موجود فعلی باشد، بلند بود. ولی اطرافش پست بود. این بود هنگامی که باغ ملی را احداث می‌کردند، وسط راه را به همان حال اول گذاشتند. بقیهٔ پستی بلندی‌ها را تسطیح کردند، و درخت زدند. به همین حال افتاد که امروز می‌بینی.

قم از شهرهای اسلامی است که در زمان عبدالملک مروان بنا شده، و اهلس از اول بنایش، شیعهٔ اثنی عشری بوده، مخالفین را راه نمی‌دادند، حتی در زمان بنی عباس حکامی که مذهب تشیع نداشت. آنها را به حکومت قبول ننموده مقاتله و مجادله می‌نمودند. چنانکه در آن زمان غیر از ناصرالدین بن حمدان که شیعهٔ اثنی عشری بوده، به کسی راه نداده‌اند.

باری امشب شب پنج‌شنبه به موجب نوشته‌های تقاویم شب غرهٔ شهر رمضان المبارک است. احتمال قوی دارد که هلال رؤیت شود. این بود که در خدمت آقای آقا میرزا ابوالقاسم برای رؤیت هلال بالای ایوان آیینه رفتیم. در آنجا هرچه به افق چشم دوختیم و به قول ارباب لغت «مد العنق لرؤية الهلال» کردیم، از هلال سراغی پیدا نشد. چون هوا هم تیره‌گی داشت و در آن غباری بود، چه بسا مانع از رؤیت می‌شد. به هر حال ما ندیدیم، و در آنجا هم کسی ادعای رؤیت نکرد. پس به حرم مشرف شده، بعد از نماز و زیارت به منزل برگشتیم. آقایان رفقا هم هر جا بودند، برگشتند و شام خوردیم و رخت به پشت بام کشیدیم و خوابیدیم.

روز پنج‌شنبه سلخ شعبان یا غرهٔ رمضان

به پستخانه رفتیم که از دلجان تهران سراغ بگیریم. گفتند دلجان نیامده. رئیس پست هم ما را می‌دواند، از شب به صبح و از صبح به عصر وعده می‌دهد. بالاخره گفت: شما مطمئن باشید که اگر امروز دلجان از تهران نرسید، من شما را با آن دلجان بزرگ که مخصوص خط اصفهان است، به راه می‌اندازم. ما هم راحت شدیم که امروز رفتنی نیستیم. این بود که به گردش رفتیم. قدری در بازار گذراندیم. مقداری

→ یک نفر از عمله‌های تسطیح به حفیر گفت که من در تسطیح قبرستان اتفاق می‌افتاد، حفر قبر می‌کردم استخوانی را که پیدا می‌شد، می‌آوردیم به چاهی که کنده بودیم می‌ریختیم. یک شب در خواب دیدم که من مشغول باز کردن روی قبری بودم. روی قبر که باز شد، مرده‌ای باشد و نشست و گفت: سید حیا نمی‌کنی (او از سادات بود) ما را اذیت می‌کنی! من از ترس بیدار شدم. دیگر در قم نماندم که مبادا مرا مجبور به این کار زشت نمایند، رفتم به تهران تا این کارها تمام شد، برگشتم.

در مسجد امام نشستیم. بعد آمده در ایوان آئینه صحن اتابک جلسه نموده، در ساختمان ایوان و جزئیات آئینه کاری و حجاری آن دقت کردیم. آب هم از فواره حوض وسط صحن در جریان بود. گفتند: این آب را اتابک از بالای رودخانه توسط شترگلو آورده و در صحن آفتابی کرده، و احداث اصل صحن از مرحوم میرزا ابوالقاسم خان است، ولی عمر او وفا نکرد. پسر او مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک تمام کرد.

باری بعد از چندی که در گردش شمال و جنوب بودیم، به منزل برگشته ناهار خوردیم و چون هوا گرم بود، پناه به آب آب انبار دارالشفا بردیم که قدری از آن بر سرمان ریخته در سایه سردی آن که قدری راحت شدیم، خوابیدیم. یخ نبود، ولی آب آب انبار که تازه آورده باشند، احتیاج به یخ نداشت. در نهایت سردی، گرچه شور بود. عصر هم حسب المعمول به صحن و حرم و نماز و زیارت رسیده، به منزل برگشتیم که شام خورده، برای بازدید خدمت آقای شیخ محمدجواد مشرف بشویم. این بود که آقای حاج سید ابراهیم نظر به سابقه وعده که بیاید ما را به منزل آن جناب ارشاد کند، آمد و ما را به منزل آن جناب راهنمایی کرد. رفتیم در خدمتش مجلس را به ذکر خیر آقایان مراجع تقلید، خصوص آقای سید کاظم یزدی^۱ - مد ظله - برگزار کردیم. وقتی که برمی گشتیم، در راه نوکر آقای آقا شیخ محمدجواد که مأمور بود ما را به منزل برساند، جانوری را در ته دیواری دید، با لگد کشتش. ولی اسمش را نیاورد که چیست. ما نیز ترسیدیم که بپرسیم چیست که مبادا بگوید عقرب، تا اینکه شب خواب بر چشمان حرام باشد (از قضا همان بوده).

روز جمعه دویم ماه مبارک - تقویماً -

در وقت عادی از خواب بیدار شده، وظایف بین الطلوعین را - فرضاً و نفلأ - در حرم محترم انجام داده، پی دلبران رفتیم. معلوم شد باز دلبران تهران نیامده، ولی رئیس پست و عده دیروز را بنا به انجاز گذاشت و گفت: عصر بیایید با دلبران خط

اصفهان حرکت کنید. این بود که ما از حیث مرکب آسوده خاطر شدیم. مشغول جمع و جور کردن اسباب شدیم. آقای آقا سید موسی^۱ نزدیکی ظهر بود، پیدا شد و فرمود: من برای تودیع شما آمدم. دیدیم از راه دور در هوای گرم با لب خشک روزه دار تحمل زحمت کرده، از این تفقد او خجل شدیم. فرمود: حالا برمی گردم، استراحت کنم، عصر هم اگر موفق شدم، به بدرقه می آیم. عرض کردیم: این زحمت شما در این هوای گرم با دهن روزه دار بس است. راضی به زحمت شما نیستم که دوباره زحمت بکشی. پس با ما وداع کرد و رفت. از قضا هوا در نهایت گرمی بود، باز با آب انبار دارالشفای تبرید کردیم.

مدارس علمیه قم

مدرسه دارالشفای اول مریضخانه بوده که میرزا تقی خان اعتمادالدوله مشهور به «ساروتقی» که از وزرای شاه صفی و شاه عباس بوده ساخته، و آب انبار هم از بناهای اوست که نام او و تاریخ بنای آن، در کاشی سر در آن ضبط است که سنه

۱. آقا سید موسی برادر آقا محمود طباطبایی واعظ، فرزند مرحوم حاج آقا جعفر بود که از طراز اول اهل منبر قم بود. یک کسی گفت: مرحوم آقای حاج سید صادق خیلی علاقه به منبر مرحوم حاج آقا جعفر داشت. در هر مجلس روضه که حاضر می شد، غالباً در یک گوشه خلوتی می نشست و مشغول کار خود بود، از جواب مکاتیب و غیره. هر روضه خوان که منبر می رفت، او چندان توجه به منبر نمی کرد، بلکه مشغول کار خود بود، ولی وقتی که مرحوم حاج آقا جعفر به منبر می رفت، آن مرحوم توجه به منبر می کرد. مرحوم آقا سید موسی چند سال بود که در ایام عزاداری ماه محرم و صفر به زنجان می آمد. چون در آنجا بسیار محبوب القلب بود. از قضا در بدو بروز کلاه پهلوی که فقط طرف جلوش لبه دار بود، مرحوم آقا میرزا مهدی (والد آقا نجم الدین) در روز پانزدهم ربیع الاخر سنه ۱۳۴۶ وفات کرد. مرحوم آقا سید موسی در مجلس ختم او به منبر رفت. عده ای از مأمورین دولت که با کلاه پهلوی که تازه گذاشته بودند، بودند. او با اینکه حرف زنده ای که خلاف سیاست باشد نزد، با وجود این حاکم وقت که «معتصمی» می گفتند، درباره آن مرحوم گزارش بد داده بود. مثل اینکه گفته بوده که گوشه حرف. او به گوشه کلاه ما بر می خورد، و در اثر این گزارش او را تبعید به قزوین کردند. در همان او ان نیز نگارنده مسافرت به قم نمودم. آن قدر از این ماجرا نگذاشته بود که در قم شنیدم جنازه مرحوم آقا سید موسی را از زنجان آورده، در صحن جدید به خاک سپرده اند. من تعجب کردم که او صحیح المزاج چطور شده؟ گفتند آن هنگام که مأمورین دولت او را تبعید نمودند، ترسیده بوده، لذا از قزوین که برگشت با حال نحیف و ضعیف که روز به روز بر ضعفش افزوده و بالاخره معلوم شد که از همان جریان صدمه خورده، مسئول خون او کیست، خدا می داند!

۱۰۵۵ باشد، بعد فتحعلی شاه آن را تغییر داده به این صورت درآورده. مدرسه فیضیه نیز اولش کوچک بوده، از بناهای شاه طهماسب که در سنه ۹۳۴ ساخته، چنانکه نام بانی و تاریخ بنا در سردر ایوان جنوبی که از آنجا به صحن قدیم وارد می‌شوند، ضبط شده، بعد فتحعلی شاه آن را بزرگ کرده، و به صورت کنونی [در] آورده.^۱

نگارنده سابقاً در یک کتاب که تاریخ زمان فتحعلی شاه را نوشته بود دیدم که فتحعلی شاه این مدرسه را در سنه ۱۲۱۵ به اتمام رسانید، و در آنجا هم قصری برای خود ساخت که سه در از آن به مدرسه است، و سه در دیگر در مقابل آنها به رودخانه، ولی صد حیف که مدرسه محصل ندارد. ما فقط یک نفر معمم دیدیم که از یکی از حجرات مدرسه بیرون آمد، باقی خالی بود (مدارس آیات، خلت من تلاوة) و همچنین دارالشفاء که اصلاً محصل نداشت، ولی مدرسه فیضیه صورت اصلیه خود را از دست نداده، احتمال دارد که خالی بودن مدرسه از جهت تعطیل

۱. مرتبه بالای آن، در زمان مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم بنا شد. چون قبل از آن محصل نبود در مدرسه دارالشفاء، جز یک قهوه‌چی در وسط مدرسه که اثاثیه آن از نیمکت و غیره تالب حوض رسیده بود، و در پیش باقی حجرات از فقرا و درویش منزل کرده بود [ند]. ولی بحمدالله تعالی که مرحوم آیت‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که در اینجا تأسیس حوزه علمیه کرد. مدرسه‌ها دایر و مرتبه فوقانی نیز روی حجرات مدرسه فیضیه و مدرسه دارالشفاء بنا گردید، و قصر فتحعلی شاه هم کتابخانه و جای مطالعه طلاب شد. بعد از مرحوم آقای حاج شیخ که پانزده سال زمام‌دار حوزه بود، آیات عظام (آقای صدر و آقای حجت و آقای آقا سید محمدتقی خوانساری) نیز تقریباً نه سال به معاونت هم، حوزه را نگه داشتند و نگذاشتند شیرازه انتظام آن بگسلد، تا اینکه حوزه را تحویل آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی - دام‌ظله - که خداوند وجود او را برای چنین روزی ذخیره کرده بود، دادند، و خودشان متدرجاً دار دنیا را وداع کردند.

اول از آنها آقای خوانساری بود که در هفتم ماه ذی‌الحجه سنه ۱۳۷۱ در همدان که برای بیلاق به آنجا رفته بود، به رحمت خدا رفت. جنازه‌اش از راه تهران که در آنجا نیز احترام لازم از اهالی تهران در تشییع‌اش شده بود، حمل به قم و در پشت محراب مقبره مرحوم آقای حاج شیخ به خاک سپرده شد.

بعد از آن مرحوم آقای سید محمدحجت کوه‌کمری بود که روز سیم جمادی الاولی ۱۳۷۲ مرحوم شد. جنازه او را در مقبره‌ای که برای خود - در مدرسه خود - درست کرده بود، دفن نمودند.

آخر آنها مرحوم آقای صدر بود که روز نوزدهم ماه ربیع‌الثانی سنه ۱۳۷۳ داعی حق را اجابت کرد. جنازه او را در بین قبر آقای حاج شیخ و آقای خوانساری به خاک سپردند، ولی تاریخ را در سنگ روی قبر اشتباهاً ۷۲ گذاشته‌اند.

ماه مبارک رمضان باشد، چون در پیش حجرات، مردم متفرقه سکونت ندارند و حجرات را غربا اشغال نکرده‌اند، به خلاف مدرسه دارالشفاه که قهوه‌خانه رسمی شده، و حجراتش را مردمان متفرقه اشغال کرده‌اند. از این معلوم شود که در آنجا اوقات تحصیل نیز طلبه نیست. به هر حال ما جز این دو مدرسه که در سر راه ما بود، مدرسه دیگر ندیدیم و آنها هم خالی بود.^۱

۱. چند مدرسه هم در قم هست که فعلاً همه آنها دایر است: مدرسه مرحوم عبدالله خان، جنب گذر خان را آیت‌الله بروجردی تجدید بنا کردند، اصل مدرسه را از ریشه برداشته، از نو سه طبقه بنا درست کردند. فعلاً مدرسه به نام مرحوم آیت‌الله بروجردی رحمته معروف شده، حقیر ماده تاریخ برای [آن] درست کرده بودم، اگر پیدا کنم در آخر همین جزوه می‌نویسم (حاشیه حاشیه مرحوم مصنف رحمته). و مدرسه مرحوم حاج ملا صادق، نزدیکی میدان میر، و مدرسه سئیه، جنب میدان میر، و مدرسه مرحوم حاج سید صادق، نزدیکی چهارمردان، و مدرسه رضویه، جنب بازار، و مدرسه جهانگیر خان، مقابل مسجد جامع، مهم‌تر از همه آنها مدرسه فیضیه است، و مهم‌تر از آن مدرسه حجتیه است که مرحوم آقای حجت روز بیستم جمادی الثانی ۱۳۶۶، روز عید ولادت حضرت صدیقه طاهره علیها السلام اول کلنگ آن را زد، و در روز چهارم شهر رمضان پی‌ریزی آن شروع شد، و حقیر مقداری تربت مطهر زیر پی گذاشتم، و تاریخ روز و نام بانی را هم در یک صفحه نگاشته در زیر پی نهادم.

مساجد مهم قم: و چند مسجد مهم هم هست: یکی مسجد امام که معروف است بنای اصلی‌اش به امر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است، و دیگری مسجد جامع که در پایین شهر است. خانه مرحوم میرزا صاحب قوانین نیز در نزدیکی آن است.

مهم‌تر از آنها مسجد جدید الاحداث آیت‌الله بروجردی است [= مسجد اعظم] که حضرت معظم‌له کلنگ اول آن را روز یازدهم ذی‌القعدة ۱۳۷۳، روز عید ولادت حضرت ثامن الائمه علیه السلام زد. اکنون چهار سال است مشغول‌اند و شاید چهار سال دیگر هم بکشد تا تمام بشود. بنایی در نهایت استحکام مثل اینکه از سرب ریخته باشند. سقف و ستون‌ها و دیوارها همه از سیمان و شن و آهن، پایه‌های عریض و عمیق از آهک و آهن و سنگ ریزه. رودخانه و خاک کف زمین مسجد را تا دو ذرع برداشته، جای آن از رودخانه سنگ ریزه آورده ریختند. حتی خاک کف صحن را نیز برداشتند و بین بنا و پایه هم قیر کشیدند که اثری از رطوبت دامن‌گیر بنا نشود. خلاصه در استحکام اساس و بنای آن، تمامی جهات احتیاط منظور گردیده. حضرت آیت‌الله بروجردی، مرکز افاده‌اش بروجرد بود، ولی هنگامی که برای معالجه به زاویه مقدسه شاهزاده عبدالعظیم تشریف آورده بود، بعد از تندرستی او علما و فضایی قم عریضی خدمتش عرض کرده، درخواست نمودند که مجاورت قم را اختیار فرموده، حوزه علمیه را با فوائد وجود خود بهره‌مند سازد. این عرائض را قبول فرموده، روز پنج‌شنبه ۲۶ شهر محرم سنه ۱۳۶۴ در سن هفتاد و دو سالگی به قم وارد شد.

باری عصر که منزل را می‌خواستیم تخلیه کنیم، با صاحب منزل تفریق حساب می‌نمودیم. دیدیم دبه درمی‌آورد از آن قراری که با ما کرده تجاوز می‌کند، ما هم چون در سر حرکت بودیم، وجهی علاوه داده، حرفش را قطع کردیم، آمدیم پستخانه، دیدیم دلیجان تهران نیامده و بناست که با دلیجان اصفهان برویم. پس اسباب را در وسط و زیر تخته‌های دو طرف جابه‌جا کرده، روی تخته‌ها که برای نشستن در دو طرف قرار داده نشستیم. دیدیم بسیار گشاده‌تر از دلیجانی است که با آن تا تهران آمدیم.

باری در شهر و دور [و] بر آن امامزاده زیاد است^۱ چون اهل قم از اول شیعه بوده، از اولاد ائمه هر کدام که از سیاست حکمرانات وقت واهمه داشت، موطن خود را ترک کرده و در قم و دهات اطراف آن اقامت می‌کرد. این است که از ذکور و اناث اولاد ائمه از اولاد بلا واسطه یا مع‌الواسطه امام بسیار در زمین قم و نواحی به خاک سپرده شده‌اند، ولیکن ما موفق به زیارت آنها نگردیدیم. فقط از این مراقد شریفه به سه چهار بقعه که سابقاً نگارش یافت مشرف شدیم، چون در اوایل نه ملتفت بودیم، و نه بلد، و در اواخر هم نه حال داشتیم و نه مجال، راه دور بود. درشکه و واقون [= واگن] شهری که در تهران راه دور را نزدیک و امر دشوار را سهل می‌کرد، در اینجا وجود نداشت. هوا گرم بود، پیاده‌روی هم از این جهت خالی از صعوبت نبود، این بود که از این‌گونه فیوضات محروم ماندیم، و همچنین بیت‌النور حضرتی: آن حجره‌ای^۲ که حضرت فاطمه معصومه - سلام الله علیها - در حین

۱. از آن جمله، چهل دختران است (چهل اختران نیز گویند) که مضاجع خانوادگی اولاد حضرت رضاعلی^{علیه السلام} است. از آن جمله موسی میرق و محمد بن موسی و منسوبین آنها از مردان و زنان، گرچه تاریخ قم نسخه‌هایش مغلوط و مختلف است، اشتباه بین موسی بن محمد و محمد بن موسی است (در تقدیم و تأخیر دو اسم و با سقوط بعضی از کلمات)؛ ولیکن انتساب این بقعه به موسی میرق از قدیم الایام مشهور است.
۲. همان خانه‌ای که با قدم آن حضرت مشرف شده، منقسم به بقاع شریف دینیه از مسجد و مدرسه شده (مدرسه سته مخفف سیده)، همان اتاق مسکونی حضرت که خواص بیت‌النور حضرتی می‌گویند؛ عوام تنور حضرتی می‌گویند. این سهل است، شنیده‌ام یک تنور هم عوام از مردم در آنجا جا گذاشته، درست تنور حضرتی‌اش کرده‌اند، ولی این اواخر که از پشت زمینی خریده، مدرسه را وسعت دادند، اتاق بیت‌النور در وسط ماند، ولی دیدند که شکل اتاق در وسط مدرسه خوش‌نما نیست، آن را به شکل ایوانی آوردند که هم

تشریف‌فرمایی به قم آنجا را مشرف فرموده و فعلاً زیارتگاه است.

و از جمله امکنة شریفه‌ای که وسایل زیارتش برای ما فراهم نشد، مسجد صاحب الزمان علیه السلام^۱ در قریه جمکران بود، گرچه آقا میرزا قوام یادآوریش کرد، ولی

→ جنبه تاریخی آن محفوظ ماند، و هم در مزار بودن خوش هیئت و شکیل شود.

علاوه از زیارت بقاع که از ما فوت شده، زیارت علمای عظام نیز از ما فوت شد. با اینکه چندین علمای با تقوا وجود داشته، حقیر در این سفر اخیر که به قصد مجاورت قم بار سفر گشودم، ادراک محضر چند نفر از آنها را که نمونه سابقین بودند کردم. از جمله، مرحوم آقای حاج شیخ مهدی حکمی، متوفای هیجدهم شعبان سنه ۱۳۶۰، و مدفون در مقبره مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم؛ و از جمله، مرحوم آقای آقا شیخ ابوالقاسم بزرگ، متوفای یازدهم حمادی الثانی سنه ۱۳۵۳، و مدفون در مقبره مزبور؛ و از جمله، مرحوم آقا میرزا فخرالدین شیخ الاسلام، نوه مرحوم میرزا ابوطالب، داماد میرزا صاحب قوانین متوفای سنه ۱۳۶۳ ماه شعبان؛ و از جمله، مرحوم آقای حاج میرزا محمد فیض متوفای ۲۵، ج ۱، سنه ۱۳۷۰، و مدفون در اول ایوان طلایی؛ و از جمله، مرحوم آقا شیخ حسن فاضل متوفای سنه ۱۳۷۱، و مدفون در شیخان و غیر از اینها از علمای با ورع و تقوا.

حقیقت امر این است که علمای قم در تأسیس حوزه علمیه قم دخیل و ذی‌سهم‌اند، چون اینها خود را زیر پرچم مرحوم آیت‌الله حائری (آقای حاج شیخ عبدالکریم یزدی) آورده، آن مرحوم را به پرچم‌داری قبول نمودند، تا اینکه ایشان حوزه عراق [= اراک] را به موجب مفاد آیه‌ای که در استخاره آمده بود (وآنونی باهلکم اجمعین) انتقال به قم دادند.

۱. تفصیل بنای مسجد جمکران که به امر صاحب‌الزمان شده، در کتب ارباب حدیث (مجلسی و نوری و قمی و غیر آنها) هست، و اخیراً برای واردین مراقفی از اتاق‌ها و حوض‌ها و آب‌انبارها و غیره درست شده، و آقا حاج سید محمد آقازاده هم تعمیرات در وی کرده و می‌کنند. به اماکن مقدسی همچون مسجد جمکران، نباید تنها با دید تاریخی نگریست، بلکه این‌گونه اماکن به هر حال سال‌های بسیار محل عبادت زاهدان و پارسایان و اظهار درد و اشتیاق دل‌سوختگان و جست‌وجوگران طلعت مهدوی - عجل‌الله تعالی فرجه - بوده و بی‌تردید چه بسا انسان‌های بااخلاص در این‌گونه مکان‌های مقدس به آستانه آرزو گام نهاده، و عنایت الهی آنان را در آغوش کشیده است. این اماکن را باید از مصادیق «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسم» دانست، مرحوم مصنف با توضیحی درباره مزار قدمگاه در نیشابور، چنین نگاشته‌اند:

قدمگاه سر راه مشهد را ملاحظه کن! با اینکه پیش مردم غالباً مورد شبهه و احتمال هم نیست، مع ذلک به محض انتساب به این خانواده احترام پیدا نموده. نگارنده به قصد تماشا مشرف شدم که ببینم چه بسا در آنجا چیده‌اند، هنگام ورود هم چندان رعایت ادب نکردم. زیارتنامه خوان خواست زیارت بخواند، گفتم: خودم بلدم، بعد به او گفتم: می‌خواستی چه زیارتی بخوانی؟ «السلام علیک یا سنگ‌الله»، گفت: نه، ما همان زیارت

گرمی هوا حرفش را در دهان وی خشک نمود. چون مسافت بین قم و جمکران یک فرسخ چرب تر بود، و ما هم در این هوای گرم نه می توانستیم با پای پیاده راه برویم، و نه با الاغ بارکش دهاتی که مرکوب منحصر به فرد این مسافت بود طی مسافت کنیم. به هر حال به این فیض نرسیدیم. ولی رفقا مطلب خودمانی باشند، این فصل که ما به قم آمدیم، فصل زیارتی قم نبود. وقت شناختن را از مقدمات می شمارند، ان شاء الله در آینده اگر چنین خیالی داشته باشید، فصل پاییز را در نظر بگیرید که هوا دامن حرارت خود را چیده باشد.

به هر حال در دل دلبران راحت نشسته، تقریباً یک ساعت به غروب مانده از قم خارج شدیم. نماز مغرب و عشا را در قهوه خانه یک فرسخی قم خواندیم. سورچی روزه دار بود، در آنجا افطار کرد. بعد حرکت کردیم. سه ساعت از شب رفته در عسکرا باد مال را عوض کردند و بدون درنگ راه افتادیم. نصف شب بود که به مال بندان کل تپه رسیدیم. در آنجا بیست دقیقه توقف کردیم، تا اینکه اسبها را عوض کردند. حرکت کردیم. نسیم سحری وزیدن آغاز کرد. هوا خیلی خنک شد، و بلکه از خنکی گذشت و چاییدیم و لحاف بر سر کشیدیم. چون دیدیم که پیش از طلوع آفتاب به کوشک نصرت نمی توانیم برسیم. در اثنای راه پایین آمده، نماز صبح را خواندیم، تا اینکه یک ساعت مانده از آفتاب به کوشک نصرت رسیدیم. چون هوا دفعته منقلب شده بود، آقای آقا میرزا ابوالقاسم را سرماخوردگی و درد دل عارض شد، و لکن در آنجا دو سه استکان قند داغ میل فرمودند، عارض درد دل برطرف گردید. از آنجا که به راه افتادیم باز هوا رو به گرمی نهاد، تقریباً مثل صحرای شام شد که شب از سرما و روز از گرما در رنج و تعب شدیم.

نزدیک ظهر بود، به علی آباد رسیدیم. گرچه آنجا مال بند نبود، و لکن چون

→ متعارفه «السلام علیک یا ابا عبدالله» را می خوانیم.

آن وقت بنده ملتفت شده. با خود گفتم: جایی که در آنجا هر روز چند صد بار سلام حضور مبارک عرض می نمایند، ناچار به یکی از آنها جواب می آید، البته همچو جایی مورد تقدیس است. آن دم، در بقعه را بوسیده ندارم مافات نمودم... (الکلام یجر الکلام، ۱/۲۲۲).

استخری^۱ و آب جاری و باغچه مختصری بود، خواستیم از موقع استفاده کنیم. این بود که برای نهار در آنجا پیاده شدیم. قهوه‌خانه خوبی بود که آب سرد از حوضی که در وسط آن بود می‌گذشت. دری از قهوه‌خانه به باغچه بود، در اثر آب و درخت هوا خوب بود. عرقمان خشک شد،^۲ ولی مع‌الأسف روس‌ها سر قنات را اشغال کرده بودند. لذا نتوانستیم از سر قنات استفاده کنیم. سالدات‌ها بچه آهوئی را در آنجا گرفته بودند که آن را با شیر بز تربیت می‌کردند. آن دم که بز را بیرون آوردند، بچه آهو که نظرش بر آن افتاد، با حال رقص و خوشحالی دویده خود را به پستان آن افکند. آن هم آن را مثل بچه خود شیر داد. باری به مناسبت اینکه سالدات‌ها سر قنات را اشغال کرده بودند، این مصراع ترکی خاطر^۳ افتاد: (یاندیم نیه که چشمه حیوانی ایت یالار).

ما در منازل، مخصوصاً در منزل قم، از عقرب خیلی می‌ترسیدیم. چون شنیده بودیم که در قم عقرب زیاد است. ولی ما اصلاً ندیدیم، فقط یک دانه در راه که از منزل آقای آقا شیخ محمد جواد برمی‌گشتیم، نوکر ایشان کشت و یکی هم در این قهوه‌خانه پیدا شد. عقرب کوچکی بود که از بازوی آقا سید جواد بالا می‌رفت. انداخته کشتند. الحق در بین مال‌بندان و قهوه‌خانه‌های راه قم در اینجا به ما خوش گذشت. گرچه وقت رفتن از اینجا شب گذشته بودیم.

خلاصه از اینجا بعد از نهار به راه افتادیم. سه ساعت از ظهر گذشته به مال‌بندان قلعه محمد علی خان رسیدیم. ولی در آنجا توقف نکردیم. همین اسب‌ها را عوض

۱. در اصل: اصطخری.

۲. این قهوه‌خانه اخیراً از کار افتاده بود. بلکه در سفرهای بعدی دیدیم که آن قهوه‌خانه که در زیر جاده بود، از بین رفته. عوض آن قهوه‌خانه دیگر در بالای جاده متصل به استخر ساخته شده. این استخر و آن قهوه‌خانه سابق از بناهای میرزا علی‌اصغر خان اتابک بود، و علی‌آباد به اسم او نامیده شده، و حمامی هم در جنب آن برای آسایش مسافرین ساخته بود. در سفر اول حمام موجود بود، گرچه درش بسته بود و کار نمی‌کرد، ولی در سفرهای بعد از آن حمام و قهوه‌خانه اثری ندیدیم، بلکه در مقابل آن، قهوه‌خانه دیگر دایر شده است که فعلاً در کار است.

۳. اصل: خواطر.

کردند، به راه افتادیم، تا به یک قهوه‌خانه در میان راه رسیدیم. در آنجا قدری توقف کردیم. نزدیکی غروب از آنجا حرکت کرده، یک از شب به مال‌بند رودخانه شور رسیدیم. در آنجا نماز خوانده شام صرف کرده، به راه افتادیم. آقا میرزا در آنجا بالای دلیجان رفت و در آنجا دراز کشید و خوابید تا اینکه پنج ساعت از شب گذشته، به حسن‌آباد رسیدیم. در آنجا اسب‌ها برای عوض کردن موجود نبود. ولی سورچی این معنی را به ما اظهار نکرد که منتظر نمانده، آسوده خاطر دو سه ساعت بخوابیم. لهذا منتظرانه به حال نگرانی که الآن مال می‌بندند تا صبح ماندیم. بعد به سورچی گفتیم که چرا ما را منتظر بین زمین و آسمان نگه داشتی. اگر مال حاضر نبود چرا به ما خبر نکردی که حال آسایشی بر خود بگیریم. به هر حال نماز صبح را خوانده از آنجا به راه افتادیم. تا در مال‌بند گردنه برای صبحانه پیاده شدیم.

نگارنده از تهران که حرکت کردیم چون کسالت داشتیم، چایی در مذاق من در حکم دوا بود، خصوصاً آب قم هم که شور بود، چایی را در همه مذاق‌ها بی مزه می‌کرد و در مذاق بنده بی مزه‌تر. این بود که من نه در راه و نه در قم اصلاً چایی نخوردم تا اینجا، ولی در اینجا هم آبش خوب بود و هم ذائقه من به حال عادی آمده بود. این بود که در این قهوه‌خانه میل به چایی کردم. دو سه استکان چایی خوردم. تا اینکه اسب‌ها را بستند و حرکت کردیم و تا در مال‌بند کهریزک پیاده شدیم.

سورچی به ما توقف دو ساعته را وعده داد. ما نیز آسوده خاطر به تماشای کارخانه قند رفتیم. گرچه درش بسته بود، ولی از خارج اسکلت کارخانه را دیدیم. اما باغ فخرالدوله را نشان دادند، رفتیم در اواسط باغ دو قطعه بنا بود که هر یک مشتمل بر چند اتاق که ایوان دراز در جلوی آنها. گفتند: یکی از آنها مردانه است و دیگری زنانه. درخت‌های قطور خیابان‌ها هم حائل در بین بود که از یکی آن دیگری دیده نمی‌شد. باری دیدیم که جای خوب و باصفاست. آقا میرزا علی‌اکبر را برای تهیه ناهار فرستادیم. ولی پسری کوچک آمد، پیغام سورچی را ابلاغ کرد که تهیه ناهار نینند. بیایند برویم. حال ما عکس حال دیشبی شد. چون دیشب در حسن‌آباد چند ساعت به حال حاضر باش، نگران و منتظر ماندیم که الساعه حرکت می‌کنیم.

متأسفانه نشد. اما در اینجا دو ساعت حالت ایست بر خود گرفته بودیم، چون سورچی خودش حکم ایست صادر کرده بود. آن هم نشد که بدا برایش شد. البته مسافری که ریش به دست این سورچی‌ها داد، حالش این‌گونه می‌شود. چون آنها نه عاطفه دارند، نه به وقت مردم ارزشی قائل اند^۱ و نه تشخیص محترم از غیر محترم می‌دهند. مسافر هم چاره ندارد، جز اینکه سر و کارش با این اشخاص باشد و با آنها طوری به کنار آید.

باری، از کهریزک نزدیک ظهر ناهار خورده، سوار شده، تقریباً دو از ظهر گذشته، به قصبه شاهزاده عبدالعظیم رسیدیم. هوا خیلی گرم بود، با طالبی و آب دوغ خیار که بسیار چسبید، امر ناهار را گذراندیم. سورچی دیگر مهلت نداد که نفسی به استراحت بکشیم، بلکه بلافاصله ما را حرکت داد تا اینکه عصر در سرای سید آقا خان باز نزول کردیم. چون خسته بودیم و از راه رسیده، میل به آب یخ داشتیم و خواب. این بود که آب یخی درست کردیم و خوابیدیم. نه وقت چایی درست کردن داشتیم و نه حال آن، تا اینکه مختصر استراحتی کرده، حالی تحصیل کردیم.

خلاصه مسافرتان این شد که روز چهارشنبه بیست و دویم ماه شعبان از تهران به راه افتادیم، و عصر روز جمعه بیست و چهارم ماه به قم مشرف شدیم. عصر جمعه دویم ماه مبارک رمضان از قم مرخص شدیم. عصر روز یکشنبه چهارم ماه در تهران بار سفر گشودیم. چون چند روز در تهران ماندگار بودیم. آقایان نمی‌خواستند قصد اقامه عشره نمایند، ولی من دیدم که ما نه کمتر از ده روز در تهران می‌مانیم و نه قضای روزه را به آسانی می‌توانیم بگیریم. این است من قصد اقامه نموده، مهیای روزه شدیم. آقایان نیز همین‌طور، غیر از آقای آقا میرزا ابوالقاسم که فرمود: من چون قصد شمران را دارم، نمی‌توانم قصد اقامه عشره نمایم.

۱. آقایان در این اواخر چشم باز کرده، اتومبیل سواری فرد اعلی در اختیار و یا اتومبیل بنز راحت در اجاره دارند. این مطالب را بشنوند تا قدر نعمت خودشان را بدانند. با اینکه نسبتاً سفرمان در راحتی بوده - تقریباً سفر ما نسبت به اشخاص متوسط شاهانه بوده - علاوه از قهوه‌چی‌های نائصف که فند جای از خودمان بود، برای تنها آب گرم، مطالبه قیمت تمام چایی را می‌نمودند.

باری شب چهارشنبه بعد از شام آقا سید جواد و آقا میرزا قوام به گردش رفتند. سائیرین چون خسته بودند خوابیدند، من که خسته تر بودم نتوانستم بخوابم. چون می ترسیدم که برای سحور بیدار نشوم. بالاخره خوابم روده بود. آقا سید جواد و میرزا قوام برگشته، بیدارمان کردند که وقت سحور می گذرد. خودشان سحری خورده بودند. ما نیز فی الفور به مهمانخانه (رستوران مقدم لاله زار) رفته، سحری خوردیم. اسکناس مشهد دادیم.^۱ یک عباسی کسر خواست، ما قبول نکردیم. لذا همان اسکناس را گرو گذاشته برگشتیم. در منزل نیز به دو سه استکان چایی دستمان بند شد تا توپ صبح را در کردند.^۲ ما نماز صبح را خوانده سر به بستر استراحت نهادیم.

دو سه ساعت از آفتاب رفته بود که من بیدار شدم و دیدم رفقا همه در خواب اند. در این حال آقای آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورده فرمود که بیا به زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف شویم. با واگون شهری تا پای ماشین رفتیم. آنجا دیدیم که ماشین در این نزدیکی حرکت نمی کند، ما نیز معطل نشده، فسخ عزیمت نموده، برگشتیم به منزل دوباره خوابیدیم. عصر سه ساعت به غروب مانده، بیدار شدم، دیدم که آقایان نیز یکی بعد از دیگری بیدار شدند، نماز ظهر و عصر را خواندیم. به قصد گردش بیرون شدیم.

۱. در زمان ناصرالدین شاه، اسکناس که با عکس ناصرالدین شاه چاپ شده بود، مختلف بود. روی بعضی نوشته بود: فقط در فالان شهر ادا خواهد شد. مثلاً در اصفهان ادا خواهد شد. این اسکناس در تبریز مثلاً یک عباسی سیصد دینار با کم و زیادش کسر قیمت داشت. اسکناس تبریز نیز در اصفهان کسر قیمت داشت. ولی بعضی شهرها اسکناسش کسر نداشت. بلکه چیزی هم علاوه می دادند. بسته به زیادی حاجت و کمی حاجت بود، اسکناس مشهد ما نیز از آنها بود.

۲. در ماه مبارک رسم بود که در تمامی شهرهای ایران هنگام افطار و وقت طلوع صبح توپ در می کردند که مردم افطار کنند، و یا از خورد و خوراک خودداری کنند. در زنجان و شاید شهرهای دیگر نیز همان طور عصر روزهای ماه مبارک، و ثلث اخیر شب های آن - که هنگام پخت و پز بود - نقاره می زدند که مردم به پخت و پز مشغول شوند. این نقاره ها و توپ ها از تشریفات ماه مبارک بود که اخیراً متروک شد، ولی در قم باز توپ معمول شده.

از خیابان ناصریه^۱ رفته وارد مسجد شاه شدیم. دیدیم یک عده‌ای از دراویش و مسئله‌گو و تعبیر خواب‌گو و غیره هر کس یک حلقه‌ای در دور خود جمع کرده.

حلقه‌های مردم در مسجد شاه

از جمله دو نفر بودند که با هم بحث مسئله می‌کردند، مثلاً یکی از دیگری می‌پرسید که چند طایفه است که مرخص است روزه‌اش را بخورد؟ گفت: چهار طایفه. گفت: اول از آنها کیست؟ گفت: شیخ. گفت: این حرف را نزن. شیخ با آن ریش پهن و عمامه، چگونه می‌تواند روزه‌اش را بخورد؟! گفت: اشتباه مکن! مراد از شیخ آقای شیخ معمم که نیست. گفت: پس کیست؟ گفت: مراد از آن پیرمردی است که روزه بر او سخت باشد. شرع اسلام او را اجازه داده که روزه نگیرد و برای هر روز یک چارک گندم کفاره بدهد. خلاصه بحث مسئله‌شان با این نحو شیرین‌کاری انجام می‌گرفت. از جمله یکی بود که از رفیقش می‌پرسید: مثلاً اگر کسی در خواب گوسفندی ببیند، تعبیرش چیست؟ او یک بیت از تعبیر خواب در جوابش می‌خواند و بعد آن را شرح می‌داد.

از جمله مداحی بود که منطقه شیرینی داشت، از نظم و نثر در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین^{علیه السلام} بساطی آراسته بود.

از جمله دو نفر نابینا بود [ند] که صدای خوب و گیرا داشتند که صدا به صدای هم داده، از اشعار مدح و مصائب ائمه^{علیهم السلام} می‌خواندند.

از جمله درویشی بود که از انوشیروان می‌گفت. دیگری از فنبر فقه‌سرای می‌کرد، و هکذا هر یک از آنها یک جوقه حلقه‌وار در دور خود جمع کرده، اهل آن را سرگرم کرده بود که روز را بگذرانند. علاوه بر آنها عکس فروش، مجله‌فروش، کارت‌فروش، روزنامه‌فروش، هر یک عده‌ای را سرگرم کرده بود که آفتاب روزه‌داران را از افق رد کند. ما نیز از این جوقه‌ها از دور حظی از سرگرمی داشتیم تا اینکه نزدیکی غروب به منزل برگشتیم.

۱. به اسم ناصرالدین شاه بود، اخیراً اسم آن را عوض کرده‌اند، خیابان ناصر خسرو می‌گویند.

شب سه‌شنبه، ششم ماه

بعد از افطار و نماز هر یک به جایی رفت. آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر، به دیدن هم ولایتی خودشان آقای آقا هبه‌الله خلیجی رفتند. آقا میرزا محمد خدمت آقا میرزا ابوالقاسم عازم شد. آقا میرزا قوام قصد حجره حاج سید حسین اردبیلی را کرد که در سرای حاج رحیم خان بود. من هم به منزل آقای مجدالاسلام رفتم. آقای حاج مشیر حضور و آقای میرزا ابوالحسن هم آمدند. آقای حاج مشیر حضور پرسید: شما چگونه روزه می‌گیرید، در حالتی که قصد زیارت شاهزاده عبدالعظیم را دارید و آن هم با قصد اقامه درست نمی‌شود. من عرض کردم: بلی فتوای مرحوم آقای آخوند زنجانی - اعلی الله مقامه^۱ - این بود، ولی فتوای آقای آقا سید کاظم یزدی^۲ که مرجع تقلید کنونی است این نیست. ایشان خروج از حد ترخص را که عن قریب برگردد، منافی قصد اقامه نمی‌دانند.^۳

بعد از چند دقیقه مزین السلطان و امیر بهادر جنگ (برادر امیر بهادر جنگ سابق که با محمد علی شاه از ایران به روسیه رفت و پارسال در آنجا وفات نمود) آمدند. امیر لفظ نمه را بر زنجانی‌ها خورده‌گیری کرد و گفت: زنجانی‌ها می‌گویند نمه را بردار به فلائی بده، بگو نمه‌اش را نمه کند. مزین گفت: این دلیل بر فطانت آنهاست که از یک لفظ چندین معنی می‌فهمند. بعد گفت: در تبریز هم لفظی که به زنجانی‌ها خوش نمی‌آید، زیاد است. از قبیل اوتورمک، ساواشمه و غیره، باری تا حدود ساعت پنج آنجا بودم. بعد به منزل برگشتم؛ رفقا نیز برگشتند تا وقت سحر مشغول

۱. مراد از مرحوم آخوند، آیت‌الله آقای آخوند ملاقربانعلی زنجانی بود که در زنجان و نواحی آن مرجع تقلید بود. چون با مشروطه موافقت نمی‌کرد، مجاهدین او را تحت الحفظ به عراق بردند. بعد از پنج ماه اقامت در

کازمین، در آنجا به رحمت خدا رفت، و در جوار کازمین علیه السلام به خاک سپرده شد.

۲. مرحوم آقا سید کاظم نیز به مشروطه روی خوب نشان نمی‌داد. از مراجع تقلید عصر بود که در نجف [۲۸ رجب] ۱۳۳۷ به رحمت خدا رفت.

۳. ولی این جواب، جواب اعتراض او نیست. جواب او این است که ما هنگام قصد اقامه، رفتن ری، ما را در نظر نبود، و الا قصد اقامه درست نمی‌شد. چون ری و تهران محل واحد نیست.

صحبت متفرقه شدیم. برای سحور به مهمانخانه رفتیم. اسکناس مشهد را که دیشب امانت گذاشته بودیم، آقا میرزا قوام رفته گرفته بود. ولی در بازار قبولش نکردند، گفتند: قلب [= تقلبی] است. دیگر نفهمیدیم که در مهمانخانه عوض کرده بودند و یا از اول به ما قلب داده بودند. خدا می داند.

باری از مهمانخانه برگشته، نماز صبح را خوانده، خوابیدیم. من خوابم نسبتاً کم بود. در حدود ساعت چهار بیدار شده، مزاحم دیگران نشدم. به تنهایی به گردش رفتم. از خیابان باب همایون رفته به بازار داخل شدم. بعد از چندی گردش و تماشا نزدیکی ظهر به منزل برگشتم.

زیارت حضرت عبدالعظیم

آقایان نیز به تدریج بیدار شده و می شدند. آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورد، و بعد از ساعتی قرار بر این شد که به زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم^۱ مشرف شویم. به این قصد با واگون شهری به پای [ی] ماشین آمدیم. ما وقتی رسیدیم که ماشین حرکت [کرده] بود. ناچار به انتظار ماشین بعدی در سالون انتظار ماندیم. چون وقت حرکت آن را نمی دانستیم، منتظرانه دقیقه شماری می کردیم که حالا در سالون باز می شود، آن قدر نمانده که حرکت کند. با این حرف ها سه ساعت تمام در حال انتظار و ناراحتی گذراندیم تا اینکه در باز شد. از حبس خلاص شدیم و سوار ترن شده به راه افتادیم. نیم ساعت نشد که به زاویه مقدسه رسیدیم.

ابن بابویه و ابن قولویه از مردی از اهل ری روایت کرده اند که من خدمت حضرت امام علی نقی^{علیه السلام} مشرف شده بودم. حضرت پرسید: کجا بودی؟ عرض

۱. امامزاده واجب التعظیم، حضرت شاهزاده عبدالعظیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبی^{علیه السلام} می باشد، به چهار واسطه به آن حضرت می رسد، بدین ترتیب: «عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب^{علیه السلام}». از اکابر محدثین و اعظم علما بوده، از اصحاب امام محمدتقی و امام علی نقی^{علیه السلام} و مورد مرحمت آن دو بزرگوار بوده، زیاد دوستش می داشتند. او نیز در احترام آن امامان جلیلان نهایت می کوشیده، عقیده پاک خود را به حضرت امام علی نقی^{علیه السلام} عرض کرد، فرمود: به خدا این دینی است که خداوند آن را برای بندگاش پسندیده. امالی صدوق، مع ۲۴/۵۴؛ کمال الدین، ۱/۴۷۹؛ توحید، ۸۱/۳۷.

کردم: به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم. فرمود که اگر زیارت می‌کردی عبدالعظیم را که قبر او نزد شماس، هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السلام را کرده باشی.^۱

روایت شده که حضرت عبدالعظیم از سلطان گریخت و به ری آمد. و در سکه الموالی در خانه مردی از شیعیان پنهان شد، و در سرداب آن خانه روزها روزه و شب‌ها نماز به جا می‌آورد، و مخفیانه بیرون می‌آمد و قبری را که در مقابل اوست زیارت می‌کرد و می‌فرمود: این قبر مردی از فرزندان موسی علیه السلام است.^۲ و پیوسته در آن خانه بود و یک دو نفر از شیعه خبردار بود تا اینکه اکثر مردم ری آن حضرت را شناختند. وقتی یکی از شیعیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که حضرت فرمود که مردی از فرزندان من در سکه المولی مدفون خواهد شد، در نزد درخت سیبی در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب و اشاره فرمود به همان مکانی که آن جناب در آنجا مدفون شد. پس آن شخص رفت که آن درخت و مکان را از صاحب آن بخرد. او گفت: از برای چه می‌خری؟ گفت: چنین خوابی دیده‌ام. او گفت: من نیز چنین خوابی دیده‌ام. محل این درخت را با تمامی باغ وقف کرده‌ام بر این سید و شیعیان که مرده‌های خودشان را در آنجا دفن کنند. پس حضرت عبدالعظیم بیمار شد و دار دنیا را وداع کرد. او را در همانجا به خاک سپردند و در جیب قبایش رقعهای یافتند که در آن نسب شریف خود را نوشته بود.

بقعه دیگر به نام امامزاده طاهر در طرف شرقی صحن عبدالعظیم زیارتگاه بود. ما نیز زیارتش کردیم. بعد به مسجد زیرزمینی که در مقابل ایوان مبارک بود، رفتیم.

۱. کامل الزیارات، ب ۱۰۷؛ ثواب الاعمال، ۱/۱۲۴.

۲. در روضات الجنات، ۴/۲۱۲ نوشته (که آن قبر حمزه بن موسی بن جعفر است که فعلاً مزار است)، در قم قبری منسوب به حضرت حمزه بن موسی بن جعفر هست، چنانکه در گزارشات (کذا) قم گذشت. احتمال قوی هست که یکی از آنها فرزند بلاواسطه آن حضرت باشد، و دیگری مع‌الواسطه، چنانکه در خوشان نیز قبری منسوب به حضرت حمزه بن موسی است. آن هم همین‌طور محتمل است مع‌الواسطه باشد (خوشان از ولایات طوس است که بسیاری از اولاد ائمه آنجا مدفون است).

واعظی در منبر بود. بیان شیوای او ما را جلب کرد، در پای منبر نشسته تا آخر مجلس که منتهی به ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام نمود. چنانکه رسم تمامی اهل منبر است که مجلس را با ذکر مصائب آن حضرت خاتمه می دهند. بعد یک و نیم ساعت به غروب مانده با ترن به تهران برگشتیم.

شب چهارشنبه هفتم ماه صیام

از منزل بعد از افطار قدمی در خیابان زدیم. در اواسط خیابان چراغ برق قهوه خانه ای بود که دری به حیاط خوش قطعه ای داشت که آب جاری از آنجا می گذشت. چون از هر طبقه به آنجا رفت و آمد می کرد [ند] از اهل عمایم و تجار و غیره. ما نیز هوس کردیم که سیری از آنجا بکنیم. لذا رفتیم در یک گوشه قرار گرفتیم، مستخدم های باادب داشت. مقداری در آنجا تنفس کرده، با چایی و قلیان و صحبت متفرقه و تماشای واردین و صادرین برگزار کردیم. چون این برای ما تازگی داشت، تا حال به همچو جایی که درش بر روی طبقات باز باشد، وارد نشده بودیم. بعد مقداری هم در خیابان گردش کردیم که آن هم برای ما تازگی داشت.^۱ بعد به منزل برگشته، باقی وقت را در منزل گذرانده.

باغ سردار معتضد

هنگام سحور به رستوران رفتیم. بعد از صرف سحری که مراجعت به منزل کردیم و چایی خوردیم، رفقا میلشان این شد که به باغ سردار معتضد برویم و آنجا بی سر و صداست، در آنجا بخوابیم. بیداری شب و درازی خیابان که با پای پیاده رفتیم ما را

۱. ما اهل زنجان، چون در زنجان غیر از بازار سرپوشیده و کوچه های باریک و تاریک چیزی ندیده بودیم، مخصوصاً ما که از زنجان قدم به خارج نهاده بودیم، این بود که در قزوین خیابان عالی قاپو در نظر ما خیلی جلوه کرد. از آنجا که به تهران آمدیم. چشممان که به خیابانها و مغازه ها و میدانها افتاد، بهتمان برد. دهن ما باز ماند. هرچه را که می دیدیم، به نظر تعجب نگاه می کردیم و به یکدیگر نشان می دادیم. تا اینکه شهرها را دیدیم و خیابانها پیمودیم. چشممان سیر شد. اکنون خیابان تهران و بازار زنجان در نظر ما یکسان است.

خسته کرد. این بود که به مجرد رسیدن باغ خواب استقبلمان کرد. هر یک زیر یک درختی دراز کشیدیم. ولی مورچه امان نداد و اتصالاً از سر و کله و گوش و چشم من راه می‌رفت. بالاخره خواب از چشم من پرید، نتوانستم بخوابم. ناچار به همان حال خستگی رفقا را که گرم خواب بودند گذاشته به منزل برگشتم. یک دو ساعت بود خوابیده بودم. آقای آقا میرزا ابوالقاسم تشریف آورده، بیدارم کرد. من ماجرای باغ را عرض کردم. فرمود: من هم میل دارم آن باغ را ببینم. این دفعه با درشکه رفتیم، دیدیم آقایان رفقا همان‌طور گرم خواب‌اند، خواستیم کفش آقا میرزا محمد را از پایش درآوریم. بیدار شد. آقا میرزا قوام هم از همه ما بیدار شد. آقا سید جواد را هم بیدار کردیم، و شروع کردیم در باغ گردش نمودن. آقا میرزا ابوالقاسم روزه‌دار نبود. با طالبی صرف ناهار نمود. ما نیز در حوض آب‌تنی کردیم و قدری راحت شدیم. خلاصه تا دو ساعت به غروب پوست و پلاسمان در باغ بود. بعد به طرف منزل عازم شدیم. آنجاها چون خارج شهر بود. درشکه در آنجا پیدا نمی‌شد. اتفاقاً از باغ یک درشکه برمی‌گشت. جای سه نفر بود. قرار گذاشتیم آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد در خدمت آقا میرزا ابوالقاسم به منزل بروند، و تهیه افطار ببینند و من با آقا سید جواد قدم‌زنان برویم. الحاصل آنها بساط افطار را چیده بودند، ما به سر سفره رسیدیم.

شب پنج‌شنبه هشتم ماه

بعد از افطار آقای اعتضاد دفتر، پسر آقای اسعدالذاکرین آمد (اسعدالذاکرین تهرانی است، چند سال است می‌آید در دهه محرم برای امیر افشار روضه می‌خواند و بعد از دهه برمی‌گردد، در زنجان تا آخر صفر در مجالس به روضه می‌رود، سابقه‌مان با او از این راه بود). حال آقای اسعد را پرسیدیم. گفت: به مشهد مشرف شده، آقای اعتضاد با اینکه به زنجان آمده بود و با او سابقه شناسایی داشتیم و او هم مدیر مدرسه داریوش بود که در نزدیکی منزل ما بود، و ما هم هر یک چندین بار از آن مدرسه عبور می‌کردیم. او گفت: من نیز غالباً در در مدرسه می‌ایستم. با وجود این در این مدت اتفاق ملاقات با او نیفتاده بود.

انتخاب وکلای تهران

باری او گفت: امشب حوزه انتخاب وکلای تهران در مدرسه ماست. بد نیست که شما هم تشریف بیاورید. ما هم وعده دادیم که بعد از دو سه ساعت که حوزه منعقد می شود، حاضر باشیم. پس اعتضاد بعد از چند دقیقه رفت. من و آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر به دیدن نصرت لشکر و منصور لشکر، فرزندان مرحوم نصیر لشکر که با آقا سید جواد سابقه ارتباط خلخال داشتند (چون در آنجا علاقه ملکی داشتند) رفتیم. از آنجا به مدرسه داریوش برگشتیم، رفقای دیگر نیز آمدند. بعد از انجام مراسم مجلس، شخصی به نام آزاد مراغه‌ای تقریباً یک ساعت در اطراف انتخاب وکیل نطق کرد.^۱

از جمله حرفی که زد این بود که در مقدمه نطقش گفت: متقدمین از حکمای اصول موجودات عالم عناصر [را] به سه قسمت تقسیم کرده‌اند: جمادات و نباتات [و] حیوانات. ولکن متأخرین از آنها تکثیر اقسام کرده، فاصله‌هایی را در بین آنها یافته‌اند. مثلاً مرجان می‌گویند: فاصله است بین جماد و نبات، و میمون فاصله است بین انسان و حیوان (مقابل انسان) و هکذا اکنون ملاحظه کنیم که ما داخل کدام یک از این طبقات هستیم، تا آخر آنچه که گفت (نگارنده این حرف را تازه شنیدم. بعضی گفتند: این حرف یا نظیر آن از داروین است که می‌گوید اصل انسان میمون بوده، به هر حال اصل انسان میمون باشد و یا میمون موجودی باشد بین انسان و حیوان، در میان افراد خود انسان هستند افرادی که فاصله بین انسان و حیوان هستند).^۲

بعد از او شیخی پیرمرد به نطق برخاست^۳ (زیرگوشی پرسیدیم که این کیست؟ گفتند: آقای حاج میرزا حسن رشديه است). چون اول مدرسه جدید به نام رشديه، او در ایران تأسیس نموده، لهذا شهرتش «رشديه» شده.^۴ او نیز نطقی کرد، از جمله

۱. آن زمان نطق می‌گفتند، حالا سخنرانی می‌گویند.

۲. اصل: است.

۳. اصل: برخاست.

۴. مرحوم حاج میرزا حسن در اواخر که عمامه را تبدیل به کلاه پهلوی کرده بود، با ریش بلند و کلاه پهلوی به قم آمد، و در آنجا مجاور بود تا اینکه وفات کرد.

حرف‌هایش این بود که گفت وقتی که در محفلی که جمعی از علما و مجتهدین بودند،^۱ شخصی پرسید که تعریفه گرفتن حکمش چیست؟ آقایان رو به من کردند که مشروطه خواه‌تر از ما شما هستید. جواب این سؤال با شماست. من گفتم: تعریفه گرفتن واجب است. آقایان به همه افتادند که دلیل بر وجوب آن چیست؟ من گفتم: دلیل بر آن این آیه شریفه است: «یا ایها الذین آمنوا انا خلقناکم من ذکر واثی وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا [حجرات / ۱۳]»؛ یعنی ای آنانی که ایمان آورده‌اید، ما شما را خلق کردیم، از مرد و زن و شما را شعبه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا اینکه تعریفه بگیرید. بعد گفت که خداوند در کلام بعدی که فرموده: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» حال وکیل را بیان نموده و فرموده که وکیل باتقوا را انتخاب کنید، تا آخر آنچه که ذکر نمود.

ولی آیه شریفه درباره ثابت بن قیس شماسی نازل شده، چون به نسب مردی از اصحاب استهزا کرد، این آیه وارد شد. مفاد آن این است که ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، یعنی نسب شما بالاخره به یک مرد و یک زن منتهی می‌شود و شما را شعبه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا اینکه به نام شعبه و قبیله یکدیگر را بشناسید، نه اینکه با آن به یکدیگر تفاخر کنید. پس این آیه به موضوع تعریفه و وکالت مربوط نیست.

باری، از آنجا به منزل برگشتیم. آقا صفی‌اخوی زاده آقا هبه‌الله خلخالی و آقا شیخ مرتضی پسر مرحوم آخوند ملا علی‌نهادی (صاحب تشریح الاصول) آمدند. قدری در خدمت آنها بودیم تا اینکه تشریف بردند و آقا صفی ما را فردا برای افطار به منزل آقا هبه‌الله دعوت کرد.

روز پنج‌شنبه هشتم ماه مبارک

ثلث روز با خواب و ثلث دیگرش را با گردش که منتهی به سواری ترن شد که ما را به زاویه مقدسه رسانید و ثلث آخر را هم در زاویه مقدسه گذراندیم، ولی هنگامی که در اتاق خط آهن بودیم، همه تشنه بودیم، الا اینکه در ورود شاه عبدالعظیم قبل از

زیارت به حمام رفتیم. در آنجا قدری در آب سرد شنا و آب تنی کردیم که به کلی عطش ما زایل شد. با اینکه حمام عطش می آورد، ولی چاله حوض حمام معامله به عکس آن کرد، یعنی عطش ما را زایل نمود. خلاصه با التهاب عطش وارد حمام شدیم، بی آنکه از تشنگی اثری مانده باشد، بیرون شدیم و درکمال راحتی مشرف به حرمین شریفین (شاهزاده عبدالعظیم و حمزه) شدیم.

قبر ناصرالدین شاه را که مجسمه او از سنگ مرمر روی قبر بود، زیارت و تماشا کردیم، و در مقبره ناصرالدین شاه قبر مرحوم حاج ملا علی کنی را^۱ زیارت کردیم و قبور دیگر از علما و غیره در همین بقعه بود، زیارت نمودیم. در مقبره سپهسالار مجسمه او را هم تماشا کردیم. بعد در صحن مبارک لب نهر (نهر بزرگی است که از جلو ایوان مبارک می گذرد) نشسته منتظر شدیم که آقا سید جواد بیاید به شهر برگردیم. آقا میرزا قوام و آقا میرزا محمد بنا داشتند که شب در زاویه مقدسه باشند، ولی ما چون وعده افطار داده بودیم، مجبور بودیم که به شهر برگردیم. این بود که آنها از ما جدا شدند، و من و آقا سید علی اکبر به انتظار آقا سید جواد نشستیم تا اینکه آمد، ولی ما تا پای ماشین برسیم، سوت^۲ حرکت ماشین را زدند. دست ما نرسید. وسیله دیگر هم نبود، غیر از الاغ آن هم اولاً بیشتر از دو تا پیدا نشد، و اگر هم پیدا می شد، معلوم نبود که تا موقع افطار ما را به وعده گاه ما برساند. این بود که از انجامز وعد معذور و ناچار ماندنی شدیم. پس برگشتیم. به زحمت میرزا قوام و میرزا محمد را پیدا کردیم تا لوازم افطار تهیه نموده به ابن بابویه رفتیم.*

۱. مرحوم حاج ملا علی کنی، از معارف علمای دوره ناصرالدین شاه بوده، از شاگردهای صاحب جواهر، هر سال شاه دوبار به منزل او می رفته، نفقد از او می کرد. احکامش را به اجرا می گذاشت. او بعد از مراجعت از نجف دست به امر زراعت می زند. در این امر هم خوش اقبال بوده، زمین بابر یا ده خرابی بی آب را که برای زراعت خریده بود، در اینجا قناتی احداث کرده بود. از اقبال او قناتی که آب پر زور داشته، در ملک او بیرون آمد، از این ناحیه به ثروت معتنا به دست یافته بود. علمای تهران همه احترامش کرده، خاضع بودند تا اینکه در ۲۷ محرم سنه ۱۳۰۶ وفات کرد. [روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه].

۲. اصل: سوت.

* در اینجا علامت حاشیه زده شده، و در حاشیه حدود پنج سطر بیاض است.

در آنجا نهر جاری در وسط صحن بود، هوا هم صاف و نور ماه در شب نهم از نصف دایره گذشته بود. خلاصه آخر به خیر شدیم و خیلی خوش گذشت. چون دم دروازه صحن قهوه‌خانه بود. چایی و قلیان از آنجا می‌آوردند. حوائج دیگر نیز از آنجا [رو] به راه می‌شد.

مزار ابن بابویه

بعد از افطار مشرف به مزار مبارک ابن بابویه شدیم. این محمد بن علی بن الحسین است، صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه، از اجله محدثین است. قبر والد بزرگوارش را در قم زیارت کردیم و قبر خودش را در اینجا.

از مرحوم شیخ بهایی نقل نموده‌اند که فرمود: وقتی کسی از من پرسید که صدوق افضل است یا زکریا بن آدم. من گفتم: زکریا بن آدم به جهت توافق اخبار از ائمه علیهم‌السلام به مدح او. شبی مرحوم صدوق را در خواب دیدم که به من عتاب کرد و فرمود: تو از کجا دانستی زکریا بن آدم افضل از من است، آنگاه از من روگردان شد.

جسد سالم شیخ صدوق

در کتاب روضات الجنات، ۱۴۰/۶ می‌نویسد که در حدود سنه هزار و دویست و سی و هشت از شدت بارندگی و طغیان سیل رخنه‌ای در قبر شریف بروز نمود، خواستند آن را مرمت نمایند، اطراف آن را کنندند، به سردابی رسید که مدفن آن بزرگوار بود. در آنجا جسد شریف او را سالم یافتند که عاری از کفن شده، ولی مکشوف العورة نیست. در انگشتان وی اثر خضاب بود، و در اطراف انگشتان رشته‌هایی از کفن پوسیده، مانند فتیله باقی مانده. در تهران این خبر که شایع شد، جماعتی از علما و اعیان مرکز داخل سرداب شده، مشاهده کردند؛ حتی فتحعلی شاه هم خودش خواسته داخل سرداب شود، ولی رجال و ارکان دولت صلاح ندیدند که او به سرداب داخل شود، اما به تواتر، مطلب به مرتبه عین الیقین رسید. پس شاه امر فرمود، آن رخنه را گرفتند و بقعه شریفه را تزئین نمودند.

استاد ما حضرت آقای آقا شیخ زین العابدین زنجانی، از استاد خود آقای شریعت اصفهانی که فعلاً در نجف مدرس و در عداد مراجع تقلید است،^۱ او هم از پدر آقای حاج شیخ رحیم که در کربلا فعلاً پیشنماز است، نقل کرد که گفته بوده من خودم از جمله داخلین در سرداب بودم که جسد شریف آن جناب را زیارت، و مخصوصاً دست به بازویش زدم که چاق و سمین بود. باری وفات صدوق در سنه سیصد و هشتاد و یک اتفاق افتاده، رحمة الله علیه.

بعد از چند ساعت برگشته به زیارت حضرت عبدالعظیم، شب جمعه بود که بساط سینه‌زنی در بالاسر حرم و دعای کمیل در بعضی از حجرات صحن برپا بود. ما نیز در گوشه و کنار استفاده می‌کردیم. بعد لب حوض صحن نشسته، بعضی از مراسلات که لازم بود، از جمله مرقومه حقییر خدمت استاد محترم آقای شیخ زین العابدین لازم بود که عرض کنم، مشغول نوشتن آنها شدیم. تا اینکه وقت سحر در چلوپزخانه صرف سحری کرده، و در قهوه‌خانه چایی خوردیم و در مسجد زیرزمینی نماز صبح را خواندیم. و همانجا هم دراز کشیده تا نزدیکی ظهر خوابیدیم. بعد [رفقا] می‌خواستند به شهر برگردیم. ولی من دعا و زیارت عصر جمعه را مغتنم می‌دانستم. این بود این قدر بگو بشنو کردم که ماشین ظهر حرکت کرد و آنها هم ناچار ماندنی شدند، تا اینکه بعد از تکمیل نماز و دعا و زیارت با ماشین عصری به شهر برگشتیم. ولی در پا [ی] ماشین آقا میرزا ابوالقاسم را ملاقات نکردیم که از شهر آمده بود. ما می‌رفتیم او وارد شده بود، و الا اگر ملاقات می‌کردیم با او به صحن مراجعت می‌کردیم. به هر حال شب و روز نهم را در شاهزاده عبدالعظیم گذرانیدیم.

شب شنبه دهم ماه مبارک

در افطار از شاه عبدالعظیم ماسبت آورده بودیم، دوغ درست کردیم. در اینجا حرف کسی را یادآوری کردند که گفته بود: من کباب را فقط برای این می‌خورم که مرا به خوردن دوغ به اشتها بیاورد. من گفتم: آن شخص دوغ را خوب شناخته، ولیکن کباب

۱. مرحوم آقای شریعت اصفهانی، بعد از وفات مرحوم آقا میرزا تقی شیرازی که ۱۰ ذی‌الحجه ۱۳۳۸ اتفاق افتاد مراجعت تقلیدی پیدا کرد، ولیکن «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ وفات کرد.

را خوب نشناخته که این را مقدمه آن قرار می‌داده. بعد از افطار آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر به منزل آقا سید هبه‌الله رفتند که عذر دیشبی ما را که نتوانستیم به افطار به منزل ایشان برسیم، بخواهند. حقیر هم با آقا میرزا قوام و میرزا محمد به منزل آقای مجدالاسلام رفتیم. آقا میرزا احمد و آقا میرزا ابوالقاسم نیز آمدند. تا ساعت چهار و نیم از شب آنجا بودیم. بعد باقی شب را در مدرسه سپهسالار برگزار کردیم، تا اینکه در کافه صرف سحری و در منزل صرف چایی کرده، نماز صبح را خوانده خوابیدیم.

روز شنبه دهم ماه

بعد از انجام وظایف لازمه از خواب و غیره، قدم‌زنان از خیابان باب همایون سیر نموده از جلو در الماسیه رد شده، در نزدیکی نقاره‌خانه،^۱ آب‌شاه [کذا] را دیدیم که در آنجا آفتابی شده، آبش خنک بود. قدری به سر و صورت زدیم و خنک شدیم. بعد به سرای حاج رحیم خان رفتیم. در آنجا لب حوض نشسته بودیم. آخوند ملاوهاب زاهد آمد^۲ گفت: من چهار صد تومان به آقا یوسف پسر حاج مناف داده بودم که به تهران حواله داده بود. پیش از اخذ وجه حواله قصه قتل مشهدی رزاق علاف اتفاق افتاد. از آن وقت تاکنون سه ماه است سرگردان مانده‌ام. نمی‌دانم عاقبت امر یوسف چه خواهد شد.

قصه قتل مشهدی رزاق علاف

اما تفصیل قتل مشهدی رزاق آن است که او علاف بود. معامله گندم می‌کرد. از ارباح این معاملات وجهی به دست آورده بود، ولی چون خود عرضه معاملات مهمه را نداشت، با حاج مناف صراف که عرضه‌دار بود شرکت نموده بود که با ارباب‌ها و مالکین دهات به دستگیری او به خرید و فروش غله دست‌رس شود. از قرار نقل راوی (العهدة علیه) که

۱. بنایی بود در فوقانی که در آنجا در اوقات مخصوصه نقاره می‌زدند. در شهرهای دیگر هم بود، ولی در این سنوات اخیره متروک و آن بنا هم برداشته شد.

۲. ملا عبدالوهاب متهم به بایبیت بود. ولی در پیش ما اظهار بر خلاف آیین اسلام نمی‌کرد، والعلم عندالله. هفت هشت سال قبل در اصفهان مرد.

او ده دوازده هزار تومان هم به حاج مناف داده بود که چرخ صرافی خود را با آن به راه انداخته بود. تا اینکه حاج مناف وفات کرد. آقا یوسف پسر او رشته او را در دست گرفت. چهار پنج سال بود که طرف معامله مشهدی رزاق آقا یوسف بود و آقا یوسف هم در تجارت شهرتی بسزا یافت که مردم او را یکی از ثروتمندان گمان می کردند.

راوی می گفت: ده پانزده هزار تومان جنس تجارتي او در راه همدان به دست قشون روس افتاد که به غارت بردند. ولی آقا یوسف این را به روی خود نیاورد که مبادا اعتبارش در بازار صدمه بخورد، الا اینکه رزاق از ماجرا خبردار شد و در صدد تفریق حساب با او برآمد. او نیز حساب این را کرد که اگر طلب او را بدهد، مایه تجارتش از دست خواهد رفت. فکر به این رسید که رزاق را از بین ببرد تا این طلب از بین برود. این بود که شب چهارشنبه دهم جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و پنج او را به منزل خود دعوت کرد. در آنجا به دستگیری بعضی از خویشانش او را خفه کرد. از قضا فردای آن روز شیرینی خورانی صبیۀ رزاق هم بود که از مردم دعوت کرده بود. از رزاق چند روزی خبری نشد. به نظمیۀ خبر دادند. نظمیۀ بوبرد که یوسف باید خبر داشته باشد. یوسف را به پای استنطاق بردند. طوری به آرامش دل و پیشانی باز استنطاق داد که بر همه مردم برائت او محقق شد. حتی مردم عوض او سوگند می خوردند که یوسف اهل این جنایت و خیانت نیست.

هفته روز از این ماجرا گذشت. از تهران به اسعدالدوله حکمران وقت امر اکید صادر شد که معمای کار رزاق باید حل شود. زنده و یا مرده بودن وی کشف شود. سردار باز یوسف را تحت توقیف و استنطاق کشید. حتی اجزای نظمیۀ خانه او را با دقت جست و جو کردند. اثری از جرم پیدا نکردند. این وقت کوزه کسان یوسف آب گرفت. مطلب عمومی وی در میدان به حکومت علناً فحش داد. فردای آن روز که روز بیست و نهم ماه مزبور باشد، کنیز او را استنطاق کردند. او با اشاره مطلب را فهمانید. آمدند در خانه یوسف آستانه یکی از درهای اتاق را شکافتند. پای رزاق ظاهر شد. همان طور گذاشته به علما و تجار و بازاریان خبر کردند. همه آمده مشاهده نمودند. آنگاه نعش او را بیرون آوردند و چندین عکس از آن برداشتند که سر و پایش به هم پیچیده بود.

بعد کنیز تفصیل ماجرا را گفته بود که اول او را به چاه افکندند. بعد از دو سه روز

ترسیدند که مبادا در آنجا پیدایش کنند. این بود که شبانه نعش را از چاه بیرون آوردند و در آستانه در گذاشتند و چون در آنجا نمی‌گنجید، لذا با شال و طناب سرو پای او را به هم پیچیده در آنجا جاگیرش نمودند و روی آن را هم با گچ سفید کردند. چون عمارت تازه ساخت بود، گچ آنجا با سایر نقاط فرقی نداشت. این بود که این جنابت برگردن یوسف ثابت شد. پس او را در تهران برده زندانی کردند.^۱ پول ملاءوهاب زاهد نیز از این جهت در هوا مانده تا عاقبت چه شود.

قتل‌های سیاسی مشکوک

باری با ملاءعبدالوهاب از سرای حاج رحیم خان بیرون آمده، به منزل برگشتیم. در آنجا خبر آوردند که امروز بعد از ظهر منتخب‌الدوله، برادر امیر اعلم را کشته‌اند. تفصیل را چنین نقل کردند که او در درشکه کرایه از خیابان امیریه می‌رفته، سه نفر از پشت درشکه چی را صدا کردند که نگه‌دار. او نگه نداشت و بلکه به سرعت راند. آنها از عقب رسیده، یک تیر به پای درشکه چی زده بودند، افتاده بود. آنگاه پای به رکاب گذاشته از دو طرف تیر زده، کارش را تمام کرده بودند.

دو سه ماه قبل نیز متین‌السلطنه، مدیر روزنامه عصرجدید را کشتند. نقل کردند که کشنده او اول پاکتی روی میز وی گذاشته بود. او دست بلند کرده بود که پاکت را بردارد. این با دو سه تیر کار او را ساخته بود. نوکر او خواسته بود او را دستگیر کند، با یک تیر دیگر او را هم کشته بود. این قتل‌ها از کجاست و برای چه منظور است؟^۲ چندی قبل هم مرحوم آقا میرزا محسن را کشتند.

۱. یوسف در زندان نظمی بود، تا اینکه شب کردتا - که قشون ریخته نظمی را گرفته بودند - او به گمان اینکه اینها بولشویک‌ها هستند، فریاد زده بود که زنده باد برادران بولشویک. قراق با تیر زده بود و همان‌دم جان سپرده بود.

۲. اسرار این قتل‌ها که از کجا بوده و برای چه منظور بوده، در چند شماره تهران مصور (از شماره ۴۵۰ تا شماره ۴۷۱) فاش شده، خلاصه آنچه در آنجا درج شده این است که سه نفر از آزادی‌خواهان (محمد نظر خان مشکوة الممالک مفتش وزارت مالیه، پسر فضل‌الله خان اعتماد الملک؛ میرزا ابراهیم خان پسر میرزا کریم خان منشی، مدیر کل انبار غله؛ اسدالله خان تبریزی پسر ابوالفتح) کمیته سزای تشکیل می‌دهند به نام کمیته مجازات؛ به منظور خدمت بر مملکت که به قول خودشان عناصر ناصالح را که خیانت بر مملکت می‌کنند از بین ببرند. برای اجرای این منظور، کریم دوانگر را در نظر می‌گیرند. چون او تیری به طرف مرحوم آقا شیخ

باری به منزل برگشتیم، دیدیم آقا میرزا یعقوب به منزل ما آمده و چیزی نوشته بود که آمدم تشریف نداشتید. این بود که ما شب یازدهم شهر رمضان بعد از افطار به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم. در آنجا صحبت از ترور منتخب‌الدوله شد، هرکس

→ فضل‌الله نوری خالی کرده بود، لذا او را اهل این معنی می‌دانسته، پس او را استخدام می‌کنند.

روی این قرار، اولین مأموریت او قتل (ق م ر) بوده (نمی‌دانم مقصود که بوده) ولی کریم آن را با دفع‌الوقت گذرانیده، اقدام ننموده بود. اما میرزا اسماعیل خان، مدیر انبار غله را که مأموریت داده بودند، کشته بود. بعد توسط کریم چند نفر وارد کمیته شده بود، از جمله بهادرسُلطنه که از خوانین اکراد بود. ولی کریم کمیته را به فشار آورده از آنها پول زیاد می‌خواست، اینها هرچه خواسته‌اند او را راضی کنند، نشده. بالاخره مبادا که او اسرار کمیته را فاش کنند، رشیدالسُلطان را مأمور به دفع آن می‌کنند. رشیدالسُلطان شبی پاسی از شب گذشته با او بعد از خوردن مشروب به گردش می‌روند، تا اینکه در نزدیکی کلیسای آرامنه با یک تیر از پشت سر کار او را تمام می‌کنند. از ناحیه خطر کریم هم که آسوده می‌شوند، قتل متین السُلطنه، مدیر روزنامه عصر جدید را در نظر می‌گیرند. او را هم (به وسیله‌ای که تفصیل نداده بودند) ترور می‌کنند.

بعد کمیته ده نفری دیگر پیدا می‌شود که آنها هدف اولشان ترور کردن مرحوم آقا محسن برادر صدرالعلما بود. و این دو کمیته در ظاهر ائتلاف کردند، ولی در ترور کردن آقا محسن اتفاق نداشتند، بلکه آن بدون اطلاع کمیته مجازات، توسط حسین‌لله و احسان‌الله خان انجام گرفته بود. تفصیل آن را از حسین‌لله چنین نقل کردند که گفته بود من و احسان‌الله خان و حاج علی اصغر زنجانی در بازار که آقا محسن با قاطر می‌آمد، با او روبه‌رو شدیم. با چند تیر که من و احسان‌الله خان خالی کردیم کار او را تمام کردیم، ولی حاج علی اصغر کاری نکرد. بهادرسُلطنه با منتخب‌الدوله خورده حسابی داشته، او را هم ترور کرده بود، بدون اینکه کمیته مجازات خیردار باشد و بلکه اینها می‌گفتند: ما از کشته شدن منتخب‌الدوله خیلی نگران شدیم. در حقیقت کشته شدن او لطمه به حیثیت کمیته مجازات زد. اما بهادرسُلطنه حساب کار خود را کرد که مبادا گرفتار سرنوشت کریم شود. رفته از شهربانی تأمین جانی گرفته، صورت اعضای کمیته را داده بود، ولی اسم کمیته مجازات دولتیان را مرعوب کرده بود. حتی مصمص السُلطنه رئیس الوزرا جرأت نکرده بود که سر باکتری را که اسامی اعضای کمیته در آن بود، باز کند. بلکه همان‌طور سر بسته آن را به شهربانی فرستاده و امر به دستگیری آنها صادر، و دستگیرشان کردند. ولی بعد از دستگیری باز کسی جرأت نمی‌کرد که آنها را استنطاق کند، حتی چند نفر که استنطاق آنها نمودند، از خدمت دولت برکنار شدند، تا اینکه بعد از سه چهار ماه میرزا احمد صفا به باججویی آنان اقدام نمود، ولی او نیز در یکی از کورچه‌های تنگ و تاریک که به خانه خود می‌رفت، به وسیله ساعدالدوله ترور شد. عاقبت امر این شد حسین‌لله به دار زده شد، و میرزا ابراهیم خان معروف به منشی زاده و اسدالله خان معروف به ابوالفتح زاده را مأمورین دولت به عنوان اینکه آنها را به کلات می‌برند، سوار اسب نموده، به راه انداخته بودند. بعد از چندی آنها را بین سمنان و دامغان از پشت تیرباران کرده بودند. این اجمال آن تفصیلی است که در تهران مصور بود، راست باشد یا دروغ به حقیر مربوط نیست، العهده علی الناقل.

حدسی زد که این از کجاست و برای چه منظور است. من چون این حدس‌ها را سنگ بر تاریکی انداختن می‌دانستم، مستمع آزاد بودم. گوش می‌دادم تا اینکه آقایان سیاسیون حرف‌ها و سیاست‌بافی‌هاشان تمام شد و در حدود ساعت پنج از شب گذشته قدم‌زنان و گردش‌کنان از راه خیابان به منزل آمدیم.

روز یک‌شنبه

اعتضاد دفتر به منزل ما آمد، و ما را به مدرسه داریوش برد. در آنجا وضع اطفال و چگونگی تدریس و کیفیت امتحان آنها را به ما گزارش داد. چون مدرسه سرداب خنکی داشت، اعتضاد ما را به آنجا برد و با هوای خنک آنجا از ما پذیرایی کرد. حقیقتاً پذیرایی گرمی شد، برای اینکه ما روزه‌دار بودیم. غیر از جای خنک و آزاد چیزی به درد ما نمی‌خورد. این بود که قسمت عمده روز را در آنجا گذراندیم. بعد عصر به منزل برگشتیم و به انتظار آقا میرزا یعقوب که وعده داده بود بیاید نشستیم، آن هم نیامد.

شب دوشنبه دوازدهم ماه

بعد از نماز و افطار به منزل آقا میرزا احمد رفتیم. در آنجا در ضمن نقل حرف‌های مختلف پای حرف جن به میان آمد.

داستان‌هایی از جن

آقای آقا میرزا احمد داستان‌هایی از جن‌ها نقل کرد و فرمود: آنها مدتی زیاد دست تعرض به مرحوم عمّم آقای حاج میرزا ابوطالب باز کرده بودند. سنگ و کلوخ به عمارت ایشان می‌انداختند و به مجمعه نهار و شام آن مرحوم ریگ و خاشاک می‌ریختند. ولی آن مرحوم اصلاً واهمه نداشت، حتی از نوکرها خواسته بودند که شب‌ها در خدمتش باشند، اجازه نداده بود. بلکه خود تنها شب را در عمارت روز می‌کرد، در حالی که سنگ و کلوخ از اطراف می‌بارید. روزی فرموده بود: تا کی سنگ می‌اندازید، گاهی پول هم بیندازید. با تمام شدن این حرف یک سنگ بزرگی

به جلوی آن مرحوم انداخته بودند، تا اینکه روزی مردی آمده، گفته بود: من چاره آن را می‌کنم، به شرط اینکه تمام اهل منزل از زن و مرد، کوچک و بزرگ از پیش من بگذرند. آنها هم یکی یکی، حتی نوکر و کلفت از مقابل آن گذشته بودند تا اینکه نوبت رسیده بود به یک نفر از کلفت‌ها. او گفته بود: هرچه هست در سر این است. این را از این خانه بیرون کنید تا آسوده شوید. همان‌طور کرده، از تعرض آنها راحت شده بودند. آقا میرزا احمد فرمود: مرحوم آقا تفصیل این مطالب را به مرحوم آقای والد (مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم)^۱ نوشته بود. همان نوشته را من دارم.

نگارنده هم درباره جن حکایتی نقلاً از مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم شنیده بودم، نقل کردم و آن این بود که استاد ما آقای شیخ زین العابدین از آن مرحوم نقل فرموده که ما در مراجعت از زیارت بیت الله در کشتی بودیم. روزی انتشار یافت که مرحوم آقای آخوند ملاحلی قارپوزآبادی (صاحب صیغ العقود و معدن الاسرار) وفات یافته، ما تعجب کردیم که چند روزی است ما در کشتی هستیم، وسط دریا، منقطع از اخبار جهان، این انتشار یعنی چه؟ فرمود: ما تاریخ گذاشتیم، بعد معلوم شد که آن مرحوم همان روز انتشار خبر^۲ وفات کرده، معلوم شد که این خبر از ناحیه جن‌ها رسیده (چون آن زمان نه تلگراف و تلفن بی سیم بوده و نه رادیو بوده).

حکایت دیگر که آقای نظام العلماء^۳ فرموده بود، من نقل کردم. فرمود: من در قریه مشکین بودم. از علماء الدوله حکمران، به من کاغذی رسید که جشن قرن دویم اعلی حضرت همایونی (ناصرالدین شاه) منعقد است، لازم است که شما در شهر باشید. من مهیا شدم که به شهر بروم، ملا ملک آمد و گفت: ملا الله یار می‌گوید: نون رفت. شاه را می‌کشند. من ملا الله یار را احضار کرده از او پرسیدم که نون رفت یعنی چه؟ گفت: یعنی ناصرالدین شاه را می‌کشند. باری من به زنجان آمدم. چند روز که

۱. مرحوم آقای حاج میرزا ابوطالب شب بانزدهم ربیع‌الثانی سنه ۱۳۲۹، و مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم روز بیست و هشتم ربیع‌الاول سنه ۱۳۳۰ به رحمت خدا رفت.

۲. روز هشتم محرم سنه هزار و دو بیست و نود و یک.

۳. مرحوم آقا سید ابوجعفر نظام العلمای زنجان در ماه شوال ۱۳۵۲ وفات کرد.

جشن بود، من روزی برای عرض تهنیت خدمت علاءالدوله رفتم. دیدم که او با حال انقباض و پریشانی نشسته، من که نشستم، رو به من کرد و گفت: خاک بر سر ایران شده، آنگاه تلگرافی را به من داد که خبر کشته شدن شاه بود، لهذا جشن مبدل به عزا و تهنیت مبدل به تعزیت شد. فرمود: بعد که مظفرالدین شاه به سلطنت رسید. او از تبریز حرکت نکرده بود، من به مشکین برگشتم. بعد از چند روز باز کاغذی از علاءالدوله رسید که مظفرالدین شاه از میانج^۱ حرکت نموده، من به استقبال رفتم، شما نیز به زنجان معاودت کنید، من می خواستم به شهر برگردم. ملا الله یار را خواستم از او پرسیدم که این شاه حالش چگونه است؟ گفت: این یا چهار سال عمر دارد یا دوازده سال. از قضا همان طور شد.^۲ ملا الله یار شخصی بود که خفتی در عقل داشته، می گویند: جن ها با این گونه اشخاص سر و کار پیدا می کنند. آقای نظام العلماء فرمود: اهالی مشکین از او قضایایی نقل می کردند، من باور نمی کردم. ولی این دو قضیه را خودم از او شنیدم.

باری مجلس با این قبیل گزارشات برگزار گردید، و بعضی از کتاب های عتیقه نیز آقا میرزا احمد به ما نشان داد، از آن جمله دیوان حافظ بود که به آقا میرزا ابوالقاسم هدیه کرد. تا اینکه از منزل آقا میرزا احمد در خدمت خود آن جناب بیرون شدیم. قدری گردش کردیم و قدری هم در پیش یکی از حجرات مدرسه سپهسالار

۱. میانج، معرب میانه است، های غیر ملفوظ در هنگام تعریب به جیم تبدیل می شود، مثلاً کلمات ساده، تازه، برنامه در تعریب به صورت ساذج، طازج، برنامج در می آیند. سر این تبدیل در این است که های غیر ملفوظ در فرس قدیم «گ» بوده است، شاهد آن هم تبدیل «ه» به گان در هنگام افزوده شدن حرف یا حروفی به آخر کلمه است، همانند: سادگی، سادگان (نسبت به ساده و جمع آن)، به تعبیر علمای ادب عرب، نسبت و جمع کلمات را به اصل خود باز می گردانند، از این رو از نسبت و جمع و... می توان به اصل کلمات پی برد، باری حرف «گ» که در لغت عربی وجود ندارد، در هنگام تعریب، به حرف جیم که از نظر مخرج نزدیک به آن می باشد، تبدیل می شود. همانند جرجان معرب گرگان، بنابراین کلمه میانه در هنگام تعریب میانج شده، واژه میانجی در نسبت بر میانه نیز از همین تعریب ناشی گردیده است (مصحح).

۲. ناصرالدین شاه روز هفدهم ذی القعدة سنه هزار و سیصد و سیزده کشته شد، و مظفرالدین شاه، سنه هزار و سیصد و بیست و چهار وداع جهان کرد.

نشستیم. نزدیکی سحر از آقا میرزا احمد جدا شدیم. به رستوران آمدیم که سحری بخوریم، دیدیم که طبخ آنجا تمام شده، نان هم پیدا نکردیم. ولی در نزدیکی خیابان امیریه، چلوپزخانه پیدا کردیم. چلوکباب خوبی داشت. در آنجا صرف سحری کرده، برگشتیم. در منزل هم صبح نشده، دستمان به چایی رسید. از قافله عقب ماندیم، تا اینکه نماز صبح را خوانده خوابیدیم.

روز دوشنبه دوازدهم

در حدود ظهر از خواب بیدار شده، به حمام رفتیم. از آنجا سری به منزل آقا میرزا یعقوب زده، نماز ظهر و عصر را آنجا خواندم، چند قطعه عکس در آنجا دیدم.

سرانجام ستارخان و سالارخان

از جمله عکس ورود ستارخان سردار مشروطه و باقرخان سالار مشروطه بود به تهران که استقبال مفصلی از آنها نموده بودند. در زنجان نیز استقبال باشکوهی کردند. طاق نصرت ترتیب داده بعضی از کوچه‌های سر راه را آذین‌بندی کرده بودند. اغلب اهالی شهر از وجوه و اعیان بودند. سواره و سرباز نظام نیز صف سلام بسته بودند.

خلاصه با این جلال و احترام از شهرهای سر راه گذرانده، باشکوه تمام وارد مرکز نمودند. در زنجان سید عبدالله نام از کسی شکایت داشت. عریضه تظلم در این باب به ستارخان نوشته بود. او در حاشیه آن، خطاب به عدالت‌الملک که آن روز رئیس عدلیه بود کرده، نوشته بود:

ای خواجه، ای عدالت این ملک تار و مار
 بنگر به سوگواری این سید نزار
 حکمی در این خصوص به قانون عدل کن
 مشعوف ساز خاطر ستار خاکسار
 در سال هشتم از ده سیم از چارمین
 صد از هزار دویم و سیزده هم از بهار
 (اگر خود او نوشته باشد، معلوم می‌شود که شخصی ادیب بوده، ولی احتمال می‌رود که کس دیگر از ادبا که مصحوب او بوده، نوشته باشد).

باری روز نوزدهم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۲۸ به زنجان وارد شدند، و روز بیست و دویم که روز سیزده بهار بود، از زنجان به طرف تهران حرکت نمودند. مقصود از احضار آنها به تهران، جدا کردن آنها بود از تبریز که مرکز نفوذشان بود. چون مشروطه طلب‌ها از نفوذ آنها حداکثر استفاده را کردند، و مشروطه‌شان را گرفتند، و خرشان را از نهر گذراندند، دیگر احتیاج به این نفوذ نداشتند. وجود امثال آنها مانند چتری بود که برای استفاده باز کرده بودند، وقتی که باران قطع شد، چتر را جمع می‌کنند. این بود که باران سیاست چون قطع شده بود، وقت جمع کردن این چتر بود، لهذا آنها را با این جلال و حشمت به تهران وارد کردند که نفوذشان را بگیرند. آنها هم باور کرده بودند که واقعاً این قدر جاه و جلال پیدا کرده، در مرکز مشیر و مشار و حکمران خواهند بود، و لکن یک سال نگذشت که از آنها اسلحه خواستند و آنها ندادند و مقاومت کردند. در جنگ پای ستارخان را گلوله توپ یا تفنگ شکست و اسلحه او را هم از او گرفتند. آخر رفت گویا در رشت، وفات کرد. از اواخر امرشان خبر ندارم. شاید در کتب تواریخ مشروطیت باشد.

باری در منزل آقا میرزا یعقوب عکس‌های علم‌داران مشروطیت را تماشا می‌نمودیم. آقا سید جواد هم آمد. بعد با هم به مصاحبت آقا میرزا یعقوب بیرون آمده، قدری در خیابان و بازار قدم زده، روز روزه را به غروب رسانیدیم. از خیابان باب همایون بیرون آمده، در میدان توپخانه از آقا میرزا یعقوب جدا شدیم. در راه یک نفر را دیدم، نمی‌دانم گبر بود. یا نصرانی، با زنش سوار درشکه بود، سگی هم پهلویشان بود که قلاده نقره در گردن داشت. از دیدن آن، دو چیز خاطرم افتاد:

یکی آنکه وقتی یک بیت شعری خیلی خوش مضمون دیدم که شاعرش آن را در مدح بنی امیه که اصلاً مناسب با آن نداشت ساخته بود. حسن مدح و بدی ممدوح من را متأثر ساخت. در حاشیه آن نوشتم که این بیت درباره بنی امیه به قطعه جواهر می‌ماند در گردن سگ.

و دیگری از سعادت‌مندی این سگ، آن سگ سعادت‌مند خاطرم افتاد که دو سه

سال قبل در روزنامه‌ای خواندم که یک نفر از اهل بوستان^۱ که گویا از شهرهای روسیه باشد، تمامی مایملک خود را به سگ خود که نامش بیت باشد، وصیت کرده بود و حکومت هم وصیت او را امضا نموده و عایدات املاک موصلی هر سال دوازده هزار فرانک است. من از این وصیت تعجب می‌کردم که این مال به چه درد آن سگ خواهد خورد! بعد با خود گفتم: تعجب ندارد، مالی که برای خرج نباشد، فرق نمی‌کند که صاحبش کسی باشد که نتواند خرج کند، و یا سگی باشد که نتواند خرج کند.

شب شنبه، سیزدهم

آقا میرزا قوام برخلاف عادت همیشگی امشب نماز مغرب و عشا را مقدم بر افطار قرار داد. بعد از افطار با آقایان خلخالی‌ها (آقا سید جواد و آقا سید علی اکبر) به منزل آقا هبه‌الله خلخالی رفتیم. او خیلی آدم گرم و خوش محضر بود. میلش این بود که غالباً با او تماس بگیریم.^۲ و ما نیز به ملاحظهٔ میل او بی‌میل نبودیم که خدمتش برسیم. باری تا ساعت چهار و خرده‌ای آنجا بودیم. بعد به منزل برگشتیم. آقا سید جواد مباحثه را سرکرد. خطاب به من که این چه روزگاری است که شما بر سر ما آوردید. چون آقا سید جواد خیال نداشت که کمتر از بیست روز در تهران بماند و میل هم نداشت که بیشتر از نه روز قصد اقامه کرده باشد، تا اینکه کلاه بر سرِ روزهٔ ماه مبارک بگذارد. من هم دیدم که خیال اقامت بیست روز به قصد اقامهٔ ده روز

۱. شاید مراد بوستون باشد که شهری است در ایالات متحدهٔ آمریکا (مصحح).

۲. مرحوم آقا هبه‌الله، اخیراً به ارض اقدس مشهد مشرف شده، و مجاورت آنجا را اختیار کرده بود. یک روز در مشهد سخن از توپ بستن سرکردهٔ روس به گنبد سلطان طوس افتاد. مرحوم آقا هبه‌الله گفت: یکی از ادبا این داستان را که منتهی به سقوط تزار (امپراتور روس) گردید، به نظم آورده، بعد باره‌ای از اشعار آن را خواند. از جمله ماده تاریخ خوبی گفته بود که آن را به خزینهٔ خاطر من سپردم، و آن این است:

برآمد صدایی ز پطرگرا
که شه اشک‌ریزان ز تخت او فتاد

«شه اشک‌ریزان»، مراد از آن کلمهٔ «شه» است که نقطه‌اش ریخته باشد، می‌شود «سه» و آن هم به حساب جمل شصت و پنج می‌شود. چون از کلمهٔ «تخت» که آن هم به همان حساب هزار و چهارصد می‌شود، افتاد، باقی می‌ماند هزار و سیصد و سی و پنج که سال خلع سلطنت امپراتور روس است به سال قمری هجری.

امکان‌پذیر نیست. این بود که نگذاشتیم کلاه بر سر روزه بگذارد، ولی او هر روز که تشنه می‌شد، با من مباحثه می‌کرد که این چه مصیبتی است که تو بر سر ما آوردی. امروز هم چون قدری عطش داشته، بدین جهت تشنه مباحثه با من بود. من هم اقتاعش می‌کردم. ولی باز هر وقت تشنه می‌شد، مباحثه را از سر می‌گرفت.

روز سیزدهم: غالب اوقات روز را در منزل بودیم. با مطالعه و گفت‌و شنود متفرقه روز را گذرانیدیم.

شب چهارشنبه چهاردهم ماه

وعده داده بودیم که به منزل آقای اعتضاد دفتر برویم. در این اثنا که عازم بودیم، نوکر آقای مجد الاسلام آمد که آقای مجد می‌فرماید: تشریف بیاورید اینجا، ما عذر خواستیم که با کسی وعده ملاقات داریم. پس با رفقا به منزل اعتضاد رفتیم. یک نفر جوانی هم آمد. اعتضاد گفت: پسر شهزاده رکن‌الممالک است. او نیز آدم اصیل و نجیب بود، با ما خوش برخورد کرد و بعد فهمید که ما اهل زنجان هستیم. گفت: حکومت زنجان را در این نزدیکی به والدیم پیشنهاد کردند، قبول نکرد و گفت در آنجا صدرالعلما یا صدرالاسلام، غرض کسی است که لقب صدر دارد. او مانع پیشرفت حکومت است. لذا حکومت زنجان را قبول نکرد، به حکومت کاشان منصوب شد. من فهمیدم که مقصودش آقای نایب‌الصدر^۱ بوده، چون از صاحبان القاب صدر کسی که حاکم از او ملاحظه داشته باشد، فقط نایب‌الصدر است که با حکام سر به سر می‌گذارد. من این رشته به دستم آمد که بودن مردان بانفوذ و باعرضه در شهری، حکومت آن شهر را کم ارزش می‌کند. چون حاکم خیلی آزاد و تام‌الاختیار نمی‌شود.

باری از شب تقریباً پنج ساعت رفته بود از منزل اعتضاد بلند شده به منزل برگشتیم. به عادت هر شب باقی شب را در منزل گذرانیده و سحری را در رستوران خورده، برای چایی به منزل برگشتیم. بعد از دعا و نماز سر به بستر استراحت گذاشتم.

۱. مرحوم آقا ضیاء‌الدین نایب‌الصدور روز بیستم صفر (روز اربعین) سنه هزار و سیصد و چهل و هشت وفات کرد.

روز چهارشنبه چهاردهم شهر صیام

خوابم بیشتر از سه ساعت نشد، بد خواب شدم. دیگر خواب به چشمم آشنا نشد. لؤلؤة البحرين کتاب اجازه صاحب حدائق رفیق سفرم بود. خود را به مطالعه آن مشغول کردم تا اینکه رفقا بیدار شدند. پا شدیم، با میرزا قوام و میرزا محمد در سرای حاج رحیم خان به حجره آقای حاج سید حسین اردبیلی^۱ رفتیم، در آنجا مذاکره تنزل قیمت منات روس شد. گفتند: قیمت منات از شش قران به شش شاهی رسیده (بیست شاهی یک قران است). گفتند: این هم در اثر هرج و مرجی است که در روسیه حکم فرماست. امپراتور را از سلطنت خلع کرده‌اند. لهستان را آلمان و اطیش از دست روس انتزاع نموده‌اند. عده کشتار و زخمی و اسیرشان به چند میلیون رسیده. گفتم: این خسارت در اثر آن جسارتی است که روسی‌ها به بارگاه حضرت رضا^{علیه السلام} کردند. روز دهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و سی روس‌ها توپ به قبه و بارگاه آن حضرت بستند، و چقدر مردمان بی تقصیر در خارج و داخل صحن مبارک هدف گلوله ستم شدند. این ظلم‌ها و هتک احترام فرزند رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} نتیجه‌اش همین می‌شود که می‌شنوی و در روزنامه‌ها می‌خوانی. یکی از ادبا این معنی را به بیان ساده به نظم آورده، می‌گوید:

اعلان جنگ روس به سلطان طوس داد توپش به گنبد رضوی بانک کوس داد
 بعد از دو سال شاه خراسان جواب او با بمب آسمانی و توپ پروس داد
 از آقای ملک التجار نقل کردند که گفت: یکی از صاحب منصبان روسی بعد از
 بمباران قبه رضوی با زبان استهزاگفت: که شما عقیده‌تان این بود که هر کس تیر به
 این قبه رها کند، تیرش به قلب خودش برمی‌گردد. حالا چطور شد که ما این قدر تیر
 به طرف آن رها کردیم، یکی از آنها به سوی ما برنگشت. گفت: این حرف او در دلم
 خیلی تأثیر کرد. چون نقداً جواب نداشتم، ولی خداوند این حرف او را بی‌جواب
 نگذاشت. چون آن قدر نگذشت که گذار من به جهت معالجه چشمم به روسیه

۱. آن مرحوم با والد در یک روز وفات کرد [وفات ایشان در ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۴۳ بوده است].

افتاد. همان صاحب منصب را دیدم که در یکی از جنگ‌ها هدف تیر شده، در نهایت فلاکت نزدیک هلاکت است. رفتم پیش او گفتم: دیدی تیر آن قبه و بارگاه چگونه به سوی صاحبش برمی‌گردد.

باری رشته حرف در حجره آقای حاج سید حسین که یک دو ساعت بودیم، در اطراف جسارت و خسارت روس کشیده شد، تا اینکه «مجلس تمام گشت و به آخر رسید وقت.» از آنجا پا شده، به منزل برگشتیم.

شب پنج‌شنبه پانزدهم

چیز تازه‌ای که اتفاق افتاد، گرفتن ماه بود. که تمام قرصش گرفته شد. ما بیرون بودیم. وقتی دیدیم که ماه روشنایی اش کم می‌شود، متوجه شدیم که ماه گرفته تا ساعت چهار از شب همه ماه گرفته شد. ما فی الفور به منزل برگشته، پیش از آنکه شروع به انجلا و باز شدن بکند، نماز آیات را خواندیم. گرچه بعضی از علما وقت نماز را تا تمام شدن انجلا می‌دانند، ولی مشهور این است که وقت ادا تا شروع به انجلاست و بعد از آن قضاست. این بود که ما عجله کردیم که وقت ادا را درک کنیم و هر کس در هنگام گرفتن ماه یا خورشید اگر ملتفت نباشد و بعد از باز شدن بفهمد که قرص گرفته بوده قضا ندارد، مگر اینکه تمام قرص گرفته شود، در این صورت قضا دارد، چه در وقتش بداند و یا نداند. من سوره را تبعیض کردم و در هر رکعت یک حمد و یک سوره خواندم با پنج رکوع. اما رفقا در هر رکعت پنج حمد و پنج سوره خواندند با پنج رکوع، چون هر دو جورش جایز است.

ترتیب سحری و غیره مثل روزهای سابق، ولی بین الطلوعین به گردش رفتیم. از خیابان علاءالدوله تا جلوخان پارک اتابک در خیابان ناصریه (ناصر خسرو) رفتیم و برگشتیم. نقل کردند که پارک را با تمامی اسباب از فرش و مبیل و میز و آلات طبخ و ادوات سفره و غیره، همان‌طور درست به سفیر روس فروختند به مبلغی هنگفت. ولکن می‌گفتند: این مبلغ به آن هنگفتی‌اش در مقابل آنچه که از لوازم زندگانی در پارک بوده خیلی ناچیز بوده، تقریباً باد آورده بوده، به باد رفته، آخر دنیا همین است.

روز پنج‌شنبه

من در وقت عادی بیدار شده بودم، دیدم آقا میرزا قوام و آقا سید جواد نیز بیدار شدند. با آنکه آنها عادتاً دیر بیدار می‌شدند. به هر حال با هم به منزل آقا میرزا یعقوب رفتیم.

نشانه‌های خشک‌سالی

آقا میرزا یعقوب گفت: امسال در تهران به صلوة استسقا خارج شدند. ولی باران نیامد. من گفتم: در زنجان نیز از هشتم رجب سنه ۱۳۳۵ تا دوازدهم به نماز طلب باران بیرون شدند، باران نیامد، مگر به پاره‌ای دهات شرقی زنجان. خیلی از شهرها و قصبات را نقل کردند که به نماز استسقا خارج شده‌اند. جواب رد بر سینه آنان گذاشته شده، واقعاً خشک‌سالی غریبی است. دعاها نیز محبوس شده، نمی‌دانم جامعه مردم چه گناهی کرده‌اند دعاشان محبوس شده، به هدف اجابت نمی‌رسد. بوی گرانی و قحطی^۱ در می‌آید، مگر اینکه خداوند رثوف رحم کند.

۱. بلی در اثر این خشک‌سالی که تخم در زمین به همین حال خشک ماند، گرانی غریبی شد. در خمسه مقدمات دیگر نیز به وجود آمده بود. از آن جمله جنگ روسی‌ها با عثمانی‌ها که در کردستان شد. رعایای خمسه و کردستان را بی‌با نموده و از آن جمله جنگ سی‌هزار خروار غله بود که روسی‌ها از خمسه خریدند. نرخ گندم دوازده تومان بود. آنها سه تومان علاوه کرده، مردم را تطمیع کردند و خریدند، چندین مقابل این هم به خارج حمل شد و انبارها تقریباً خالی شد. آنگاه در سال آینده هم در اثر خشک‌سالی محصول نیامد. تخم در زمین خشک و خالی ماند، و یا اینکه روییده شده بود، چون باران نیامد، خشک شد. وقت خرمن قیمت صد من تبریزی سی و پنج تومان رسید. با اینکه قیمت متعارف هشت تومان الی ده تومان می‌شد. وحشت و اضطراب بر مردم روآور شد. هر که هم چند من از سابق ذخیره داشت، از فروختن آن خودداری کرد. تقریباً غله نایاب شد. در زنجان ما کمیسیون به نام کمیسیون اوراق تشکیل دادند، از اعیان و ارباب، هر یک فراخور حال خود مقداری گندم اسم‌نویسی کرد که توسط اعضای کمیسیون به نانوایان بدهند. از قرار خرواری بیست و هشت تومان و آنها هم از قرار منی دو قران و دو عباسی به مردمان بی‌بضاعت بدهند و آنهایی که قوه خرید دارند، از بازار آزاد به قیمت روز بخرند. مدتی، کار بدین منوال گذشت. ولی فقرا از دها و اطراف ریخت به شهر و دیگر کار از حیز نظم و اداره بیرون شد و گرسنگی زور آورد. کشتار شروع شد. دیدند که غله کافی نیست،

در خبر وارد است که هیچ سال باران از سال دیگر کمتر نمی‌شود، الا اینکه در بعضی از جاها گناه و معصیت زیاد می‌شود. خداوند عالم باران آنها را به کوه‌ها و دریا و سایر جاها می‌فرستد.^۱

پنج سال قبل بر این، در خمرسه خشک‌سالی شد. روز دوشنبه شانزدهم شهر جمادی الثانی سنه ۱۳۳۰ به نماز استسقا بیرون شدند، همان روز ابر پیدا شد، ولی بارانش را به دهات بالای زنجان تحویل داد. روز دویم نیز رفتند، ابرها ظاهر شد و اطراف را سیراب کرد. روز سیم باران کافی به شهر و اطراف آمد. اما این دفعه هرچه زدند نگرفت. نه در نمازها اثری شد و نه دعاها به اجابت رسید. مثل اینکه مردم مشمول غضب الهی شده‌اند که عرایضشان در پیشگاه قدس الهی پیش نمی‌رود، تا عاقبت این امر به کجا منتهی شود، خدا می‌داند.

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

سال پر بارش

از قضا در بین این دو سال خشک‌سالی (سنه ۱۳۳۰ و سنه ۱۳۳۵) سال پر بارشی قدم به عرصه وجود نهاد، و آن سال هزار و سیصد و سی و سه بود از ششم جمادی الاولی تا روز بیست و دویم آن ماه، شب و روز علی‌الاتصال به زنجان باران بارید

→ سبب زمینی خریدند به نانواها دادند که قاتی خمیر کنند. آن هم به جایی نرسید. خصوصاً سال بعد هم به خشکی گذاشت. سنه هزار و سیصد [و سی] و شش و سی هفت [۱۳۳۶ - ۱۳۳۷] هر دو سال گرانی شد. نرخ گندم تا به صد و پنجاه تومان رسید که صد و پنجاه تومان آن زمان بر دوهزار تومان این زمان می‌چربد و عده کشتار گرسنگی روزی به صد و ده بیست نفر رسید. خلاصه در زنجان از گرسنگی به موجب احصائیه، هیجده هزار و خورده‌ای تلف شد. چون از دهات اطراف نیز خیلی به شهر ریخته بودند که تلف شدند، خون ذبایح رزق حلالشان شده بود. یک قطره نمی‌گذاشتند بر زمین بریزد. استخوان می‌خوردند (زیر سنگ خوردش کرده می‌خوردند). نقل کردند که در یک ده یک مرد و یک زن گوشت بچه‌شان را خورده بودند. خلاصه محشری بود، خداوند دیگر مانند چنین روز را نیاورد (بوم یفر المرء من اخیه و امه و بنیه). هر کس در هول جان خود بود. از انصاف نگذرم، مردم هم نوعاً به قدر قوه کمک می‌کردند، ولكن به جایی نمی‌رسید (مرده از بس که فزون است کفن نتوان کرد).

بعد از چند دقیقه شیخ العراقین زاده^۱ وارد شد. بعد از تبادل تعارف از من پرسید که از جمله مطاعن ابی بکر این را می شمارند که از حضرت زهراء علیها السلام شاهد طلبید، در صورتی که شاهد طلبیدن وی مطابق قاعده بوده، چون حضرت صدیقۀ طاهره ادعای نحلہ کرد. او نیز گفت: شاهد بیاور. من عرض کردم: فدک در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله در تصرف آن مخدره بود. دو سال بود که حضرت صدیقۀ طاهره فدک را در ید تصرف مالکانه داشت. ابوبکر فرستاد عمال حضرت را از فدک بیرون کردند. این خود خلاف قانون بود. بعد بینه خواستن از متصرف آن هم خلاف قانون دیگر، حضرت امیر علیه السلام با ابی بکر در این باب احتجاج کرده، خلاصه قدری در اطراف این موضوع مذاکره کردیم.

بعد از تفرقه مجلس با آقا میرزا یعقوب بیرون آمدیم. قدری در خیابان گردش کردیم، بعد در میدان توپخانه با هم خداحافظی کردیم. وسط توپخانه چند عرابۀ توپ بود که لوله های قطور داشت. ما از دور تماشا نمودیم. چون سرباز در دور آن نگیهان بود، نمی گذاشت مردم نزدیک بیایند. این بود که ما از دور لولۀ آنها را به سه ذرع تخمین می زدیم.^۲

بزرگ تر از میدان توپخانه میدان مشق است، آن تقریباً بیابانی است که دورش دیوار کشیده اند. من طاق نماها را که در دیوار اطراف آن بود، شمردم یک صد و بیست طاق نما در طول، هشتاد طاق نما در عرض بود. و هر طاق نما هم تقریباً بلکه تحقیقاً چهار ذرع و نیم، پس طولش پانصد و چهل و عرضش سیصد و شصت ذرع می شود. پس مساحت آن نزدیک به دویست هزار ذرع می شود.^۳

۱. آن وقت معمم بود، بعد تغییر لباس کرده، تجدد را برای خود نام خانواده گرفته، داخل خدمات دولتی شد، فعلاً در غیر لباس اهل علم است.

۲. اخیراً توپها را از آنجا برداشته، در جای آنها حوضی خیلی بزرگ بنا کرده اند، و لکن لب های حوض را به قدری بلند کرده اند که آب حوض دیده نمی شود. می گویند، شاه فقید گفته بود: این حوض را برای که ساخته اید؟ مردم که آبش را نمی بینند.

۳. اخیراً از عرض و طول آن بریده، عمارات دولتی درست کرده اند، حالا به آن بزرگی نیست.

شب جمعه، شانزدهم

بعد از نماز و افطار به منزل آقای مجدالاسلام رفتیم. چون شب‌های جمعه روضه هفتگی داشت. برای استفاده آقای ضیاء الواعظین ذکر مصیبت کرد. روضه خوان دیگر نرسید، ولی تا ساعت چهار و نیم قعه داشتیم. از آنجا به منزل آقا میرزا یعقوب نیز سری زدیم و به منزل برگشتیم. در خیابان چراغ برق یک قهوه‌خانه را دیدیم که در پیش آن ازدحامی است. مردم از دوش یکدیگر گردن دراز کرده، مثل اینکه به منظره عجیبی تماشا می‌کنند. ما نیز روی انگشت پا ایستاده، گردن دراز، راه چشمی پیدا کردیم. دیدیم تعزیه‌خوانی می‌کنند (شبیه امام و زینب و غیره)، مجلس گرمی دارند. در زنجان هم شبیه‌خوانی می‌کنند، اما نه در قهوه‌خانه. تعجب کردیم که اهل قهوه‌خانه با تعزیه سر و کار دارند.

برکات دنیوی عزاداری (خلاصه ترجمه مقاله دکتر جوزف)

داستان کربلا در عالم تشیع به چندین مظاهر قدم به عرصه بروز می‌گذارد. روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی و نوحه‌خوانی و دسته در کردن، سینه‌زدن، زنجیرزدن، قمه‌زدن (گرچه اخیراً آن را دولت قدغن کرده) با شئون زیاد از طوق و علم و بیرق و چراغ و غیره به جریان می‌افتد و از این راه بهره‌کاملی عاید این مذهب گردیده، حتی از ملل خارجه نیز بی‌بر این مطلب برده، چنان‌که عالم فرانسوی، دکتر جوزف، در مقاله‌ای که ترجمه عربی‌اش در مجله العالم درج شده بود، شرح می‌دهد که خلاصه‌اش این است که بعد از رحلت محمد بن عبدالله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله مسلمین، درباره خلیفه و جانشین او اختلاف کردند. جمعی به خلافت داماد او علی علیه السلام قائل شدند و جمعی دیگر پدرزن او ابوبکر را به خلافت شناختند. از اینجا شکافی در وحدت آنها بروز کرد که روز به روز این شکاف باز و مبینت در میان آنها آغاز گردید. تا آن ایام که علی علیه السلام داماد او زمام امر خلافت را در دست گرفت، زن حضرت، عایشه دختر ابوبکر بر داماد او علی خروج کرد. برادر زن دیگرش معاویه در شام ادعای استقلال نمود. جنگ‌های خونین در میان آنها شد. پس یکی خود را شیعه نامید و آن دیگر سنی.

عداوت در میان آنها چنان حکم فرما گردید [که] معاویه سلطان شام هر جا از پیروان داماد محمد ص پیدا می کرد می کشت و اموال او را غارت می نمود و آن حضرت را در منبرها سب می نمود و این سب تا هزار ماه دوام یافت و شیعه نیز تنفر از رؤسای آنها را از امور حسنه شمرد و از اینکه برای شیعه اقتداری نشد، مگر زمانی اندک که مدت خلافت علی بن ابی طالب ع باشد، و در این عهد نیز نفوذ تام برای آنها نشد (چون جنگ جمل و صفین مانع از اقتدار گردید)، لذا پراکنده و از ترس جان خودشان پنهان شدند، تا اینکه سبط محمد ص حسین بن علی ع با اصحابش به حکم یزید بن معاویه سلطان شام، در نزدیکی کوفه به قتل رسید. این حادثه حائز اهمیت بزرگ شد. چون پیروان علی ع بیدار شدند و نیرومند گردیده به مقاتلت برخاستند، انتقام از کشتندگان حسین ع کشیدند، اقامه عزرا بر حسین ع کردند و از اینکه شیعه اعتقادشان این است که پیشوای دین بعد از پیغمبر دوازده نفر هستند، علی و اولاد او ع از فاطمه ع و قول آنها مانند قول خدا و پیغمبر واجب الاطاعة است و آنها هم تأکید در اقامه عزرا بر حسین ع کرده، نهایت اهمیت دادند، پس این امر جزء مذهب و ارکان، و بلکه از بزرگترین ارکان گردید (این امر با اینکه امری است مستحب، ولی هزار واجب از آن به عمل می آید، پشتیبان همه واجب هاست).

ارزش تقیه در حفظ مذهب

این فرقه در قرن های اولیه اسلامیه مثل آن فرقه دیگر بارز و آفتابی نبود، چون ریاست که موجب ازدیاد تبعه است، در دست آن فرقه بود که از قتل و غارت این فرقه فروگذاری نمی کردند. ولی در اوایل قرن دوم یکی از ائمه شان تقیه را بر آنها لازم نموده که آنها اصلاً، قولاً و عملاً خودشان را از آن فرقه امتیاز ندهند. پس این موجب نیرومندی اینها گردید. چون دشمن با آن قدرت و قوت که داشت متمکن از بین بردن آنها نشد، و آنها در باطن و محرمانه عزاداری، و بر امام حسین ع و اصحابش سوگواری می نمودند. تا اینکه این عاطفت در دل های آنها مستحکم گردید، تا به تدریج نیرو گرفته، صاحب تخت و تاج شدند. پس از امیر تیمور که سلاطین صفویه روی کار آمدند، ایران مرکز شیعه گردید.

بعضی از علمای فرانسه تخمین می‌زنند که شیعه به قدر سدس مابین مسلمین باشند (چنان‌که مسلمین نیز به قدر سدس بشر می‌باشند، مترجم). و پس نظر به این ترقی که شیعه در اندک زمان کردند، می‌توان گفت که به زودی آنها بر سایر فرق تفوق کنند. یک قرن یا دو قرن نمی‌گذرد که آنها به سبب همین اقامه عزا پیش می‌افتند. چون هریک از ایشان در این سوگواری داعی مذهب و مبلغ آن است. امروز جایی پیدا نمی‌شود که در آنجا یک نفر یا دو نفر از شیعیان باشند که در آنجا بساط عزا را برپا نکنند و در این راه مال‌های زیاد خرج می‌کنند. من خود در مارسی یک نفر شیعه عربی را دیدم از اهالی بحرین که به تنهایی عزاداری می‌نمود و به منبر می‌رفت و کتابی می‌خواند و گریه می‌کرد و بعد طعامی حاضر نموده بود، آن را بر فقرا قسمت می‌کرد.

این طایفه به دو طریق در این راه مال صرف می‌کنند: یکی بذل از مال شخصی خودشان است که هرکس از مال خالص خود به فراخور استطاعت و مکنت خود بذل می‌کند. وجوهی که این‌طور مصرف می‌شود، از دو میلیون فرانک بیشتر می‌شود و دیگری اوقافی است که برای این موضوع ثبت می‌کنند. عوائد این اوقاف اضعاف آن قسم اول می‌شود، و شاید تمامی فرق مسلمین من حیث‌المجموع آن قدر در راه تأیید مذهبشان خرج نمی‌کنند که این طایفه به تنهایی خرج می‌کنند (اگر مخارج زیارت قبور ائمه علیهم‌السلام و تعمیر قبه و بارگاه و تزیین مشاهد مقدسه را هم روی خرج عزاداری بکشند، کمیت تخمینشان لنگ می‌گردد و چون بی‌باکانه خرج می‌کنند به حد حدس و تخمین نمی‌آید).

هر عزادار یک مبلغ مذهب است

پس در حقیقت هر یک از شیعه دعوت بر مذهب خود می‌کند، بی‌آنکه خود و فرق دیگر ملتفت این معنی باشد. چون شیعه منظورش از این عمل اجر و ثواب اخروی است. دیگر توجه ندارد که چه فایده‌ای امروزه بر این عمل مترتب است و معلوم است که هر چیز اثر طبیعی در عالم اجتماع دارد و آن اثر بر آن چیز مرتب خواهد شد، چه صاحبش قصد آن را داشته باشد یا نه، پس مذهبی که پنجاه یا شصت

میلیون داعی و مبلغ داشته باشد، معلوم است که آن به تدریج ترقی می‌کند. به قدری که شایسته شأن آنهاست. حتی اینکه رؤسای روحانین و سلاطین و وزراشان نیز از وصف داعی بودن کنار نیستند، و بلکه سعی فقرا و ضعیفان ایشان در اقامه عزا کمتر از اعیان و اکابر نیست، و بلکه بیشتر از آنهاست. زیرا که آنها در این امر هم خیر دنیا می‌بینند و هم خیر آخرت.

این است که اکثر عقلای این فرقه از می‌بینی که شغل و کسب و کار خود را گذاشته، سرگرم عزاداری شده، خطبای این فرقه نیز بر جمیع خطبای فرق اسلامی برتری دارند. چون آنها در جمع و جور کردن مطالب سودمند با عبارات شیوا و جملات زیبا زحمت می‌کشند و تحمل مشقت می‌کنند. این است که خطیب ورزیده می‌شوند و از اینکه تکرار یک امر ملال‌آور می‌شود، برای تجدید مطلب از مسائل اسلامی و تواریخ گذشتگان (و اشعار پند و نصایح و مدایح بزرگان) در منابر به هم مخلوط می‌کنند که مجالس تازه می‌شود. حتی عوام این فرقه از برکت این مجالس و فیض این منابر بر مسائل مذهب خودشان اعرف از تمامی فرق مسلمین گردیده‌اند.

آنها به هیچ طایفه‌ای داخل نمی‌شوند، مگر اینکه عواطف را در دل‌های آنها جاگیر می‌کنند. این قدر شیعه که در هند می‌بینیم، اینها همه در اثر اقامه ماتم است. شیعه‌ها مذهب خودشان را به زور شمشیر نشر نداده، حتی در زمان صفویه هم که صاحب اقتدار شدند، بلکه آنها به این درجه از ترقی محیرالعقول نرسیدند، مگر به زور بیان و تبلیغ که از تیغ برنده‌تر است. اهتمام این فرقه در ادای مراسم مذهبشان به درجه‌ای رسیده که دو ثلث از مسلمین را تابع سیره خود کرده‌اند، و بلکه بسیاری از هنود و مجوس نیز با آنها در این امر شرکت می‌نمایند و معلوم است که بعد از قرنی این عمل بالوراثه به اولاد آنها منتقل می‌شود و ناچار به این مذهب اعتقاد کرده، تصدیقش خواهند کرد. و شیعه در سختی و شداید پناه به ائمه علیهم‌السلام می‌برند. بزرگان دین را وسیله انجام مقاصد می‌دانند و از آنها استمداد می‌کنند. این مطلب نیز از آنها به سایر فرق که در این اعمال با آنها شرکت دارند، سرایت کرده (در قفقاز و غیره که شیعه عزاداری می‌کند، از اهالی ملل خارجه از روسی و ارمنی، قند و پول به

مجالس عزا می فرستند به غرض حصول مقصودشان) و معلوم است هنگامی که از این راه مقصودشان حاصل شده، عقیده شان بر این مذهب رسوخ پیدا می کند. این فرقه در خارج از ایران بیش از یک قرن یا دو قرن تقیه می کردند؛ چون قدرت نداشتند که شعائر مذهب خودشان را اظهار نمایند، ولیکن از روزی که دول غریبه بر ممالک شرقیه استیلا یافته و به جمیع مذاهب آزادی داده، این فرقه از تحت تقیه بیرون آمده، شعائر مذهب خودشان را در هر جا آشکار می کنند، و آنها از این آزادی فایده تمام برده اند و برای همین جهات این فرقه به مقتضیات وقت اعراف از دیگران شده اند، حتی در طریق تحصیل کسب و امر معاش آنها واردتر از دیگران و آشناتر از آنهایند. این است که عمال این فرقه را بیشتر از دیگران می بینی، و این هم از جمله چیزهایی است که به امر آنها پیشرفت می دهد. چون ممارست بر عمل و کسب و کار موجب احتیاج دیگران می شود بر آنها و این هم موجب خلطه و آمیزش اینها با آنها می شود که در نتیجه در مجالس و محافل آنها حاضر می شوند، و به اصول مذهب آنها آشنا می گردند و با عبارات و کلمات آنها انس پیدا می کنند، و در آخر، میل به طریقه آنها می کنند، و این همان و تیره دعوات است که جمیع سیاسیون غرب در ترقی دین مسیح پسندیده اند.

نقش تعزیه در رواج مذهب

از جمله امور سیاسیه که بزرگان فرقه شیعه چند قرن است آن را در عناوین مذهبی ابراز می کنند، قاعده تمثیل و شبیه است که در ماتم حسین علیه السلام معمول می دارند. این نیز در جلب قلوب دور و نزدیک بسیار مؤثر است. تمثیل و شبیه اصلش از حکمای هند است که به جهت منظورهایی که اینجا جای ذکر آن نیست به کار می زدند، و آن هم از اجزای عبادت آنها شده بود. اروپایی ها نیز این را از آنها اخذ کردند. لکن به صورت تفریح و تماشا که تقریباً یک تیر دو نشانه بود که هم مردم را با آن سرگرم تفریح و تفرج می نمودند، و هم به امور سیاسیه جلب قلوب می کردند. شیعه نیز از این عمل فایده زیاد برده، چون اقامه ماتم و ذکر مصائب وارده بر بزرگان دین و نقل

ستم‌هایی که بر حسین علیه السلام شده با آن اخباری که در فضل گریه بر مصائب اولاد پیغمبر، وقتی که منضم شد بر تمثیل و شبیه، معلوم است که تأثیرش زیاد و رسوخش در دل‌ها بیشتر می‌شود و لذا شنیده نشده که احدی از شیعه، دین اسلام را ترک کند و یا اینکه داخل سایر فرق اسلامی‌ه گردد.

اینها تمثیل را به اقسام مختلف اقامه می‌کنند. گاهی در امکان معینه و گاهی در کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گردند تا فرقه‌های دیگر که شرکت در مجالس خصوصی آنها نمی‌کنند، آنها نیز از مصائب وارده بر بزرگان آنها متأثر شوند و حتی از هندی‌ها و بعضی از فرق اسلامی‌ه نیز در این امر با شیعه شرکت می‌کنند، و این در هند رواجش بیشتر از جمیع نقاط است و اشتراک سایر فرق اسلامی‌ه با شیعه در آنجا بیشتر از سایر ممالک است. گمان می‌رود که اصل تمثیل و تشبیه در میان شیعه از زمان سلاطین صفویه متداول شده باشد. چون آنها اول کسی هستند که به نیروی مذهب به سلطنت رسیده‌اند، و این امر نیز در نیروی مذهب آنها دخل مهم دارد. علما و رؤسای روحانین نیز اجازه بر این عمل داده‌اند.

علاوه از آن اجتماع یک نمایش باشکوهی دارد که دل‌های سایر فرقه‌ها را جلب می‌کند. خصوصاً که با سر و صدا و علم و بیرق باشد. مثلاً اگر در یک شهر ده هزار نفر اشخاص متفرق باشند، و در جایی هزار نفر مجتمع، البته شوکت هزار نفر مجتمع، از ده هزار متفرق در انظار بیشتر می‌شود. خصوصاً عده دیگر نیز از سایرین به جهت تماشا یا ملاحظه رفاقت و صداقت با افراد این جمعیت یا اغراض دیگر به مقدار همان جمعیت بر دور [و] بر آنها جمع می‌شوند که بر شوکت آنها می‌افزاید، و از این جهت است جماعت شیعه را هر جا که می‌بینی عده‌شان دو برابر به نظر می‌آید و قوت و شوکت آنها ده برابر، و این یگانه سببی است در معروفیت آنها، و بالاخص که غرض آنها از این اجتماع اظهار مظلومیت بزرگان‌شان است. چون هرکس بالطبع دست مظلوم را می‌گیرد و مایل می‌شود که ضعیف و مظلوم غلبه بر قوی و ظالم کند و از ظالم و ستمکار تنفر می‌کند، و از انتقام آنها خوشحال می‌شود، این فطری بشر است. همین مورخین اروپا که در کتاب‌های خود تفصیل مقاتله حسین علیه السلام و یارانش

را می‌نویسند - با اینکه اعتقاد مذهبی به آنها ندارند - با این حال از تعدی و ستمی که به آنها شده، نهایت متأثر می‌شوند و کشندگان آنها را بی‌رحم و قسی‌القلب می‌دانند و اسامی آن بی‌رحم‌ها را ذکر نمی‌کنند مگر با اظهار نفرت.

اجتهاد سبب تازگی مذهب

و از جمله اموری که در اصلاح جامعه شیعه کاملاً دخالت دارد، قول به اجتهاد است که آن این مذهب را از اندراس و کهنگی بیرون آورده، در هر زمان لباس تازه در برش می‌کند. تمامی ارباب معرفت عقیده‌مندند که ریشه مذهب شیعه به برکت اجتهاد استحکام یافته، اجتهاد در میان اممی که اعتقاد دارند بر اینکه صلاح و فلاح آنها با امور روحانیه است، حکم کبریت احمر را دارد. اجتهاد نواقص مذهب را اصلاح و مقتضیات وقت را مراعات می‌کند و مذهب را از اندراس که لازمه مرور زمان است حفظ می‌کند، و در موارد سیاسیه دولت را با ملت هم آهنگ می‌کند، و فرقه شیعه مجتهد را بسیار اهمیت می‌دهند، از بزرگ‌ترین ارکان و نایب امامش می‌شمارند، و اگر در میان مجتهدین و سلاطین اختلاف نشود و همگی از روی بصیرت در ترقی دولت و ملت کوشش نمایند، نهایت ترقی را می‌کنند. به شرط اینکه هر دو از اهل علم و بصیرت باشند و در صلاح جامعه قدم بردارند (و سیاست‌مداران شأن مذهب را محترم شمارند).

نقش اعتقاد به ظهور مهدی علیه السلام در پیشرفت شیعه

از جمله چیزهایی که به شیعه پیشرفت می‌دهد، اعتقاد بر ظهور مهدی علیه السلام است. آنها عقیده‌شان این است که مهدی علیه السلام ظهور خواهد کرد، و تمامی دول و ملل را تحت فرمان خود خواهد آورد. آنها شب نمی‌کنند مگر اینکه به انتظار فرج، آن را به روز می‌آورند. معلوم است که این عقیده آنها را همواره زنده و تر و تازه نگه می‌دارد. چون نومیدی و یأس سبب هر بلا و ذلت است، بر خلاف امیدواری که به نجات و رستگاری می‌کشد و آنها با این امیدواری که روزی تمامی دول و ملل پیرو آنها خواهند بود و هر روز به انتظار آن صبح می‌کنند، البته یأس و نومیدی ندارند که آنها را افسرده و

پژمرده کند. بلکه با این امید همواره قوی و زنده دل می‌باشند، و البته روزی هم پیش می‌آید که اسباب طبیعیه برای آنها مهیا می‌شود. پس این اعمال و عقاید مذهبیه که آنها دارند، زود است که در عقاید مذهبیه شرقیه تأثیر کامل کند که بعد از دو قرن حظ کامل از ترقی را دارا بوده، از حیث عدد و قوت و قدرت بر فرق دیگر برتری داشته باشند. این خلاصه ترجمه مقاله دکتر جوزف فرانسوی است. حاصل آنکه، عزاداری و سوگواری و دسته در کردن علاوه از فواید اخروی، آثار سیاسیة عقلانیه هم دارد که در ترقی و پیش افتادن آنها دخالت تمام دارد. این حرف فرنگی‌ها، اما حرف فرنگی مآب‌ها و منورالفکرها و کاسه گرم‌تر از آس‌ها چه باشد!؟

روز جمعه شانزدهم شهر [رمضان]

چون دیروز یک دستگاه دلیران تا زنجان به هفتاد و پنج تومان اجاره کردیم که امروز عصر حرکت کنیم، بدین لحاظ به مقدمات حرکت پرداختیم. آقای آقا میرزا ابوالقاسم آمد، با هم رفتیم بازار که بعضی از لوازم بخریم. نزدیکی تیمچه حاجب‌الدوله سرایی بود، در آنجا سماور در جوش و چایی در گردش بود. ما به گمان اینکه غربا و مسافر [ین] در تهران زیاد می‌شود، بدین جهت قهوه‌خانه دایر است، بنده که روزه داشتم، آقا میرزا ابوالقاسم فرمود: حالا که برای خاطر غربا و مسافرین قهوه‌خانه را دایر نگه داشته‌اند، خوب است من هم یک چایی در اینجا بخورم. من لب حوض نشستم. آقا میرزا ابوالقاسم در پیش یکی از حجره‌های تجارتنی نشست و با تاجر مشغول صحبت شد و ضمناً هم به قهوه‌چی فرمود: چایی برای او بیاورد. ولی قهوه‌چی امتثال ننموده، مشغول چایی دیگران شد. در این اثنا آقای میرزا ابوالقاسم پرسید: اسم این سرا چیست؟ گفت: سرای آرامنه. آن دم ملتفت شدیم که (به قول تبریزی‌ها باره قویموشوق) اشتباه کرده‌ایم. اهالی آنجا همه ارمنی بوده و چایی در ماه مبارک مخصوص آنهاست، نه برای غربا و مسافرین که ما گمان می‌کردیم. پس بلند شدیم. آن تاجر هم فهمید که ما اشتباه کردیم. ولی گفت: مگر چایی نفرمودید بیاورد. تشریف داشته باشید تا چایی بیاورد. گفتیم: حالا کار داریم، وقت دیر است.

باری از بازار آنچه لازم بود خریدیم. نزدیکی ظهر به منزل برگشتیم. آقا میرزا ابوالقاسم به منزل آقا میرزا احمد، آقا میرزا قوام به منزل حاج سید حسین رفت. سه بعد از ظهر دلیجانچی اسب‌های دلیجان را بسته، دم منزل ما آورد. ما نیز خرده و اثاثیه را به دلیجان بستیم. ولی از آقا میرزا ابوالقاسم و آقا میرزا قوام خبری نشد. دلیجانچی شروع کرد به غرغر. حق هم داشت. چون در هوای گرم، اسب‌ها را بسته، بلا تکلیف مانده بود. به هر حال نیم ساعت مهلت خواستیم. گفت: عیب ندارد، ولی می‌رویم در خیابان جنت گلشن زیر سایه درخت‌ها توقف می‌کنیم. آقا میرزا علی اکبر را در منزل برای هدایت آنها گذاشته، سوار شدیم. در خیابان مزبور تقریباً نیم ساعت ایستاده بودیم که آقا میرزا ابوالقاسم با آقا میرزا احمد در درشکه آمدند. اما از آقا میرزا قوام خبری نیست که آقا میرزا علی اکبر هم به انتظار آن در منزل مانده، چه بکنیم، جز اینکه تجدید مدت کنیم. باز قدری از دلیجان مهلت گرفتیم.

خلاصه بعد از سه ربح ساعت که به انتظار آقا میرزا قوام ایستادیم، او آمد، ولی غرق عرق است. از سرای حاج رحیم خان تا سرای سید آقاخان پیاده آمده، دیده که ما حرکت کرده، از آنجا با آقا میرزا علی اکبر باز پیاده آمده، ما دیدیم غرق عرق خجالت از یک طرف، و عرق راه رفتن و گرمی هوا از طرف دیگر، ما هم اگر مذمتش کنیم، یک عرق نیز از آنجا پیدایش می‌شود. این است دم نزده، سوار شدیم. ولی بعد از اینکه عرقش خشک شد، تازیانه مذمت به جانش کشیدیم. اما آقا میرزا قوام این حرف‌ها به خرجش نمی‌رود. به هر حال که به راه افتادیم، گمان کردیم، راحت شدیم. الا اینکه در دروازه قزوین مصیبت ما تازه شد. دم دروازه جلو ما را گرفتند که باید خرده‌ها را تفتیش کنیم که قاچاق نداشته باشید. ما هم نمی‌دانیم که کدام جنس قاچاق است. گشتند ولی چیزی پیدا نکردند، جز اینکه زحمتی برای ما تولید کردند که اسب‌ها را در وسط روز گرم باز کردیم و بستیم. گفتند: قند تهران قدغن است به خارج ببرند. آنها قند را تفتیش می‌کردند.

باری هرطور بود از این عقبه آخری رد شدیم، لکن خیلی تشنه شدیم. چون روزه دار بودیم و بعد از ظهر آغاز سفرمان شده بود، لهذا نمی‌توانستیم افطار کنیم. هوا گرم بود، ما هم تقلاً می‌نمودیم. اینها همه از موجبات تشنگی است. نزدیکی

غروب که به مهرآباد رسیدیم، دلجانچی یک ربع بیشتر بنا نداشت توقف کند. من در همان یک ربع از فرصت استفاده کرده، لخت شده، لنگ بسته، وارد نهر شدم. چند دقیقه که آب تنی کردم، آتش عطش خاموش شد. رفقا نیز به سر و صورتشان آب زدند، راه افتادیم. وقت افطار به قهوه‌خانه معروف به شاه رضا رسیدیم. در آنجا افطار کرده، نماز خوانده، به راه افتادیم، تا اینکه ساعت چهار از شب به کلک رسیدیم. چون خیلی خسته بودیم، همین قدر دو سه استکان چایی خوردیم، دراز کشیدیم. شب هم هوا خوب بود، خوب خوابیدیم. پشه و موزی دیگر هم نبود. این بود خوش گذشت.

روز شنبه ۱۷ شهر [رمضان]

یک ساعت از آفتاب رفته از قهوه‌خانه کلک به راه افتادیم. با خود می‌گفتیم که به کرج که رسیدیم، از آب رودخانه استفاده می‌کنیم، در آب غوطه می‌خوریم. از قضا به آنجا که رسیدیم، دیدیم هوا زنده، به سردی مایل است. اصلاً مفتضی غوطه خوردن نیست. باری در پهلوی رودخانه کرج زنجیر کشیده، سر راه را گرفته، مطالبه باج نمودند. دلجانچی باج را به عهده ما حواله نمود. ما گفتیم: این باج، باج مسافر نیست، باج دستگاه است. آن هم به عهده تو است، چنانکه در وقت آمدن، مشهدی وهاب دلجانچی ما خودش داد، بی آنکه به عهده ما حواله کند. ولی خرج دلجانچی نرفت. ما نیز چندان ایستادگی نکرده، سه تومان دادیم، زنجیر را برداشتند، رد شدیم و در کرج چندان توقف نکردیم. رفته در ینگگی امام رحل اقامت افکندیم. ساعت پنج بود به آنجا رسیدیم، ولی چه ینگگی امام، نه آبی و نه درختی و نه جای مسقفی، فقط یک قهوه‌خانه بود که آنجا را هم روسی‌ها و روسی مآب‌ها اشغال کرده بودند. بعد به دلالت مردی غرفه‌ای پیدا کردیم. اسباب و اثاثیه را آنجا کشیده، به زحمت جارو نموده، فرش انداختیم.

هنوز ننشسته بودیم، رئیس تلگراف پیغام داد که بیرون شویم. با اینکه مزاحم حال او نبودیم و غرفه هم خالی بود، محض احتیاج او هم نبود، ولکن بس که بدجنس بود از رنج مالذت می‌برد. جز اینکه با لباس ما عناد داشت، محمل دیگر بر این کار او نبود. به هر حال از آنجا پایین آمده، زیر یک درختی بی سایه، صرف ناهار

و صرف دو ساعت وقت که اسب‌ها افلاً خستگی در کنند، نمودیم. بعد که اسب‌ها تازه نفس شدند، مرکب را مهیا نمودند، سوار شدیم. تا اینکه دو ساعت به غروب مانده، در جلوی قهوه‌خانه آب یک پیاده شدیم. در جنب قهوه‌خانه پیش آب‌انبار بساط چایی را چیدیم. این دم، مسافری که بعد از ما تازه راه افتاده بودند نقل کردند که در تهران آقا محسن صدرالعلما که سوار قاطر بود می‌آمد، او را روز روشن ترور کردند.

یک ماجرای جالب

دلیجانچی اسب‌ها را بست و گاه و جو پیش آنها ریخت و رفت. آن قدر نگذشت که یکی از اسب‌ها مطلق‌العنان پیش آب‌انبار آمد. ما به گمان اینکه این اسب آب نخورده است، آمده آب بخورد، یک سطل آب دادیم و خورد. در این اثنا مردی آمد یال اسب را گرفت و بیرون کشید. ما پرسیدیم: کجا می‌بری؟ گفت: ناخوش است. من هفت قران گرفته‌ام سر این را ببرم. ما حواسمان پریشان شد که این مرد ناچار بار چهار اسب را دوش سه اسب گذاشته، ما را لنگ لنگان خواهد برد و یا برای تحصیل یک اسب دو روز در قزوین لنگ خواهد کرد. ما در این گفت‌وگو بودیم، دیدیم دلیجانچی وارد شد. گفتیم: به اسب چه شده بود؟ گفت: هیچ. گفتیم: پس چرا اسب را دادید بکشند. گفت: من نداده‌ام. دیگر معطل نشد، دوید بیرون. چند دقیقه گذشت، دیدیم خنده‌زنان اسب را آورد. گفتیم: قصه چه بود؟ گفت: اسب دیگر ناخوش بوده، صاحبش به او دستور داده که آن را سر ببرد. او به گمان اینکه این اسب همان است، این را برده خوابانده بود که ذبح کند. من اگر دو دقیقه دیر رسیده بودم، اسب را کشته بود. ما نیز خوشحال شدیم و حواسمان جمع شد.

باید به دستور عمل کنیم

باری روزگرچه هوا گرم بود، ولی شب در پشت بام خوابیدیم. هوانیز بسیار خوب و خنک شد. در کمال راحتی گذرانیدیم. وقت سحر قهوه‌چی برای خوردن سحری بیدار شد. ما نیز بیدار شدیم. دیدیم چایی خوب دم کرده، ما نیز شریک چایی او

شدیم. تا اینکه صبح دمید. قهوه چی صدا به اذان بلند کرد. الا اینکه در اذان عوض اشهد ان محمداً رسول الله گفت: محمداً حبیب الله. گفتیم: محمد حبیب الله در اذان درست نیست. گفت: چرا درست نیست؟ مگر محمد حبیب خدا نیست و اگر نیست، پس چرا خداوند او را در شب معراج حبیب من خطاب فرمود؟ گفتیم: محمد حبیب خداست و نبی خداست، ولكن دستور در اذان این است که محمداً رسول الله بگوییم و اگر نبی الله بگوییم یا حبیب الله بگوییم، به دستور عمل نکرده ایم. خود پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام دستورشان همین طور بوده، عمل می کردند و به ما هم این جور دستور داده اند و ما هم چون پیروان آنها هستیم، اعمالمان باید مطابق دستور آنها بشود، والا از خودمان چیزی زاید یا ناقص و یا تغییر و تبدیل بدهیم، پیروی آنها نکرده ایم. آن وقت اعمال به خرج آنها گذاشته نمی شود. آن مرد گرچه عوام و ساده بود، ولی خیلی بد ادراک نبود. مطلب را حالی شد و گفت: من نمی دانستم که دستور غیر از این است. آنگاه به ما دعا کرد. باری بعد از نماز صبح هنوز آفتاب نزده از آب یک به راه افتادیم.

روزیک شنبه ۱۸ شهر رمضان

سه ساعت از آفتاب رفته، در پیش قهوه خانه شریف آباد پیاده شدیم. دلجانچی به اسبها (به اصطلاح خود) قورمود داد و ما نیز از خیابان قدم زنان تا دم در باغ رفتیم. گفتند: باغ مال سپهسالار است (محمدولی خان تنکابنی) و خودش در باغ است. ما برگشتیم، دیدیم که مشهدی علی اکبر چایی را داده قهوه چی دم کرده و آن هم دم کشیده بود. آورد لب جوی زیر درختها فرش انداختیم، نشسته صرف چایی نمودیم. بعد سوار شده، طی طریق کردیم. حدود ظهر که گرما باز شدت یافته بود، به قزوین رسیدیم. در آنجا باز در همان منزل که وقت رفتن منزل کرده بودیم، منزل کردیم. هندوانه آبدار و شیرین پیدا کردیم (گرچه کمیاب نبود که ما پیدا کرده باشیم، بلکه نوع هندوانه از نوع شیرین و آب دار بود). چون هوا گرم بود و ما خسته، همین قدر امر نهار را با هندوانه برگزار کردیم. دیگر منتظر چایی نشده، خوابیدیم تا دو به غروب

بیدار شده، چایی خوردیم. نزدیکی غروب به مسجد جامع رفته، منتظر وقت نماز مغرب شدیم تا اینکه اذان گفته شد. نماز در آنجا خوانده، برای شام به چلوپزخانه رفتیم. بد نبود، تالار و صحنی هم داشت. در آنجا صرف شام نموده به منزل برگشتیم. و چون شب، شب نوزدهم بود، شب احیا بود. ما گرچه توفیق احیا را نداشتیم، ولی برای اینکه از دعای مختصر شب محروم نمائیم، به حرم شاهزاده حسین مشرف شده، دعاها را خواندیم. دو نفر آقا آنجا بود (آقای آقا سید عبدالحسین واعظ و آقای ارفع). به ما قلیانی مایه گذاشتند، تا نزدیکی ساعت چهار آنجا بودیم. بعد مراجعت کرده، خوابیدیم.

روز دوشنبه نوزدهم ماه [رمضان]

دو ساعت از آفتاب رفته، از قزوین به راه افتادیم. در آنجا یک نفر هم بر عده ما افزود. آن جوانی بود تبریزی که پهلوی دلیجانچی نشست.

هر روز به دنگی .

او از قراری که تقریر کرد، چندین رنگ بر خود گرفته: اسمش حسین خان بود. می‌گفت: من در زمان استبداد از آدم‌های حاج شجاع‌الدوله حکمران تبریز بودم. بعد جزو مجاهدین الله یار خان، به کرمانشاه رفتم و در جزو مجاهدین پیروم به زنجان رفتم. آن هفت هشت سال پیش از این بود. پیروم مسیحی رئیس مجاهدین با سردار بهادر^۱ بختیاری و سردار معتضد با سه هزار قشون از مجاهدین و بختیاری روز دوم ذی‌القعده سنه هزار و سیصد و بیست و هفت وارد زنجان شد. فردا جار زدند که مردم باید سر قبر عظیم‌زاده حاضر شوند. چون عظیم‌زاده اردبیلی از مجاهدین بود. چند ماه پیش در زنجان کشته شده بود. اجمالی از قصه او این است:

۱. سردار بهادر بعد از وفات پدرش - سردار اسعد بختیاری - ملقب به لقب او گردید، و در عهد رضا شاه، وزیر جنگ شد، و در زمان وزارت، مغضوب و محبوس گردید و بالاخره روز ۱۵ ذی‌الحجه در زندان کشته شد.

داستان عظیم‌زاده اردبیلی

آن هنگام که سپهسالار از جانب مشروطه خواهان بر ضد محمدعلی شاه قیام کرد. اول آمد به قزوین، شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ که جشن ولادت محمدعلی شاه بود، شیخ الاسلام حاج میرزا مسعود را کشت.^۱ بعد عزیمت مرکز کرد و همان ایام عظیم‌زاده را با علی اکبر خان زنجان و عده‌ای دیگر برای تحکیم امر مشروطیت به زنجان فرستاد.

گرچه بعد از فتح قزوین روز هیجدهم همان ماه بیرق مشروطیت در زنجان برپا کرده و شب نوزدهم و بیستم را هم چراغانی کردند، ولی باز برای تحکیم امر، عظیم‌زاده را فرستادند. او نیز اول آمده، عنوان کرد که من از جانب سپهسالار آمده‌ام که قاتل مرحوم آقا شیخ حسین جوقینی را پیدا کرده، به مجازاتش برسانم (چون شب چهارشنبه هفتم جمادی الاول سنه مزبوره دو سه نفر در حدود ساعت چهار به دم در مرحوم آقا شیخ حسین رفته بودند که ما پیغامی از شاهزاده «سردار مسعود» حکمران داریم، خدمت آقا برسانیم. با این بهانه او را بیرون آورده بودند، به مجرد اینکه در را باز کرده بود، با دو سه تیرکار او را ساخته در رفته بودند)، ولی مأموریتش باطناً این نبود. بلکه آمد، نطق‌های آتشین کرد و مردم شهر را جمع کرده به آنها مشق قشونی می‌داد. از جمله منبع الدوله، اسعدالدوله، سردار فعلی و علی اکبر خان مسعودالملک و عاصم السلطنه و حاج بابا خان امجد لشکر و غیر از اینها از وجوه و اعیان شهر، همه را به مشق نظام حاضر کرد. تا اینکه مرحوم آخوند (آقای آخوند ملاقربانعلی) پیغام داد که از شهر برود، او نیز ایستادگی کرد تا اینکه جنگی برپا شد. بیست و شش نفر کشته شد. عظیم‌زاده و علی اکبر خان و آقا عبدالله پسر مرحوم حاج عبدالرسول با ده نفر دیگر از آن طرف و اسدالله خان قولی قسه‌ای از این طرف و چند نفر هم از قبیل کاظم نجار و صلاح قصاب و نوروز ریشی و غیره در تماشا و غارت اسلحه کشته شدند. عظیم‌زاده روز یازدهم جمادی الاول ۱۳۲۷ وارد زنجان شد و روز هفدهم جمادی الثانی کشته شد.

۱. مرحوم مصنف رحمته در سوانح متفرقه آورده: قتل حاج میرزا مسعود - شیخ الاسلام قزوین - به دست کسان سپهسالار محمدولی خان تنکابنی شب ۱۴ ربیع الثانی سنه ۱۳۲۷.

پیروم و مرحوم آخوند ملا قربانعلی

پیروم مردم را به سر قبر عظیم زاده دعوت نمود. در آنجا نطق‌ها کرده بودند، و ضمناً توپ‌ها را سوار کرده بودند که گنبد مسجد را به توپ ببندند. مرحوم آخوند، قضیه را این‌جور دید، از شهر خارج شده شب در دیزج ماند و فردا به قریه قلابرود رفتند. از آنجا به قصد کرسف مرکز امیر افشار عازم بودند. جهان‌شاه خان، امیر افشار پسر خود صارم السلطان را فرستاد که مرحوم آخوند را در کالسکه نشانیده، آورده تحویل مجاهدین داد. مجاهدین نیز او را آورده، دو روز در زنجان نگه داشتند. بعد به تهران می‌فرستند.^۱ ولی در کرج امر آمده بود که به نجف ببرند. لذا او را از همانجا به قصد نجف برده بودند، الا اینکه در کاظمین اجباراً یا اختیاراً مانده بود، تا اینکه روز بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱۳۲۸ به رحمت خدا رفت، و در جوار جوادین علیه السلام به خاک سپرده شد.

اما حال سایر اهالی زنجان، همان روز که مرحوم آخوند از زنجان خارج شد، مجاهدین وجوه و اعیان شهر من جمله مرحوم اسعدالدوله و مرحوم شیخ الاسلام و مظفرالدوله و امجد لشکر و آقای امام جمعه و نظام‌العلماء همه اینها را زیاد از یک ماه توقیف کردند، و از اسب و اسباب خانه، آنچه به دستشان آمد، بردند. غیر از آقای نایب‌الصدر که او در روز ورود این اردو^۲ با آقای عمادالاسلام بیراهه به عتبات رفتند. بعد از ۹ ماه که قدری امور شهر صورت گرفت، مراجعت کردند.

جنایات مجاهدان مشروطه در زنجان

اما گزارشات اردو، در میدان حکومتی چوبه داری نصب کردند. روز شانزدهم ذی‌القعدة ۱۳۲۷ یدالله را که قاتل مردی بود، به دار زدند. فردای آن روز نزدیکی غروب نایب آقا را که سردسته محله پایین شهر بود، به دار زدند و نایب شعبان را که آن هم از سردسته‌های محله بالا، و در توپخانه صاحب منصب بود، روز بیست و

۱. اصل: می‌فرستادند.

۲. اصل: آوردو.

هشتم همان ماه به دار زدند.^۱ روز هفدهم که روز دار زدن نایب آقا بود، مقدمه قشون با پیرم به طرف اردبیل رفت. مقارن همین احوال نقل کردند که در تبریز نیز رحیم خان چلبیانی را کشتند.

باری از قرار نقل حسین خان، رفیق جدید ما (که در این قضایا - که نگارنده خودم حاضر بودم - او در زنجان بوده و بعد با پیرم به اردبیل رفته است)، از جمله چیزی که این رفیق ما گفت، این بود که گفت: در زنجان تیمچه حاج شعبان معروف به «سرای چهاردری» را من آتش زدم. در عشر اول ذی القعدة سنه ۱۳۲۹ تیمچه مزبور آتش گرفت، و بازارچه اطراف آن من جمله بازارچه میوه فروش ها همه طعمه آتش گردید. تقریباً صد هزار تومان خسارت به مردم متوجه شد. این رفیق بدبخت اقرار می کرد که من آتش زدم. اگر راست می گوید، بدا به حالش و اگر دروغ می گوید، باز بدا به حالش که دروغ می گوید. اجمالاً آن اوقات حریق هایی در مملکت اتفاق افتاد. می گویند: عمدی بوده، از جمله حریقی بود که آمل را پامال نمود. چند صد هزار تومان خسارت به اهالی آنجا وارد، و مقارن دیگر حریق در ارومیه، آن نیز همان طور. آن روزها غزلی در یکی از روزنامه ها دیدم که مطلعش این بود:

ای رویت از شراره آمل حکایتی وی خویت از حریق ارومیه^۲ آیتی

باری، ظهر گذشته بود، به سیاذهن^۳ رسیدیم. این دفعه در ده منزل گرفتیم. چون آن دفعه در قهوه خانه خوش نگذشت. ولی این دفعه در ده خیلی خوش گذشت. برای شام هم آبگوشت بار کردیم. اول قصدمان این بود که نصف شب به راه افتیم.

۱. در سوانح متفرقه می خوانیم: نایب آقا که از داش مشهدی های زنجان بود، تقریباً رئیس داش های محله پایین زنجان بود. او را به جرم همین ریاست داش ها با اینکه خطایی از دستش صادر نشده بود، روز هفدهم ماه ذی القعدة سنه ۱۳۲۷ مجاهدها به دار زدند. نایب شعبان هم تقریباً رئیس داش های محله بالای زنجان بود، او را نیز به جرم داشی، روز بیست و هشتم ماه ذی القعدة سنه ۱۳۲۷ به دار زدند.

۲. نام ارومیه به رضایه تبدیل شد [و پس از پیروزی انقلاب دوباره به نام نخست بازگشت، و اسم صحیح آن نیز ارومیه است - به تقدیم او بر راه - مصحح].

۳. شاه فقیه که این قریه را مالک شد، نام آن را عوض کرد، تاکستان گذاشت، و بلکه خود قریه را مثل اینکه عوض کرد، آباد نمود.

ولی همین‌که سر به بستر استراحت گذاشتیم، دیدیم ما مرد این میدان نیستیم که خواب شیرین را گذاشته به راه بیفتیم. ماندیم تا مثل هر روز آفتاب یک نیزه بالا آمده، به راه افتادیم.

روز سه‌شنبه بیستم ماه مبارک

یک ساعت تقریباً از آفتاب رفته، از سیادهن به راه افتادیم. آقا میرزا قوام، توی دلجان از بازوی آقا سید جواد یک ویشگن^۱ برداشت. او خواست تلافی کند، از پای آقا میرزا علی اکبر، عوض پای میرزا قوام، سخت ویشگن برداشت. چون آقا میرزا علی اکبر پیرمرد بود، اهل شوخی نبود و منتظر چنین عملی نبود، یک دفعه پرید، ولی آقا سید جواد هم خجل شد، عرق بر پیشانی اش آمد.

باری در نزدیکی ظهر به شریف‌آباد رسیدیم. دیگر فرصت نبود به ده برویم. بنا شد که در قهوه‌خانه سر راه چند لقمه ناهار بخوریم و بگذریم. آقا سید جواد قرآنش در منزل کربلایی سعادت میزبان مانده بود (چون وقت رفتن شب در خانه او ماندیم). رفت قرآنش را آورد، کربلایی سعادت آمد، از ما احوال‌پرسی کرد. ضمناً آیینه‌ای تعارف کرد. معلوم شد که میزبان ما حلاق بوده و ما نمی‌دانستیم. دیدیم رفقا به گوشه چشم به همدیگر نگاه می‌کنند، ولی خودداری از خنده می‌کنند. تا اینکه آقا میرزا ابوالقاسم به او تعارف چایی کرد. ما در اینجا بهانه برای خنده پیدا کردیم. چون او روزه بود، تعارف موضوع نداشت. مشهدی حسین دلجانچی خستگی راه تأثیرش نموده بود. قهوه چی هم روزه حوصله‌اش را برده بود، به بهانه جزئی صداشان بلند شد. ولی ما هر دو را ملامت کرده، اصلاح ذات‌البین‌شان دادیم. غرض در آنجا ناهار خورده، به راه افتادیم.

مقداری راه طی کرده بودیم. مشهدی حسین ملتفت شد، جوالش در شریف‌آباد مانده، برادر کوچکش را فرستاد آن را بیاورد. آن هم رفت و زود جوال را آورد،

۱. ویشگن، در اصل نیشگون (= همانند نیش) بوده که در تداول مردم بدین صورت در آمده (مصحح).

معلوم که جوال در راه افتاده بود. خوب شد معطل نشدیم و گذشتیم. اواسط روز بود که گرما شدت داشت. اسب‌ها هم تشنه بودند. چرخ دلبران را به زحمت می‌کشیدند. ولی در کنار جاده به نهر رسیدیم. همگی پایین آمده، آبی برای خنک شدن به سر و صورت زدیم. اسب‌ها هم آب خوردند، به راه افتادیم. تا اینکه دو سه ساعت از ظهر گذشته، وارد خرمرده شدیم.

چند نفر از اهالی آنجا دور ما را گرفته، به خانه خود دعوت می‌کردند. بالاخره قسمت ما در آب و خورش منزل کربلایی عظیم نام بود. ما را به آنجا کشید. دستگاه دلبران را در آنجا باز کردند. ما نیز در باغ افتادیم. الحق خرمرده اسم مطابق با مسمی، هوای لطیف، آب فراوان، باغات باطراوت، دو طرف رودخانه درخت‌های سرسبز، باغ‌های متصل به هم، مانند باغات زنجان که در طرف رودخانه به هم متصل، بی آنکه دیواری در بین حائل باشد. نهر عمیقی از رودخانه جدا کرده بودند. آبش خیلی صاف، کفش‌شن و ریگ، من با آقا سید جواد از فرصت استفاده، رفتیم توی آب. تقریباً نیم ساعت با آب ور رفتیم. برگشتیم آقا میرزا علی اکبر چایی را دم کرده، و آقا میرزا ابوالقاسم هندوانه‌ای را پاره کرده بود. به قسمت خود از چایی و هندوانه رسیدیم. در این مدت مسافرت چنین جای باصفایی را ندیده بودیم. حتی در تهران باغ سردار معتضد، دارای این چنین حسن طبیعی نبود. آقا سید علی اکبر به حفظ الصحة علاقه‌مند بود، میل نداشت که در آب غوطه بخورد. ولی بعد از فکر و تأمل زیاد، بالاخره نتوانست از آب چشم‌پوشد، الا اینکه وارد شد و یک غوطه خورد و فی الفور بیرون آمد، بی آنکه در آب درنگ کند. با این همه خیال سرماخوردگی در نظرش مجسم شد. به همین خیال لحاف بر سر کشید که باید عرق کنم.

باری بعد از چایی و نماز قدم‌زنان به قریه رفتیم. در جنب رودخانه قهوه‌خانه باصفایی بود. اطرافش را آب‌پاشی کرده، اهالی منتظر بودند که اذان مغرب را شنیده، افطار نمایند. خلاصه اوضاع طبیعت آنجا خیلی جالب بود. من به رفقا گفتم که اگر من در دره اختیار سکونت کنم، در مثل چنین ده سکونت می‌کنم.

شب چهارشنبه بیست و یک ماه مبارک

در باغ کربلایی عظیم ماندیم. امشب هم موفق به احیا نشدیم. چون خداوند بر مسافر از تکالیف واجبه تخفیف داده، روزه در حال سفر نخواست، نماز را شکسته خواسته، تا برسد به مستحبات. دو ساعت از شب آخوند مآخلیل خرمدره‌ای برای احوال‌پرسی آمد. از او پرسیدیم که خرمدره، چه قدرش مال ملکه است (مادر سلطان احمد شاه). گفت: خرمدره به چهل و هشت دانگ تقسیم می‌شود. چهار دانگ از آن مادر شاه است. باقی [از آن] خرده^۱ مالک است. با حساب ما هر دانگ دو شعیر است (چون در غالب دهات خمسه، هر ملک را به نود و شش جزء تقسیم می‌کنند و هر جزء اش را شعیر می‌گویند، اما در اینجا ملک را به چهل و هشت جزء قسمت می‌کنند، هر جزء اش را دانگ^۲ می‌گویند، پس هر دانگ آنها دو شعیر ماست). بعد گفت: در اینجا یک قطعه زمین هست، هر دانگش که دو شعیر باشد، به دوهزار و هشت صد تومان خرید و فروش می‌شود، قطعه دیگر هست، به دوهزار تومان معامله می‌شود. باری جناب آخوند مآخلیل تا سه و نیم تقریباً بود. محبت و مهمان‌نوازی کرد، بعد که او تشریف برد، ما نیز خوابیدیم.

روز چهارشنبه

ما اول صبح بیدار شده، نماز را خوانده، به مقدمات و مقارنات چایی مشغول شدیم. تا اینکه آفتاب دمید. اسباب را در دلجان جا کرده، مهیا شدیم که اسب‌های مرکب را ببندند. دیدیم مشهدی حسین اسب‌ها را نمی‌بندد. نفهمیدیم منظورش چیست، آیا گله از ما داشت و یا می‌خواست دبه زده، وجه اجاره را گران کند.

۱. اصل: خورده.

۲. در نسخه اصل، در اینجا دانگ به گونه روشن نوشته شده، در سایر موارد دانگ نوشته شده که گویا بازمانده رسم‌الخط قدیمی است که بین کاف و گاف در نگارش فرقی نمی‌نهادند. به هر حال این کلمه ظاهراً در اصل همان دانه می‌باشد که های غیر ملفوظ کنونی، در زمان‌های گذشته گاف تلفظ می‌شده، چنانچه در برخی از حواشی پیش اشاره کردیم (مصحح).

خلاصه بدون جهت یک ساعت خود را و ما را معطل کرد. بالاخره کار به اوقات تلخی کشید، تا اینکه از خر شیطان پیاده شده، اسب‌ها را بست. ولی همین‌که به راه افتاد یکی از اسب‌ها معلق زد و باکله به زمین آمد. من در دل خود گفتم که خداوند تنبیه‌اش کرد. ما را رنجانید، لذا به این حادثه مبتلا شد. گرچه این بلا مشترک الورد بود. چون ما نیز معطل شدیم. ولی بلا اول دست مشهدی حسین را بوسید، بعد پای ما را گرفت.

باری پایین آمده، دیدیم ریسمان و تسمه‌آلات نیز بر سر و پای اسب پیچیده دولایش کرده، ولی صدمه جانی به اسب نرسیده بود. بلندش کرد، آن را مخاطب قرار داد و گفت: پدرسگ باید می‌گذاشتم پوست تو را در آب یک می‌کنند (چون این همان اسب بود که در آب یک می‌خواستند اشتباهاً پوست بکنند). ما یواشی گفتیم: آن وقت، آنچه می‌شد از دست تو خلاصی می‌یافت. تو پوست کنده می‌شد که باید عوضش را بخری. باری سوار شدیم.

داستان محمد خان اوصالی

در حدود ظهر به قهوه‌خانه سلطانیه رسیدیم. نهار و چایی را در آنجا خورده به راه افتادیم.

از زیر خیرآباد که می‌گذشتیم، داستان محمد خان اوصالی یاد افتاد. چون همان محل میدان جنگ او بود با جهان‌شاه خان امیرافشار. او و قاسم خان^۱ عموزاده بودند و هر دو از سواره‌های نامی امیرافشار بودند. در هر حادثه که برای امیر اتفاق افتاد، اینها را می‌فرستاد. اینها هم جسور و بی‌باک بودند، از جنگ و خونریزی مضایقه نداشتند. نمی‌دانم چه مقدمه پیش آمد که محمد خان از امیر قهر کرد و به او

۱. قاسم خان و پسرش غلامحسین خان، در بیست و یکم آذر سنه ۱۳۲۴ که توده‌ها تبریز را تصرف کرده، از دولتیان خلع سلاح کردند، او داخل توده شده، زنجان را تصرف نمود. او آنجا دست به کار بود تا اینکه سال دیگر که دولتیان توده را از ایران خارج کردند، او نیز با توده‌ها از ایران فرار کرده به روسیه رفت. از انصاف نگذرم، غلامحسین خان آدم صحیح‌العقیده بوده و گمان ندارم که خللی در عقیده داشته باشد. الا اینکه سوء جریان امور حکومت‌ها این قبیل مردم را از بی‌بناهی پناهنده به آنها نمود. اینها تقریباً از عقرب به مار پناه برده‌اند.

یاغی شد و بر دور خود عده‌ای جمع کرد، بنای معارضه با او گذاشت و چون معارضه با امیر برای او امر سهلی نبود. ناچار بود که تکیه‌گاهی محکم برای خود پیدا کند. این بود که خود را به داراب میرزا که سمت انتساب به دولت روس داشت، چسبانیده، به قصد تصرف زنجان افتاد (مثل اینکه دولت روس نیز آب ایران را گل‌آلود می‌کرد که برای محمدعلی شاه ماهی بگیرد).

این بود چندی در دهات اطراف زنجان بودند تا اینکه شب نوزدهم جمادی الاول سنه ۱۳۲۹ محمد خان با دوازده سواره، پنج از شب رفته، وارد شهر شد. چون مدرسهٔ سید سنگر خوبی بود، خواست آنجا را به تصرف بیاورد، ولی نتوانست، چون در مدرسه محکم بسته بود (حقیر همان وقت در همان مدرسه بودم). از آنجا متوجه دارالحکومه گردید. در آنجا هم نتوانست کاری بکند. چون مجاهدین از بالای بام و اطراف شلیک نموده، جلوش را گرفتند. از کسان او رستم‌نام انگورانی با دو نفر دیگر زخمی برداشته، در قیصریه ماندند، و از آن طرف هم نورالله خان زخمی شد، بعد از سه روز درگذشت. ولی محمد خان از خیال خود منصرف نشد. رفت خانهٔ حاج نصرالله را سنگر کرد. صبح قزاق‌ها توپ به بام سرای حاج عبدالباقی کشیده، خانهٔ حاج نصرالله را هدف توپ قرار دادند. دیگر تاب مقاومت نیاورده، رو به هزیمت نهاد. شعبان جولا از مجاهدین او در پشت بام سرای سنگر در سنگر بوده، وقتی که دید محمد خان فرار می‌کند، فحشش داده بود که کجا فرار می‌کنی، او در همان حال برگشته، کار شعبان را با یک تیر ساخت و در رفت.

یک سال و خرده‌ای^۱ از این ماجرا گذشت. او دوباره به فکر تصرف زنجان افتاد. این دفعه به پشت گرمی شجاع‌الدوله حکمران آذربایجان که به او لقب سالار نظام هم داده بود، وارد کار شد. نقل کردند که از ناحیهٔ سالارالدوله نیز دلگرم شده بود. از خوانین گرمرو از قبیل صارم‌السلطان و صولت نظام و حشمت دیوان و غیر از اینها از سواره‌های آذربایجان جمعی به او دست به دست داده، از دهات خمسه نیز از آنهایی که نان را راحت نمی‌توانند بخورند، عده‌ای به دور خود جمع کرده، در ماه

شوال هزار و سیصد و بیست^۱ و نه، زنجان را محاصره کرد، ولكن آصف‌الدوله حکمران زنجان به پشتیبانی اهالی به مدافعه برخاسته، نگذاشت قدم به شهر بگذارد. یک ماه مردم شهر بین خوف و رجا و او در اطراف به همین نحو گذرانید، تا اینکه امیرافشار عده‌ای در تحت ریاست پسرش به زنجان فرستاد. از آن طرف هم خبر شکست سالارالدوله به آنها رسید.^۲ دیگر امید آنها مبدل به یأس شد. جمعیت‌شان از هم پاشید. در همین اوان بود که تیمچه حاج شعبان آتش گرفت. چنان‌که شنیدی که رفیق سفر ما گفت: من آتش زدم.

چهار پنج ماه گذشت. محمد خان باز به هوای سابق افتاد. این دفعه نقل کردند که عمده محرک، شجاع‌الدوله بود که او را وادار به این کارها می‌نمود و گویا منظورش عودت دادن محمدعلی شاه بود. ولی این دفعه حاکم شهر نظم‌السلطنه بود، سوء تدبیر او که به او اجازه ورود به شهر داد، در اثر آن نفوذ حکومت او از بین رفت. چون قوجعلی خان (موفق‌الدوله) آن وقت در زنجان بود، محمد خان محرمانه با او قول [و] قرار گذاشتند که دارالحکومه را تصرف نمایند. لهذا یک هفته بعد از ورودش (روز شانزدهم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۳۳۰) او، میرزا علی خان رئیس نظمیه را کشت.^۳ نورالله پسر محمدقلی عطار و نایب ابوالقاسم دیزجی در این میان هدف گلوله هوایی با عمده

۱. در اصل: سی.

۲. مرحوم آیت‌الله مصنف رحمته‌الله در سوانح متفرقه آورده‌اند: سالارالدوله به عزم تسخیر تهران از اکراد کردستان و کلهر و گروس، عده‌ای قشون که به قرار سی و دوهزار نفر [قریب به بیست و چند هزار] نقل کردند جمع نموده از کرمانشاهان حرکت کرد، ولی در اوایل ذی‌القعدة هزار و سیصد و بیست و نه، در نزدیکی ساوه شکست خورد [و گویا در همان اوان نیز از ایران خارج شد] حاج علی‌رضا خان گروسی با سالارالدوله بود، بعد از شکست خوردن سالارالدوله که او مراجعت کرده، در یکی از دهات با اندک سواره اطراق کرده بودند، چون ما بین او و امیرافشار همواره ضدیت بود، امیر چون او را مغضوب دولت دیده بود از فرصت استفاده کرده، شب عده‌ای بر سر او - علی الغفله - ریخته او را گرفته بود [پیرمرد بی‌آنکه مهلت به آن پیرمرد بدهد، داده بود خفه‌اش کرده بودند]. در اواسط شهر ذی‌القعدة می‌بوده، داده بود خفه‌اش کرده بودند ۱۳۲۹.

تذکر: عبارات داخل کروشه از یادداشت‌های دیگری در سوانح متفرقه افزوده شد.

۳. میرزا علی خان از قرار نقل خودش به طوری که نقل کردند، قاتل مرحوم آقا شیخ حسین جوینی بوده که تفصیلش گذشت.

شده، کشته شدند. فردای آن روز، امر کرد محکمه مرحوم آخوند (آقا آخوند ملاقربانعلی) را باز کردند. اهل شهر ریخته، مجلس سوگواری و ترحیم گذاشتند. چون در هنگام وفات او مانع شده، نگذاشته بودند که مردم حق سوگواری او را ادا کنند. بلکه یک دو مجلسی که آن هنگام تشکیل داده بودند، جماعتی را برای همین عمل گرفته، زندانی کردند. این بود که مردم تشنه چنین فرصتی بودند، ریخته حشش را ادا کردند، و محمد خان هم به این جهت محبوبیتی در شهر پیدا کرد. نظم السلطنه روز بیست و دویم همین ماه زنجان را ترک کرد، و محمد خان چون داغ دل از ارباب خود امیرافشار داشت، با میرزا علی خان کمال (ارفع دیوان) بنای حمله به امیرافشار گذاشتند.

روز بیست یکم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ هر دو با عده و عده‌شان به طرف سلطانیه رهسپار شدند. امیر نیز از قصد و غرض اینها باخبر شده بود. لهذا عباس خان صارم‌السلطان^۱ را فرستاده بود که در خیرآباد کمین کرده بود، اینها خالی‌الذهن می‌رفتند. به محض اینکه تیررس شده بودند، از کمینگاه خیرآباد تیرها را خالی کرده، محمد خان و ارفع دیوان هر دو را کشتند^۲ و قشون آنها شکست خورده

۱. صارم‌السلطان لقب فرزند مرحوم جهان‌شاه‌خان امیرافشار بود. وقتی که او در سنه ۱۳۲۸ وفات کرد. امیر لقب او را به همین عباس خان داده، به منظور اینکه این به جای فرزند من است. او در اواخر ذی‌الحجه سنه ۱۳۳۵ بر سر غلامحسین خان پسر قاسم خان اوصالی از جانب امیرافشار مأموریتی داشت، به احرای آن می‌رفت. همین‌که به قریه اوسرین، محل سکونت او وارد شده بود، با دو تیر کار او را ساختند. غلامحسین بعد از قتل صارم‌السلطان، در آنجا نتوانست بماند. هرچه از سواره و تبعه و کس و کار داشت، برداشته، نزد میرزا کوچک خان جنگلی رفت. از آنجا کی برگشت و چگونه برگشت، اطلاعی ندارم. در اواخر با توده ساخته بود، بعد از خروج پیشه‌وری از ایران او نیز با آنها به روسیه رفت. ولی عاقبت کار میرزا کوچک خان این شد که شاه فقید در زمان وزارت جنگش به دفع او رفت و فرای او را متفرق و اسلحه او را ضبط کرد. او خود با ده دوازده نفر در جنگل متواری گردید، تا اینکه در کوه گیوان گرفتار برف و باد و سرما شده، از حس و حرکت افتاده بود. همان افتادن بود که دیگر بلند نشد. اوایل شهر ربیع‌الآخر هزار و سیصد و چهل جهان را به همین نحو وداع نمود.

مقصود از ضبط تواریخ گذشتگان، عبرت گرفتن آیندگان است که دنیا با مردم چگونه بازی کرده، تا خیلی دل بر آن نبندند.

۲. در یادداشت سوانح متفرقه این حادثه ذکر شده و آورده: روز ۲۳ ربیع الثانی از کمین خیرآباد هر دوی آنها را هدف تیر کرده، به خاک هلاکت انداختند.

برگشتند. سواره‌های امیر تا دروازه زنجان آنها را دنبال کردند تا اینکه خودش به زنجان آمد. قوچعلی خان و دیگران نیز متفرق شدند. تقریباً دو سال بعد از قضیه، شنیدم که قوچعلی خان در یکی از جنگ‌های تبریز کشته شده است.

باری از خیرآباد گذشتیم. در زیر جاده فغانی بود متعلق به یوسف‌آباد، در آنجا پیاده شده، پا تا زانو و سر تا سینه به آب رفتیم. قریب یک ربع در آنجا تبرید و شست‌وشو کردیم. مشهدی حسین نیز چرخ‌های دستگاه را می‌شست. تا اینکه به راه افتاد. به قهوه‌خانه بناب رسیدیم. در آنجا توقف کردیم. ولی قهوه‌خانه لخت و عریانی بود که هیچ چیز نداشت. نه کاه و بونجه برای اسب‌ها بود و نه قند و نان برای ما، الا اینکه ما خودمان قند مختصری داشتیم. امر چایی را با آن برگزار کردیم. یک ساعت و نیم به غروب مانده، از آنجا حرکت کرده، یک ساعت و نیم از شب بیست دوم شهر رمضان ۱۳۳۵ رفته، وارد دارالسعادة زنجان شدیم.

تم بالخیر والسعادة فی ۲۲ شهر ذی‌الحجة الحرام سنة ۱۳۳۵. کتبه الأحقر الجانی احمد الحسینی الدوسرانی، عفی الله عن جرائمه وآثامه بمحمد وآله الطاهرین.^۱

[یادداشت پایانی مرحوم مصنف رحمه الله]

باری حقیر چیزی در تاریخ فوق نگاشته بودم، ولی راستی جنگل مولی شده بود. شاخه‌های درختانش توی هم رفته، محتاج اصلاح و پاک کردن بود، الا اینکه مرا مجال و حوصله این کار نبود، تا اینکه امسال ایام تابستان که حوصله‌ام به اشتغال کتب علمی وفا نمی‌کرد، و از بیکاری نیز حوصله‌ام سر می‌رفت، خاطریم افتاد که جنگل مولی را اصلاح کنم. این بود که شاخه‌های زیاد [ی] آن را زده، در جای آن زیر خط نهال تازه نشاندم، شد اوراقی^۲ که در تحت نظر تو است. حرره الاقل احمد الحسینی الزنجانی، روز یکشنبه، ۲۲ شهر محرم الحرام ۱۳۷۷.

۱. در زنجان که بودم در امضای خود دوسرانی می‌نوشتیم. دوسران دهی است در ۶ فرسخی زنجان که مرحوم والد از آنجا آمده، در زنجان دارای اهل و اولاد شده. به قم که آمدم زنجانی امضا می‌کنم که شهری است معروف، نه دوسرانی که دهی است غیر معروف.

۲. اصل: اوراق.

مخفی نماند تواریخی^۱ که در اینجا ضبط شده، سنینش هجری قمری است. والسلام
در پایان نسخه جنگل مولی این اشعار که ماده تاریخ مدرسه خان می باشد با
توضیح مرحوم آیت الله مصنف رحمته درج شده است، حقیر ساختم برای تاریخ تجدید
مدرسه خان:

مدرسه خان معلی مقام	خدمت خود را چو نمودی تمام
در اثر ریزش و فرسودگی	ساکن وی را بُد آسودگی
بس که بنا بود نمور و خراب	اهل خودش را بنمودی جواب
بعضی از ارباب صفا اهل خیر	وضع قدیمش چو نمودند سیر
آنچه برشتند و به هم بافتند	عمر وی آخر شده دریافتند
خاک وی از بیخ برانداختند	جای وی این طرح نوین ساختند
عمر «هنر» بود، هنر شد تمام	ماده تاریخ بیاب از کلام
مدرسه خان بشد از نو بنا	حرف بد از نسخه آن شد جدا

مصراع اول که ماده تاریخ است، هزار و سیصد و هشتاد و چهار است، ولی «بد»
که شش است از آن کم کنی می شود ۱۳۷۸.

چون تاریخ بنای مدرسه، هزار و صد و بیست و سه بود، «خاک وی از بیخ» سنه
هزار و سیصد و هفتاد و هشت انداخته، پس عمر مدرسه دوست و پنجاه و پنج
سال بود، مطابق کلمه «هنر» (عمر هنر بود، هنر شد تمام) اشاره به تاریخ اصل بنا و
رفع بناست، مدرسه به نام خان بود، ولی بعد از تجدید بنا به نام مرحوم آیت الله
بروجردی نامیده شد.

۱. اصل: تواریخ.

● رسول جعفریان، میراث اسلامی ایران (چاپ اول: قم، کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی
نجفی رحمته ۱۳۷۷ ش)، ج ۹، ص ۵۶۵-۵۶۴.

یادگار سفر قم

محمدتقی دانش‌پژوه

چکیده: گزارشی از سفر به قم و بازدید از کتابخانه‌های مهم آن است. نویسنده دربارهٔ حاصل این سفر خود می‌نویسد: توفیقی دست داد که پاره‌ای از نسخه‌های مخطوط کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه و کتابخانهٔ مسجد اعظم، به ویژه مجموعهٔ وقفی مرحوم محمد رضوانی و کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی را ببینم و یک بار هم خدمت این عالم بزرگوار رسیدم و از محضر ایشان فیض بردم...

نویسنده در ادامه به معرفی نسخه‌های نفیس و باارزش این کتابخانه‌ها می‌پردازد و از اهمیت آنها سخن می‌گوید: در کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه، نسخی از «تفسیر قرآن پاک» که از آن کسی بوده است، به من نشان داده‌اند که در آن از اینکه پانصد سال از هجرت پیامبر گرامی گذشته است یاد شده، و هم از آلب ارسلان و طغرل، در آن قصه‌های پیامبران دیده‌ام و سؤال و جواب هم داشته است. چنین گمان دارم که تفسیر سوراآبادی است و باب دل استاد دانشمند، آقای دکتر یحیی مهدوی. کلید واژه: سفر قم، کتابخانه‌های قم، نسخه‌های خطی.



از چهارشنبه تا روز شنبه، روزهای یکم تا چهارم اسفندماه ۱۳۵۲، در شهر قم به سر بردم و توفیقی دست داد که پاره‌ای از نسخه‌های مخطوط کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه و کتابخانهٔ مسجد اعظم، به ویژه مجموعهٔ وقفی مرحوم محمد رضوانی و کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی را ببینم و یک بار هم خدمت این عالم بزرگوار رسیدم، و از محضر ایشان فیض بردم.

زمینه بررسی فرهنگ اسلامی - ایرانی

از سال ۱۳۲۸ که به فهرست کردن نسخه‌های خطی پرداخته‌ام، به هزارها نسخه عربی و فارسی و ترکی و اردو برخوردم، و آنها را نماینده فرهنگ درخشان ایرانی و اسلامی یافتم. در سفر یک‌ساله‌ام که از رود آمویه تا سرزمین خاک سیاه روس تا کشورهای اروپا و سرزمین آمریکا را دیده‌ام، به چندین کتابخانه دست یافتم. و همچنین، نزدیک به یک ماهی که پس از این به هند و سند رفتم، هدفم دیدن نسخه‌های مخطوط بود؛ با این تجارب، عقیده‌ام راسخ‌تر شده و می‌شود که در رشته تحقیق در فرهنگ و ادب اسلامی - ایرانی، بررسی مخطوطات این چهار زبان ضروری و ناگزیر است و هر نسخه‌ای را که ببینیم، نکته‌ای تازه برای ما روشن می‌گردد.

مدرسه فیضیه که یاد کرده‌ام در جای مدرسه فاطمیه، مجاور حرم آستانه «ستی فاطمه» یا حضرت معصومه علیها السلام قرار دارد، و در پشت نسخه‌هایی که برای خزانه آستانه وقف شده است و آنها را در همین مدرسه و در کتابخانه آستانه می‌بینیم، نام این مدرسه هست. در این مدرسه، چندین مخطوط فارسی و عربی نگاه‌داری می‌شود، و دو مجلد فهرست برای کتاب‌های چاپی و خطی آنجا نشر شده است. اینک دانشمندی روحانی (آقای [رضا] استادی) در آنجا، با یک خلوص، به فهرست کردن نسخه‌های خطی آنجا می‌پردازد.

من کار ایشان را دیدم و از نوشته‌هایش بهره بردم؛ به‌ویژه آنکه با یک مهربانی و روی گشاده‌ای هر نسخه‌ای را که خواسته‌ام به من نشان داده‌اند. از ایشان خواهش کرده‌ام و از آقای عراقی بزرگوار هم درخواستم که این کار دنبال شود و به پایان رسد و اطمینان دارم که انجمن آثار ملی، به‌ویژه جناب آقای آق اولی و جناب آقای مصطفوی در نشر این‌گونه فهرست‌ها طبق سنت مرضیه خودشان، کمک و مساعدت خواهند کرد. از مسئولان کتابخانه مسجد اعظم هم چنین درخواست را کردم. قرار بود که فرزندان گرامی مرحوم رضایی که با خلوصی این نسخه‌ها را وقف کرده است، در نشر فهرست نسخه‌های وقفی پدر بزرگوار ایشان کمکی بکنند. امیدوارم به وعده‌هایی که فرموده‌اند، وفا کنند.

در کتابخانه مدرسه فیضیه، نسخی از «تفسیر قرآن پاک» که از آن کسی بوده است، به من نشان داده‌اند که در آن از اینکه پانصد سال از هجرت پیامبر گرامی گذشته است یاد شده، و هم از آلب ارسلان و طغرل، در آن قصه‌های پیامبران دیده‌ام و سؤال و جواب هم داشته است. چنین گمان دارم که تفسیر سوراآبادی است و باب دل استاد دانشمند، آقای دکتر یحیی مهدوی. این سبع یا هفت یک نخستین بود و از یک صفحه‌ای پیش از تفسیر سورة النساء آغاز می‌گردد و به خط نسخ و درع ۹۹۰/۱ گویا (چه رقم صدها پاک شده) نوشته شده است. عنوان آن گویا در نسخه «تفسیر التفاسیر» است.

نسخه دیگری در آنجا دیدم که در فقه است و به فارسی در ۱۹ باب و گمان می‌کنم همان فقه شاهی باشد که برای شاه طهماسب نگاشته‌اند. به خط نستعلیق قوام‌الدین محمد بن میرزا عرب، نقیب رضوی مشهدی، در روز چهارشنبه ۲۷ محرم ۱۰۸۳، در اصفهان با عنوان‌های سنگرف و جدول زرین و لاجوردی. افسوس که آغاز و انجام آن افتاده است (شماره ۴۷۴/۲۰۰۰).

نسخه‌های فراوانی که از این کتاب با تحریرهای گوناگون مانده است، می‌رساند که این فقه شاهانه مانند رساله عملی بوده، و مردم شیعی دیری پس از شاه طهماسب آن را به کار بسته‌اند.

نسخه دیگری که در آنجا دیده‌ام، تحفة لب اللباب فی ذکر نسب السادة الانجاب است. نگارش ضامن بن شدقم که گزیده‌ای است از تحفة أزهار الانوار فی نسب أبناء الائمة الاطهار خود او (شماره ۸۰۹).

این باید نسخه اصل مؤلف باشد، و به خط نسخ است با عنوان سنگرف، و در لابلاي آن تاریخی است از دانشمندان و ادیبان و پادشاهان؛ درست مانند حدیقه الافراح لازالة الاتراح میرزا شیخ احمد خان شروانی دنباله‌رو سید علی خان مدنی در حدیقه العلم و سلافة العصر. گویا دو نسخه با هم آمیخته شده است. در این تاریخ نکته‌هایی در باره صفویان دیده‌ام؛ گذشته از اینکه، هر کتابی نسبی برای تاریخ ایران سودمند است.

در باره ضامن بن شدقم در مجلد دوم فهرست دانشگاه (ص ۵۳۰) بحث شده است. از این خاندان است ابوالمکارم بدرالدین حسن حسینی مدنی (۹۴۰ - ۱۰۴۶) که زهرالریاض و زلال الجیاض را در ۹۹۲ در احمدنگر نگاشته است (فیلم شماره ۳۹۹۵ دانشگاه، از روی نسخه شماره ۲۴۴ آستان رضوی).

بیان‌الحق احمد عاملی، خاله‌زاده و شاگرد سید داماد و شارح چند کتاب او، هم در آنجا هست به شماره ۱۹۶۱. نسخه‌ای هم ما در دانشگاه تهران از آن داریم به شماره ۵۸۹۴/۵.

نسخه دیگری که در آنجا دیده‌ام، الحکمة المتعالیة شمساً محمدی گیلانی، دانشمند سده یازدهم، و هم‌زمان ملاصدرای شیرازی است که مانند او فیلسوفی ارجمند است. من در فهرست‌های خود از آثار سودمند او یاد کرده‌ام، در فهرست‌های دیگر هم یاد او هست. در مجموعه مک‌گیل هم فهرست آثار او آمده؛ ولی نسخه‌ای از این کتاب ندیده‌اند، به جز آنچه که در ذریعه یاد شده است (ص ۷۶). این نسخه به خط نستعلیق سده ۱۱ است و حاشیه‌هایی دارد. با نشانه «منه دام ظلّه العالی» پیداست که در زمان خود او نوشته شده، ولی در انجام، ناتمام مانده و چنین آغاز می‌شود: «الحمد لله فاطر العالیات و خالق السافلات». او کتاب را به عبارتی نامیده که ملاصدرای شیرازی هم آن را بسیار به کار می‌برد.

مجموعه‌ای ناشناخته به شماره ۲۰۰۲ و به خط نستعلیق کهن در آنجا به من نشان داده‌اند. همین که دیده‌ام گفته‌ام باید از دو پاره کتاب در آن باشد؛ یکی تحفه بهائی غیاث‌الدین اسماعیل، پسر نظام‌الملک ابرقوهی، مؤلف تعبیر سلطانی در سال ۷۶۳. این رساله در آن از باب پنجم فصل «در آنکه بی وداع مفارقت افتد» آغاز می‌شود و «باب ششم در مکتوبی که پیش از ملاقات نویسند و باب هفتم در شکر حق و خلق و باب پانزدهم در اقسام نصایح و در آن فصول باشد» را هم در آن دیده‌ام و یادداشت کردم. این نشانه‌ها را در عکسی که ما در دانشگاه (شماره ۳۹۹۹) از نسخه شماره ۷۹۱۶۶ مجلس داریم دیده‌ام، و گمانم به یقین پیوست. نسخه مجلس از این کتاب، پیش‌ها از آن دانشمندی ارجمند بوده و او آن را با نسخه بسیار

گران‌بهای مرحوم دکتر مهدی بیانی (نشریه ۲: ۴۳) سنجیده و کامل ساخته است. افسوس که آن نسخه را یک بار بیشتر نزد آن شادروان ندیده‌ام، و اکنون دیگر در دسترس نیست. نسخه ناقص دیگری از آن، در آستان رضوی هست (۷: ۴۳) ش ۸۵۱) به شماره ۴۹۹۶ (فهرست شهرستان‌ها: ۱۰۴۲) و فیلمی ما از آن در دانشگاه داریم (ش ۳۴۷۳). بسیار بجاست که کسی این کتاب بسیار سودمند را نشر دهد.

نیمه دوم این مجموعه را، پاره‌ای از تاج‌المآثر حسن نظامی یافتیم که برای ابوالحارث ایبک سلطانی ساخته است و کتابی است به فارسی و تا اندازه‌ای کهن در تاریخ هند، و گویا کسی به نشر آن می‌پردازد و بسیار کار بجایی خواهد بود.

در آنجا به مجلد پنجم صحائف العلوم و صفایح العالم، ساخته و پرداخته فروغ‌الدین میرزا محمد مهدی اصفهانی بهجت، برخوردیم که در دو دفتر بود با خاتمه‌ای در کلام شیعی. نسخه به خط نسخه سیزدهم است و در انجام سفید مانده و همراه با فهرست آثار مجلسی گویا از خاتون‌آبادی و فهرست آثار فیض کاشانی.

مآثر المعاصرین همین فروغ‌الدین را که مجلد اخیر صحائف اوست، در کتابخانه مسجد اعظم قم دیده‌ام که در دو صحیفه است، در سرگذشت معاصران او و نسخه به خط نستعلیق سده ۱۳ است.

در ذریعه (۱۵: ۸) از صحائف او یاد شده است. تذکرة الشباب او هم در کتابخانه ملک هست (ص ۱۲۰ فهرست).

در آنجا به کشکولی برخوردیم که می‌توان آن را سوانح بوشهریه نام نهاد و در آن رساله‌های عبدالرزاق کاشانی و فیض کاشانی و جامی و دیگران است با تاریخ ۱۱۸۶، و بسیار نسخه خوبی است، به نسخ و نستعلیق، گویا اصل، و به شماره ۳۲۰.

همچنین مخابرات مؤیدالدوله، فرمانفرمای فارس در سال ۱۳۱۸ قمری، در آنجا دیده شده است (شماره ۴۱).

باز در آنجا به نسخی بسیار ارزنده برخوردیم به نام احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار از محمد بن ابی‌زید بن عرب‌شاه بن ابی‌زید بن احمد بن الحسین العلوی الحسینی الورامینی که در سلطانیه و اصفهان بوده و در ۷۲۸ در فیروزان می‌زیسته و در سال

۷۳۹ تا ۷۴۱ آن را ساخته و پرداخته است. آن‌هم برای نصره‌الدین، اسماعیل بن محمد بن علی بن ابی طالب الرازی که در دوحهٔ سیم حدیث ۲۶ باب ۱۲ از او یاد می‌کند و او را خداوند و عماد دین خود می‌خواند (همین نسخه و نسخهٔ مرعشی). او در بدعت ۷۰ باب ۱۴ می‌گوید که در دیباچه به کتاب نام «جلالیه» دادم، اما در خواب، پیری به من گفته است که نامش «احسن الکبار» باشد. در آن آمده است که در ذی‌القعدة ۷۳۹ در فیروزان شیراز آسیبی از رنود و اوپاش به من رسید و با خدا مشورت کردم که آیا مصلحت است که خود را به دست‌وروزرا، امیر محمد بن محمودشاه رسانم؟

او در معجزهٔ پنجم، باب ۴۶، از کتاب بستان محمد بن احمد بن علی بن الحسین نوشاده (؟) و از جزو ۸۶ نزهة الکرام و بستان العوام، ساخته و پرداختهٔ الموالی المعظم، قرة الافاضل، جمال‌الملة والدین، محمد بن الحسین الرازی - نورالله مضجع - یاد می‌کند. در اینجا، عبارت در نسخهٔ این کتابخانه آشفته است و از نسخهٔ دیگری که یاد خواهم کرد هم چیز درستی دستگیرم نشده است، و دربارهٔ بستان هم پس از این سخن خواهم گفت.

باری، او در چند جا از خود نام می‌برد که از آنهاست آغاز باب پنجم، دلیل یازدهم (برگ ۴۰ نسخهٔ ملک) و باب ۱۵ (ص ۱۲۲ نسخهٔ مرعشی) و این کتاب دربارهٔ دوازده پیشوای دینی شیعی دوازده امامی است، و از رهگذر زبان فارسی، بسیار ارزنده است و بایستی به چاپ برسد. من در گفتارم دربارهٔ شاه‌طهماسب در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد (شمارهٔ چهارم، سال هفتم) از این کتاب گفت‌وگو داشته‌ام و از دو نسخه‌ای که در کتابخانهٔ عمومی شهر لنینگراد دیده‌ام، در مقاله‌ای که همین روزها برای راهنمای کتاب، خدمت دوستم ایرج افشار دادم، سخن داشته‌ام. نسخی دیگر از آن در کتابخانهٔ شاهنشاهی هست، به شمارهٔ ۱۶۴۰ که مرحوم اقبال، در فهرست این کتابخانه که ما در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی در بارهٔ نسخه‌های خطی (۱: ۱۵۷) نشر کرده‌ایم، و مرحوم دکتر مهدی بیانی در احوال و آثار خوشنویسان (ش ۷۴۵، ص ۵۵۸) و خانم آتابای در فهرست این کتابخانه (۳: ش ۹، ش ۵ ۷۶۸) از آن

وصف کرده‌اند و آن را غیاث‌الدین بن علاء‌الدین کاتب کازرونی در ۹۷۴ نوشته است، به نستعلیق آراسته، در ۱۴۹۵ ص، ۱۷ س، به اندازه وزیری و کامل.

نسخه دیگری هم به شماره ۲۷۲۹ در آنجا باید باشد که وصف آن را هنوز در جایی نخوانده‌ام و خودم آن را ندیده‌ام.

باری، از این کتاب در بیان‌الادیان ابوالمعالی، در چاپ عباس اقبال از روی نسخه پاریس یاد شده است، و خود اقبال در حاشیه آن، این کتاب را درست نشناخته است. ولی از رهگذر تاریخ درست نیست، چه این کتاب در ۷۴۱ ساخته شده، نزدیک به دوست و چهل سالی پس از بیان‌الادیان، و راه‌حلی ندارد، مگر اینکه بگوییم که ورامینی چون در برخی جاها خود را مترجم می‌خواند، پس باید اصلی عربی برای احسن‌الکبار باشد، و در بیان‌الادیان از آن یکی بهره برده شده است، و یا این مطلب در بیان‌الادیان آمده که در احسن‌الکبار هم از آن یاد شده است، و نسخه‌نویسان بعدی، این مطلب را که می‌نوشتند، نام احسن‌الکبار را بر آن افزودند، به گواهی آنکه این نام را من و آقای افشار، در شهر لاهور که نسخه بسیار کهن آقای وحید قریشی را تورق می‌کردیم در آن نیافته‌ایم، و در نسخه دیگر آن از سده ۱۱ که به دقت خوانده‌ام و رونویس کرده‌ام هم این نام نیست، و درگزیده کهن این کتاب که در مجلس هست هم نامی از آن نمی‌باشد.

از همه این نسخه‌ها چنین دستگیرم شده است که هنوز بیان‌الادیان واقعی به چاپ نرسیده، و آنچه نشر شده است، تحریری است دگرگون شده آن، و بایستی از روی نسخه لاهور و نسخه سده ۱۱ تهران به چاپ برسد. نسخه لاهور، از رهگذر فارسی کهن، بسیار ارزنده است. آقای قریشی به ما نوید داده‌اند که عکسی از آن، با دیباچه خود، برای ما بفرستند که به نام او چاپ کنیم؛ به امید وفای به عهد او هستیم.

باری، نسخه فیضیه از احسن‌الکبار به نستعلیق و نسخ سده ۱۱ است، با عنوان شنگرف و آغاز و انجام افتاده، از آخر باب ۵ تا معجزه ۱۸ باب ۷۰، به شماره ۱۵۰۹ فسه ۱۵۲. نسخه بسیار ارزنده‌ای که در آنجا دیده‌ام و هیچ گمان نمی‌بردم که در آنجا باشد، ربع نخستین و دومین ترجمه احیاء‌العلوم غزالی است از ابوالمعالی مجدالدین مؤید بن

محمد جاجرمی نه مترجمان دیگر. این نسخه برای دوست ما، آقای خدیو جم بسیار مغتنم است و به ایشان عرض کرده‌ام. این نسخه به اندازه رحلی بزرگ است به شماره ۲۰۴۸ (۲۱ قفسه)، در ۷۵۰ ص، ۳۰ س، به نسخ سده ۸ و ۹، با عنوان‌های سنگرف. از مقدمه مترجم اندکی مانده، و خود ترجمه بدین‌گونه آغاز می‌شود: «ستایش بسیار متوالی حضرت پروردگار متعالی را» و ربیع نخستین را که عبادات باشد، دارد در ده کتاب، از طهارات تا اوراد، تا ربیع دوم که عبادات باشد آن هم در ده کتاب، از آداب نان خوردن تا معیشت و اخلاق نبوت؛ و چنین است آغاز این ربیع: «حمد و آفرین جهان‌آفرین را که در تدبیر کاینات احسان و اتقان ظاهر گردانید»، تا می‌رسد به: «کتاب ۱ در آنچه در خوردن از رعایت آن چاره نیست، و اگرچه تنها خورد»، و انجام آن چنین است: «... بخشیدن و عطاست. تمام شد مجلد دوم از ربیع عادات از کتاب احیای علوم دین.»

این نسخه از آن علی ساوی بوده و خط و مهر حاجی محمد بابایی دارد که در شهر ارومی نوشته است (ص ۴).

نظام‌العلماء آن را در ۱۳۰۲ به جعفرقلی بن عباس قلی بخشیده بود.

نسخه دیگری از این ترجمه، در فهرست کتابخانه محمدشفیع وصف شده است (ص ۲۶۰، ش ۳۰۴/۲۷) که آن هم از آغاز و انجام افتاده، ولی به نسخ سده هشتم است و تنها ربیع منجیات است (برابر با مجلد چهارم چاپ مصر از متن کتاب).

نسخه دیگر هم در مجموعه شیرانی است در لاهور به شماره ۴۵۸۷/۱۵۳۷ و نوشته در ۵ شوال ۷۹۷؛ ولی آغاز و انجام آن افتاده، و ربیع مهلکات است برابر با ص ۹-۱۱۷ اصل چاپ مصر (فهرست شیرانی، ص ۲۰۷، ش ۱۱۲۹).

نسخه دیگری از آن را من در بنیاد نسخه‌های خطی فرهنگستان گرجستان در شهر تفلیس دیده‌ام، به شماره ۴۱۶ که از آغاز است تا کتاب دهم مهلکات.

نسخه دیگری هم در کتابخانه مرکزی دانشگاه داریم، به شماره ۷۸۸۵، از سده دهم و یازدهم، و ربیع منجیات است، و من در مجلد شانزدهم فهرست کتابخانه دانشگاه آن را وصف کرده‌ام. این فهرست اکنون زیر چاپ است.

نسخه شماره ۲۵۵ فهرست درن که در کتابخانه عمومی شهر لنینگراد است، مورخ ۸۲۰ است، و ربع عبادات و وصف آن را در گزارش سفر یک ساله ام نوشته‌ام. در فهرست من برای فیلم‌های دانشگاه، و فهرست نسخه‌های فارسی آقای احمد منزوی، و فهرست بورکوی، و وصف نسخه‌های حلب و لندن و کابل هست. در کتابخانه مسجد اعظم قم نسخه‌هایی از پیش بوده، و دوهزار نسخه مرحوم رضائی وقف آنجا نموده است. خدای رحمتش کند که با این کار خیر مانع شده که این ذخائر ملی و مذهبی ما راه دیار بیگانه را پیش گیرد، و آنها را از گزند مثنی دلال فرهنگ فروش‌های بختشیده است.

نسخه‌ها را در دفتری ثبت کرده بودند، و آن دفتر را من نتوانستم ببینم. کسانی هستند که در آنجا با دل‌سوزی آنها را نگاه‌داری می‌کنند و فهرست برمی‌دارند. امیدوارم که کار خود را به پایان برسانند و مصادر خیر آنها را نشر دهند تا نسخه‌ها با داشتن فهرست از نابودی ایمن گردد؛ چون در کتابخانه را بستن و به کسی نشان ندادن، راه نگاه‌داری نسخه‌ها نیست. باید آنها را وصف کرد، و فهرست آنها را نشر نمود، تا کسی جرأت دستبرد نداشته باشد، و گرنه نسخه‌های بی‌نام و نشان را بهتر می‌توان ریود.

در این کتابخانه نسخه‌ای از ذخیره خوارزمشاهی، از «گفتار سیم اندر احوال گوش» تا پایان کتاب، و امیر حاج بن حسین بن علی در قم در ذی القعدة ۹۰۹، به خط نسخ آن را نوشته است.

نیز نسخه‌ای از نفایس الفنون شمس‌الدین محمد آملی به نستعلیق امام‌ویردی، پسر حبیب‌الله، از سده ۱۱، با سرلوح زرین به اندازه رحلی.

همچنین این نسخه‌ها را در آنجا دیده‌ام: ترجمه مصباح‌المتجدد شیخ طوسی، به فارسی کهن، به نسخ معرب با نونویس در آغاز و انجام، به اندازه ربعی؛ این ترجمه، از رهگذر زبان فارسی، بسیار ارزنده است. نمی‌دانم این ترجمه همان است که در موزه آستانه قم (ص ۸۸ فهرست قم) هست، و یا همان است که نزد آقای عاطفی در کاشان است، یا کتاب دیگری است. نسخه‌ای که در فهرست کتابخانه شاهنشاهی (۳: ۸) به نام ترجمه ادعیه شناسانده شده است، هم گمانم این

است که ترجمه مصباح طوسی باشد. ترجمه مصباح، نسخه کهن آقای کلباسی در اصفهان را هم دیده‌ام (فیلم دانشگاه).

نیز مشتات کهن به خط نستعلیق که در آن از قاضی عیسی و میبدی یاد می‌شود، و عنوان‌های «حکمت و حکایت» دارد. در آن، مکتوب و نامه‌ای است از اصفهان که در آن سید قوام‌الدین را برای مجلس عیسی خوانده‌اند، و نوشته‌اند که در این محفل گروهی هستند، مانند اسدالله علاء‌الدین، و خواجه علی مجلدی از موسیقاران، و شیخ محمود و شیخ فخرالدین از خوش‌آوازان، و شیخ علی همدانی خوش‌خوان و کسان دیگر که روی هم ده تن می‌شوند. این نامه، از رهگذر تاریخ موسیقاران ایرانی، بسیار ارزنده است. من به چنین نامه‌ای در جای دیگر برخورددم، گویا در بدایع الوقایع واسفی.

نیز نسخه‌ای از مجموعه الصنایع همراه با تحفة الغرایب، بیست و هفت بابی که اصل آن ساخته و پرداخته همشهری من، محمد بن ایوب حاسب طبری آملی، دانشمند بسیار ارجمند که در نسخه تأشکند نام او هست می‌باشد، و من آن را زیارت کرده‌ام. آقای متینی هم آن را دیده و از آن عکس برداشته‌اند، ولی این نسخه قم مانند نسخه دانشگاه است، و نامی از دانشمند آملی در آن نیست. هر دو رساله، از رهگذر تاریخ علم طبیعی، در ایران بسیار ارزش دارند.

مجموعه الصنایع گرچه یک بار در هند چاپ شده، و نسخه‌های فراوان دارد با تحریرهای گوناگون، چه خوب است که بنیاد فرهنگ کسی را وادارد که آن را با روشی نو نشر دهد. این مجموعه به نستعلیق سده ۱۱ است.

نسخه دیگر که آنجا دیده‌ام صفوة الصفاء ابن بزاز است، به نستعلیق مهدی‌قلی، فرزند آقا بیک ترکمان، در ۷ رجب ۱۶۹ (= ۱۰۶۹).

همچنین زینة المجالس مجدی که نسخه آراسته‌ای است به نستعلیق خوش احمد شیرازی، در ۲۵ ع ۱۲۴۵، به فرمایش محراب‌خان.

نیز لطایف غیبی سید احمد عاملی یاد شده، به نستعلیق که از روی نسخه اصل با یک واسطه در شهر مشهد، در شوال ۱۰۸۸ نوشته شده است و نسخه بسیار خوبی است.

نیز تیمورنامه هاتفی، به نستعلیق خوش آراسته شهر امیر کاتب شیرازی، به اندازه ربعی. او مجموعه‌ای از شاهنامه و تیمورنامه و شهنشاهنامه و جز اینها را در ۱ رجب ۹۷۴ نوشته که در دست آندره گدار بوده است، و قرآنی به خط نستعلیق او، در موزه آثار اسلامی و ترک، در استانبول هست (بیانی، ش ۴۳۲).

همچنین ترجمه حدیث مفضل، گویا همان توحید که می‌گویند از جاحظ است، و به نام او هم چاپ شده دیده‌ام. مترجم آن، فخرالدین ترکستانی ماوراءالنهری قمی است که در پایان محرم ۱۰۶۵ ساخته و پرداخته است. نسخه به نستعلیق است، نوشته محمد محسن بن محمد حسین کاتب خاتون‌آبادی، جیبی و بسیار پاکیزه است؛ ولی افسوس که از آغازش افتاده است. من آن را اندکی بررسی کردم؛ دیدم که یاد از ابن ابی الموجه زندق گویا مانوی نفوشاک در آن هست. نسخه‌های دیگر این ترجمه و ترجمه مجلسی در فهرست آقای احمد منزوی (۹۱۶) بر شمرده شده است.

نیز مجلد دوم ترجمه حکمت طبعی بوفون دلاژس، از علی بخش پسر اسکندر پسر عباس شاه پسر فتحعلی شاه قاجار در ۱۲۹۷؛ نسخه تصویرهای رنگی دارد. این مرد چندین کتاب دیگر دارد که از فرانسه به فارسی درآورده، و در مجلد نخستین فهرست آقای منزوی بر شمرده شده است. این کتاب‌ها می‌رساند که در دوره قاجاری، تا اندازه‌ای به فرهنگ نوین اروپایی گرایش داشته‌اند، اگرچه آن آگاهی‌ها دیگر کهنه شده است، ولی می‌توان از آنها برای ترجمه دانش‌های نو اروپایی کمک جست.



از فهرست آقای اشکوری این نسخه‌ها را یادداشت کرده‌ام:

۱. البیاض والسواد سیرجانی که در ۷۳ باب است، و فصلی در سماع دارد، و از متون عربی کهن عرفانی ارزنده است؛ مانند رساله قشربه و لمع سراج طوسی. نسخه در ۷۴۶ نوشته شده، و من در نشریه دانشگاه (۶: ۳۵۹) آن را شناسانده بودم (۲: ۱۴۱ ش ۱۱۷).
۲. شرایع الاسلام محقق حلی که متن ارزنده شیعی است، و مسائل فقهی با نظمی استوار در آن آمده، و از شاهکارهای اندیشه بشری است؛ درست مانند «کدکس یوستینیانوس» که به عربی هم درآمده است. خوشبختانه، ترجمه فارسی بسیار

خوبی از آن که نزدیک به صد سال پیش دانشمندی در یزد، در دستگاه محمدولی میرزای قاجار کرده است، در جزو انتشارات دانشگاه چاپ کرده‌ام، و اینک مجلد آخرین آن بیرون خواهد آمد.

این نسخه را حسین بن محمد استرآبادی در پنج‌شنبه ۲۶، ۷۰۳، نوشته، و در ۱۱۲۹ از آن کسی بوده، و نصر بن محمد بن ابی البرکات در ۲۶ محرم ۷۵۱ و علی بن طراد در صفر ۷۳۳ بر آن اجازه انهاء نوشته‌اند، و از کهن‌ترین نسخه‌هاست (۱: ۲۳۱ ش ۲۰۲).

۳. نسخه دیگری از شرایع حلّی، به خط نسخ عمادالدین بن مساعد حسینی حائری در شنبه ذیح ۹۱۶ که محقق کرکی در ج ۲، ۹۲۳ در نجف بر آن اجازه انهاء نوشته و در ۱۰۸۳ آن را وقف کرده بودند (۲: ۷ ش ۴۰۷).

۴. ینایع العلوم صفی‌الدین یوسف اندخودی که تفسیر فارسی گران‌بهایی است. امیدواریم که جناب دکتر خانلری آن را در جزو برنامه نشرکتب قرار دهند.

این نسخه به خط نسخ محمد بن حسین حسام ختنی است در ۱۰ محرم ۶۶۱ و من آن را در نشریه دانشگاه (۶: ۴۲۵) شناسانده بودم (۱: ۳۴۱ ش ۲۹۶).

۵. کشف الاحتجاج فتح‌الله کاشانی، در ترجمه الاحتجاج طبرسی به نام شاه‌طهماسب که از متون خبری کلامی ارزنده شیعی است. این کتاب چند ترجمه دارد؛ باید یکی از آنها را که بهتر است برگزید و با روش علمی، نه بازاری، به چاپ رساند (۱: ۳۰۵ ش ۳۸۷).

۶. طراز اخبار فخر زمانی قزوینی زنده در ۱۰۳۷ که در ۱۰۴۱ به انجام رسیده است. متن ادبی خوبی است. نسخه‌ای از آن به شماره ۳۲۹۵ در دانشگاه داریم و نسخه‌ای هم در کتابخانه مجلس سنا هست (نشریه ۶: ۵۵۶)؛ این نسخه به نستعلیق تصحیح شده است در ۳۳۹ برگ، ۱۷ س، ولی آغاز و انجامش افتاده و پس و پیش شده است (۲: ۷۰ ش ۴۶۳).

در خیابان حرم به جناب آقای لاجوردی که از کتاب‌دوستان قم هستند برخوردیم. می‌دانستم که نزد ایشان نسخه‌ای از احسن‌الکبار هست، و من یادداشتی از آن برداشته بودم، و از ایشان درخواستم که آن نسخه را باز به من نشان دهند. چون

دانشکده الهیات مشهد خواسته بود آن را بخرد و نشد، به ایشان عرض کردم که این نسخه و دیگر نسخه‌ها را کاری نکنید که راه دیار بیگانگان پیش گیرد. گفتند که من آن را با نسخه دیگری از آن، به آقای مرعشی تقدیم داشتیم؛ بسیار شاد شدم. از آقای سید محمود مرعشی درخواستم که آنها را در دسترس بنده بگذارند. ایشان لطف فرمودند و یکی را که بسیار ارزنده بوده است، در مدرسه آیت الله مرعشی گذارده‌اند. من در خدمت دوست دانشمندم، آقای مدرسی طباطبائی که همواره در این سفر مرا یار و مددکار بود، و از ایشان بی‌اندازه سپاسگزارم، آن نسخه را تورق کردیم. چه رساله و کتاب‌های ارزنده شیعی دیده‌ایم که کمتر در جاهای دیگر بتوان پیدا کرد. اینک آن را در اینجا می‌شناسانم.

این نسخه مجموعه‌ای است بزرگ و بایستی دو جلد باشد که امیدواریم دومی آن هم پیدا شود. به خط نستعلیق یک دستی است، به اندازه رحلی بزرگ و گویا برای یکی از بزرگان گرد آورده‌اند. در آغاز آن، فهرست رساله‌هاست که در برخی جاها پاره و وصالی شده، و نمی‌توان خواند. نسخه، در دو جلد روی هم، باید بیش از ۶۷۷ صفحه باشد.

در متن این مجلد نخست، همان احسن‌الکبار است (ص ۱-۳۵۳) که بدین‌گونه آغاز می‌شود: «سپاس و حمد مر آفریدگاری را» میان ص ۱ و ۲ افتاده، و فهرست باب‌ها را دارد از ۲۱ تا ۷۶. نویسنده نسخه در اینجا مؤلف را مترجم می‌خواند و آن را در روز دوشنبه صفر ۱۰۴۵ به انجام رسانده است. نسخه دوم احسن‌الکبار مرعشی، به خط نسخ محمدصادق ابن مولانا حسین گیلانی است، در روز دوشنبه ۲۰ ع ۱، ۱۰۷۴، رحلی بزرگ، آغاز و انجام کامل، با تصحیحات در هامش، در ۷۸ باب. نسخه دیگر هم در تهران هست.

دومین کتاب در متن این مجموعه، ترجمه کشف‌الغمة اربلی است، از ابوالحسن علی بن حسن شیعی زواره‌ای سبزواری که به نام شاه اسماعیل صفوی و برای امیر قوام‌الدین محمد ساخته، و آن را ترجمه المناقب نامیده، و در ۹۳۸ به پایان برده است. از ص ۳۵۵ است ناص ۵۶۴، و در ۱۰۴۷ نوشته شده است (فهرست احمد منزوی، ص ۴۴۳۹).

سومین کتابی که در متن این مجلد آمده است، نزهة الکرام و بستان العوام است، از جمال‌الدین مرتضی ابو عبدالله محمد بن حسین بن حسن رازی که تبصرة العوام فی مقالات الانام هم از اوست، و او آن را در شیراز به فارسی ساخته است.

من در مقاله خود در باره فهرست تاریخ ادیان، از این دو کتاب گفت‌وگو داشته‌ام (فرهنگ ایران زمین، ۱۲: ۱۰۲، ۱۱۸). این مؤلف را ریو و اقبال و آقای شبیری زنجانی درست شناخته‌اند، و نخستین کسی که از او تا اندازه‌ای به درستی یاد کرده کننتوری است در کشف العجب. تبصرة العوام را امام حسین بن علی بطیعی در استرآباد در رجب ۶۵۸ به عربی درآورده، و نسخه آن مورخ ۸۶۸ در کتابخانه مجلس سنا هست (ش ۱۷۹۲۶). خوب است که کسی این متن فارسی و ترجمه عربی را با هم چاپ کند. هم متن فارسی از سده هفتم است و با ترجمه عربی کهن هم، خود کمکی است برای کسانی که بخواهند به هنر ترجمه آشنا شوند. نسخه‌های کهنی از تبصره العوام داریم، و چاپی که شده است، هم نایاب شده و هم بسنده نیست.

باری، از این نزهة الکرام و بستان العوام، ابن طاووس حلی بهره برده، و بندی از آن را برایش ترجمه کرده بودند، چون فارسی نمی‌دانست، و مجلسی در بحار، ج...، ص... آن را نقل کرده است. از چند باب نیمه نخستین آن، نسخه کهنی نزد آقای مدیر شانه‌چی در مشهد بوده است، و گویا همان است که آقای فخرالدین نصیری امینی دارند، و عکسی از آن برای کتابخانه مرکزی برداشته شده است. نیمه دوم این کتاب ارزنده در کتابخانه ملک است (ش ۱۴۶۵)، از آن هم عکسی در کتابخانه مرکزی هست. خوشبختانه، در این مجموعه، همه نیمه نخستین این کتاب از باب ۱ تا ۳۰ هست (۵۶۵-۶۶۵)، و چنین آغاز می‌شود «حمد و ثنا خدای که خالق اجسام است».

در متن این مجموعه، به گواهی فهرست آغاز آن، بایستی در ص ۶۷۷، بهجة المباح ابو سعید حسن سبزواری بیهقی باشد که گزیده‌ای است از مباح المہج فی مباح الحجاج قطب‌الدین ابوالحسن محمد بن حسین نیشابوری کیدری (منزوی ۴۴۲۰). افسوس که این اصل فارسی سده ششم، گویا در دست نیست، ولی از این گزیده، نسخه‌های بسیاری هست و از آنهاست نسخه کتابخانه شاهنشاهی (۳: ۸۹)

و پس از آن کتاب تصنیف شیخ طبرسی که گویا ترجمه احتجاج او باشد، و کتاب فوحات گویا همان فوحات القدس سید یوسف بن محمد حسین گرگانی استرآبادی که در باره معجزات دوازده امام است، در برابر نفحات الانس جامی. و او آن را در هند، در سال ۱۰۰۶ تا ۱۰۱۵ ع، ۱۰۵۴ ساخته و پرداخته و آرزو داشته است که به ایران بیاید و شاه عباس را ببیند و آن را به شاه عباس پیشکش کند.

در ذریعه (۱۵: ۳۶۶) از این کتاب گفت و گو شده، و گمان می‌کنم که در فهرست آقای اشکوری هم به نام آن برخورده‌ام.

افسوس که مجلد دوم این مجموعه اکنون نمی‌دانم کجاست و این سه کتاب اخیر باید در آن مجلد باشد.

در حاشیه نسخه، این کتاب‌ها آمده است:

۱. ترجمه قطب شاهی، از خاتون‌آبادی، در شرح و ترجمه فارسی اربعین استادش شیخ بهائی (۲-۹۹). نویسنده نسخه در اینجا از خود نام می‌برد: «ابوالحسن بهاری»، و در ۱۰۴۷ آن را نوشته است.

۲. رساله‌ای در اثبات واجب در چهار باب که بدین‌گونه آغاز می‌شود: «بدان هداك الله که چون آدمی قابل علم و تکلیف، مکلف است» (۹۹ - ۱۱۲).

۳. رساله در فقه، به فارسی (۱۱۲ - ۱۱۷).

۴. رساله در احکام حج (۱۱۷ - ۱۱۸).

۵. بندی در باره نیت (روی و پشت برگ ۱۱۸).

۶. ترجمه بخش نخستین نهج‌الحق و کشف الصدق علامه حلی که بدین‌گونه آغاز می‌شود: «نهج قویم و منهاج صدق مستقیم» (۱۱۸ - ۱۳۱).

۷. ترجمه منهاج الکرامه فی معرفة الامامة علامه حلی، از نعمت‌الله رضوی مشهدی برای نظام‌الملک هند، و بدین‌گونه آغاز می‌شود: «حمد بی حد و شکر بی حد»؛ و جز ترجمه‌ای است که در دانشگاه لنینگراد دیده‌ام، به نام ذخیره القیامة و جز ترجمه‌ای که در کتابخانه شاهنشاهی هست (فهرست آتابای ۲: ۱۰۴۶، ش ۴۸۸) و همان است که در فهرست منزوی (ص ۹۹۷) یاد شده است. ترجمه‌های دیگری هم از آن هست (۱۳۱ - ۱۴۸).

۸. رساله در بیان اعتقادات عقلیه و ذکر عبادات شرعیه که نشناخته‌ام از کیست، و شاید از سدیدالدین گرگانی باشد، و بدین‌گونه آغاز می‌شود: «حمد بی حد و ثنای بی حد»؛ و یک مقدمه و دو باب دارد (۱۴۸ - ۱۶۲).

۹. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، از جمال‌الدین مرتضی ابو عبدالله محمد رازی که در این نسخه «میر سید مرتضی» خوانده شده است (۱۶۲ - ۲۰۵).

۱۰. رساله مسمار العقیده، از هبة الله بن الاصبیل که می‌گوید: در شهر اصفهان از امامت گفت و گو می‌شده، و تاج‌الدین عبدالله ابن معمار بغدادی به آنجا آمده بود، و از اندرزگر و واعظ شهر نظام‌الدین اسحاق مزهد، چند پرسشی کرده و آنها را به نزدش فرستاده، و او در پاسخ وی رساله‌ای به عربی ساخته، و خود به سفر رفته بود. گروهی از من درخواستند که آن پرسش‌ها را به فارسی برگردانم، و من این اعتقادنامه را به نام امیرزاده شهریار ایران، غیاث‌الدین چنگیزی، در شهر اصفهان، در میانه تابستان سال ۷۰۷ به نگارش درآوردم.

چنین است آغاز آن: «بعد از حمد بی قیاس و ستایش» (۲۰۵ - ۲۲۱). این شیخ عبدالله ابن معمار بغدادی است، و مؤلف الکشکول فی ما جرى علی آل الرسول در سال ۷۳۵ (همان که از سید حیدر آملی پنداشته‌اند)، و او در ۷۱۰، در اسکندریه بوده است (نسخه ۵۶۸ مولوی، در دانشکده الهیات مشهد).

۱۱. رساله در اصول دین در ۲۶ باب (۲۲۱ - ۲۳۰).

۱۲. رساله در اثبات امامت، از ابوالفضل محمد بن ابی‌المکارم العلوی الحسینی، به فارسی کهن، با عنوان فصل، و ساخته و پرداخته سال ۶۴۹ که چنین است آغازش: «سپاس و ستایش آن خدای را»؛ و چنین است انجامش: «از روی افزونی و مرتبت» (۲۳۰ - ۲۳۴).

۱۳. رساله در امامت با تحقیقات یوحنا یهودی که در فهرست منزوی (۸۹۰، ۹۵۰) نسخه‌های آن نشان داده شده است (۲۳۴ - ۲۳۷).

۱۴. رساله در تفسیر آیت «و نزل من القرآن» به نام رکن‌الدین مسعود ساخته شده است

(۲۳۷ - ۲۳۸).

۱۵. شرح دعای وتر امام امیر مؤمنان علی علیه السلام از یوسف بن حسین بن محمد نصیر طوسی که در شهر سبزوار در پایان ع ۱، ۷۴۰ ساخته است (۲۳۸ - ۲۴۱).
۱۶. رساله خلاصه الیمن در یک مقدمه و سه باب در باره خوردنی‌ها و نوشیدنی‌های روا و ناروا از رهگذر دین (۲۴۲-۲۴۴).
۱۷. رساله حسینه ابراهیم گرگین گرگانی که رساله‌ای است شگفت‌انگیز و من از آن در فهرست کتابخانه دانشکده ادبیات تهران سخن داشته‌ام و می‌گویند که در ۹۵۸ ساخته شده است (۲۴۴ - ۲۵۶).
۱۸. نهج‌الیقین فی اصول‌الدین که شاه‌ولی بن محمد امین سمنانی برای خزانه ابوالفتح برهان‌نظام شاه ترجمه کرده و یک مقدمه و ده باب دارد، و در عقاید است (۲۵۶ - ۲۶۳).
۱۹. ترجمه و شرح خطبه شفشقیه علی علیه السلام که «ابن نورالله حسینی» (گویا پسر قاضی نورالله شوشتری) برای یکی از بزرگان در هفت مقاله و یک خاتمه ساخته، و در آن از روضه‌الصفاء نقل کرده است (۲۶۳ - ۲۷۵).
۲۰. خلاصه بحرالمناقب فی فضل علی بن ابی‌طالب علیه السلام از درویش برهان‌علی بن ابراهیم (۲۷۵ - ۳۳۱).
۲۱. مرآة القلوب از علیرضا پسر محمد رستم‌داری که در امامت، در ۱۰۳۰، در شهر پتنه، برای فتح‌جنگ نجیب‌الدین ابراهیم ساخته است (۳۳۱ - ۳۳۸).
۲۲. ترجمه مناقب ائمه علیهم السلام از نبویات در رد اهل سنت و جماعت، از شیعه، به نام سلطان نظام‌شاه، در یک مقدمه و سه مقصد و یک خاتمه، ساخته در پتنه، در ۱۰۳۰ (۳۳۸ - ۳۴۰).
۲۳. ریاض‌المحیین، از جلال‌الاسلام صاعدی در باره مناقب علی علیه السلام در دوازده روضه، به نام نظام‌شاه، نوشته در رمضان ۱۰۴۸، در جهان‌گیرنگر (۳۴۰ - ۴۴۰).
۲۴. مناقب مرتضوی، از محمد صالح پسر ابو عبدالله مشکین قلم حسینی کشفی ترمذی، نوشته در ۱۴ صفر ۱۰۴۹ (۴۴۰ - ۵۴۳).
۲۵. ذخیره‌المقالة فی علم‌الکلام، از طاهر علوی، در بیان امامت علی علیه السلام به نام برهان نظام‌شاه، در یک مقدمه و پنج فصل و یک خاتمه. چنین آغاز می‌شود: «ستایش سزاوار و حمد بی‌شمار» (۵۴۳ - ۵۴۹).

۲۶. نظامیه، در علم کلام، از خواجه‌گی شیرازی، در یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه، به نام نظام‌شاه دکنی (۵۴۹-۵۶۷).

۲۷. مختصر سیره‌النبی، به فارسی، تاریخ پس از پیامبر، ساخته و پرداخته زمان شاه‌عباس. در آن از سال ۹۲۵ یاد می‌شود، و وقایع روزگار صفویان هم دارد. در ۹ رجب ۱۰۴۹ نوشته شده، و تاریخ ۲۶ ع ۱، ۱۰۴۹ هم دارد (۵۶۷-۶۱۲).

۲۸. مصابیح القلوب، از ابوسعید حسن بیهقی سبزواری، در ۵۳ باب.

✱

(منزوی ۱۶۸۳) نسخه تا فصل ۴۱ را دارد (۶۱۳-۶۶۵).

در هاشم مجلد دوم، بایستی این کتاب‌ها باشد:

کفایة المؤمنین که گویا ترجمه خرایج و جرایح است (منزوی ۴۴۳۳)، (برگ ۶۹۳)؛ و مناقب الطاهرین گویا از طبری آملی (۷۴۹)؛ و معتقد المؤمنین (۱۷۰)؛ و رساله در تحقیق احوال حکماء المسمی بخلصة الحقایق (۹۱۶)؛ و رساله دیگر (۹۲۲) و رساله در واجبات نماز مسمی به سی‌وهفت باب، از سدید گرگانی (۹۲۰ و اندی)؛ و رساله فی فرض الصلوة (۹۴۰)؛ و رساله شرح زیارت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام در عاشورا (۹۴۴)؛ و رساله دیگر؛ و رساله فیوضات الصوفیة الجعفریة، از شیخ عبدالله (۹۹۷)؛ و وسیلة الخادم الی المخدوم (۱۰۴۴). نام این کتاب‌ها از فهرست ناقص آغاز نسخه است.

فهرست تفصیلی

- درآمد ۷
- شهر قم در سفرنامه‌ها و متون تاریخی محمدجعفر سروقدی ۱۱
- چکیده ۱۱
- شهر قم در دوره ناصری از نگاه سفرنامه‌نویسان فرنگی فاطمه قاضیها ۳۱
- چکیده ۳۱
۱. شهر قم در عهد ناصری از نگاه «بروگش» مستشرق آلمانی ۲۷ - ۳۰
نوامبر ۱۸۶۰ م / جمادی الاخر ۱۲۷۷ ه. ق. ۳۲
- [۲۶ نوامبر ۱۸۶۰]. ۳۲
۲. شهر قم در دوره ناصری از نگاه آرمینوس وامبری خاورشناس مجاری سپتامبر
۱۸۶۲ (ربیع الثانی ۱۲۷۹) ۳۹
- [دوم سپتامبر ۱۸۶۲ (۱۲۷۹ ه. ق.)] ۳۹
۳. شهر قم در دوره ناصری از نگاه مادام دیالافوا ژوئییه و اوت ۱۸۸۱
(شعبان و رمضان ۱۲۹۸) ۴۹
- ۲۰ ژوئییه [۱۸۸۱] [۲۳ شعبان ۱۲۹۸] ۵۰
- ۲۱ ژوئییه [۲۴ شعبان] ۵۱
- ۲۳ ژوئییه [۲۶ شعبان] ۵۴
- ۲۴ ژوئییه [۲۷ شعبان] ۵۴
- ۲۶ ژوئییه [۲۹ شعبان] ۵۴
- ۲۷ ژوئییه [۳۰ شعبان] ۵۵

- ۵۵ ۲۸ ژوئیه [اول رمضان ۱۲۹۸].
- ۵۵ ۳۱ ژوئیه [۴ رمضان].
- ۵۹ اول اوت [۵ رمضان].
- ۶۲ ۳ اوت [۷ رمضان].
- ۶۳ ۴ اوت [۸ رمضان].
- ۶۴ ۵ اوت [۹ رمضان].
۴. شهر قم در دوره ناصری از نگاه ادوارد براون، فوریه ۱۸۸۸ میلادی،
جمادی الاخر ۱۳۰۵ ه. ق. ۶۶
۵. شهر قم در دوره ناصری از نگاه لرد کرزن، ۱۸۸۹ م، ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ ه. ق. ۷۷
- ۷۹ در راه جنوب
- ۸۰ جدول ایستگاه‌های پستی
- ۸۰ راه‌های قم
- ۸۰ ۱. جاده کاروان‌رو قدیمی
- ۸۱ ۲. جاده ارابه‌رو
- ۸۲ ۳. جاده پستی
- ۸۵ قم
- ۸۶ تاریخ
- ۸۷ مقبره‌های سلطانی
- ۸۷ بارگاه حضرت معصومه علیها السلام
- ۸۸ تعمیرات
- ۸۹ شهر
- ۹۰ مردم
- ۹۰ جاده پستی
- ۹۱ قم در سفرنامه‌های قاجاری. سید نورالدین موسوی خلخالی
- ۹۱ چکیده
- ۹۴ ۱. سفرنامه جی، آ، اولیویه

۲. سفرنامهٔ سرجان ملکم ۹۷
۳. سفرنامهٔ کنت دوسرسی ۹۸
۴. سفرنامهٔ اوژن فلاندن فرانسوی ۱۰۰
۵. سفرنامهٔ بارون دوید ۱۰۲
۶. سفرنامهٔ آرمینوس وامبری ۱۰۳
۷. سفرنامهٔ ادوارد پولاک ۱۰۷
۸. سفرنامهٔ کنت دوگو بینو ۱۰۹
۹. سفرنامهٔ دکتر ویلز ۱۱۱
- ۱۰ و ۱۱. سفرنامه‌های هینریش کارل بروگش آلمانی ۱۱۲
۱۲. سفرنامهٔ ژولین دوروششوار ۱۱۶
۱۳. سفرنامهٔ مادام کارنا سرنا ایتالیایی ۱۱۸
۱۴. سفرنامهٔ یوشیدا ماساهازو ۱۲۰
۱۵. سفرنامهٔ مادام ژن دیولافوا ۱۲۱
۱۶. سفرنامهٔ ادوارد گرانویل براون ۱۲۶
۱۷. سفرنامهٔ دکتر فووریه ۱۲۹
۱۸. سفرنامهٔ خانم دوراند ۱۳۰
۱۹. سفرنامهٔ ژنرال سِر پرسی سایکس انگلیسی ۱۳۲
۲۰. سفرنامهٔ ویلیامز جکسن ۱۳۴
۲۱. سفرنامهٔ پیر لوتی ۱۳۶
۲۲. سفرنامهٔ هانری رنه دالمانی ۱۴۰
۲۳. سفرنامهٔ اوژن اوین فرانسوی ۱۴۷
- ۲۴ و ۲۵. سفرنامهٔ کلود آنه ۱۵۱
۲۶. سفرنامهٔ هوگو گروته ۱۵۷
۲۷. سفرنامهٔ ویتا سکویل - وست ۱۵۸

- سفرنامه سوم ناصرالدین شاه به قم سید محسن حسینی ۱۶۱
- چکیده ۱۶۱
- انعام و خلاعی که در این سفر داده شده است ۱۸۰
- سفرنامه قم کامران میرزا نایب السلطنه، به کوشش ایرج افشار ۱۸۳
- چکیده ۱۸۳
- هو، به تاریخ روز سه شنبه چهارم شهر صفر المظفر ۱۳۲۰ روزنامه سفر
خیریت اثر زیارت حضرت معصومه - سلام الله علیها - است که به طور
اختصار نگارش می رود ۱۸۴
- سفرنامه قم (۱۳۰۰ ه. ق). جعفرقلی خان معین السلطان، به کوشش حسین متقی ۱۹۷
- چکیده ۱۹۷
- مقدمه ۱۹۸
- سفرنامه قم .. آیت الله سید احمد شبیری زنجانی، به کوشش سید جواد شبیری ۲۰۷
- چکیده ۲۰۷
- درآمد ۲۰۸
- الف. دفتر یادداشت های قدیمی ۲۱۰
- ب. برگزیده از دفتر یادداشتی که روز چهارشنبه ۶ شهر جمادی الاخر
۱۳۴۱ خرید شده است ۲۱۲
- گنبد سلطانیه ۲۱۶
- جنگ سردار مؤید و امیر افشار ۲۱۶
- هیئت سقاها ۲۱۷
- ورود به قزوین ۲۱۹
- تاریخ بنای قزوین ۲۲۱
- روز جمعه هفدهم شهر شعبان ۲۲۲
- قتل آقا محسن ۲۲۲
- نزاع با قهوه چی ۲۲۳
- نهر حاج میرزا آقاسی ۲۲۴

- ۲۲۵ روز یکشنبه نوزدهم ماه شعبان
- ۲۲۶ ورود به تهران
- ۲۲۸ باغ سردار معتضد
- ۲۲۹ روز سه‌شنبه ۲۱ شهر شعبان
- ۲۳۰ روز چهارشنبه
- ۲۳۱ روز پنج‌شنبه ۲۳ شهر شعبان
- ۲۳۲ سختی سفر
- ۲۳۴ ورود به قم
- ۲۳۵ روز شنبه ۲۵ شهر شعبان
- ۲۳۵ اصحاب ائمه و علمای مدفون در مقابر شیخان
- ۲۴۰ روز یکشنبه بیست و شش شهر شعبان
- ۲۴۰ زیارت بقعه علی بن بابویه
- ۲۴۱ فرار شیخ حسن پسر شیخ عبدالرزاق لاهیجی
- ۲۴۳ روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان
- ۲۴۳ زیارت علی بن جعفر و امامزاده‌های دیگر
- ۲۴۴ زیارت قطب راوندی
- ۲۴۵ روز سه‌شنبه بیست و هشتم شهر شعبان
- ۲۴۶ قبر اتابک
- ۲۴۷ قبور قاجاریه
- ۲۵۱ روز چهارشنبه بیست و نهم ماه شعبان
- ۲۵۱ قم و مردمان آن
- ۲۵۴ روز پنج‌شنبه سلخ شعبان یا غره رمضان
- ۲۵۵ روز جمعه دویم ماه مبارک - تقویماً -
- ۲۵۶ مدارس علمیه قم
- ۲۶۶ حلقه‌های مردم در مسجد شاه

- ۲۶۷ شب سه شنبه، ششم ماه.
- ۲۶۸ زیارت حضرت عبدالعظیم.
- ۲۷۰ شب چهارشنبه هفتم ماه صیام.
- ۲۷۰ باغ سردار معتضد.
- ۲۷۱ شب پنجشنبه هشتم ماه.
- ۲۷۲ انتخاب وکلای تهران.
- ۲۷۳ روز پنجشنبه هشتم ماه مبارک.
- ۲۷۵ مزار ابن بابویه.
- ۲۷۵ جسد سالم شیخ صدوق.
- ۲۷۶ شب شنبه دهم ماه مبارک.
- ۲۷۷ روز شنبه دهم ماه.
- ۲۷۷ قصه قتل شهدی رزاق عَلاف.
- ۲۷۹ قتل‌های سیاسی مشکوک.
- ۲۸۱ روز یکشنبه.
- ۲۸۱ شب دوشنبه دوازدهم ماه.
- ۲۸۱ داستان‌هایی از جن.
- ۲۸۴ روز دوشنبه دوازدهم.
- ۲۸۴ سرانجام ستارخان و سالارخان.
- ۲۸۶ شب شنبه، سیزدهم.
- ۲۸۷ شب چهارشنبه چهاردهم ماه.
- ۲۸۸ روز چهارشنبه چهاردهم شهر صیام.
- ۲۸۹ شب پنجشنبه پانزدهم.
- ۲۹۰ روز پنجشنبه.
- ۲۹۰ نشانه‌های خشک‌سالی.
- ۲۹۱ سال پر بارش.
- ۲۹۴ شب جمعه، شانزدهم.

- برکات دنیوی عزاداری (خلاصه ترجمه مقاله دکتر جوزف)..... ۲۹۴
- ارزش تقیه در حفظ مذهب ۲۹۵
- هر عزادار یک مبلغ مذهب است ۲۹۶
- نقش تعزیه در رواج مذهب ۲۹۸
- اجتهاد سبب تازگی مذهب ۳۰۰
- نقش اعتقاد به ظهور مهدی علیه السلام در پیشرفت شیعه ۳۰۰
- روز جمعه شانزدهم شهر [رمضان] ۳۰۱
- روز شنبه ۱۷ شهر [رمضان] ۳۰۳
- یک ماجرای جالب ۳۰۴
- باید به دستور عمل کنیم ۳۰۴
- روزیک شنبه ۱۸ شهر رمضان ۳۰۵
- روز دوشنبه نوزدهم ماه [رمضان] ۳۰۶
- هر روز به دنگی ۳۰۶
- داستان عظیم‌زاده اردبیلی ۳۰۷
- پیرم و مرحوم آخوند ملا قربانعلی ۳۰۸
- جنایات مجاهدان مشروطه در زنجان ۳۰۸
- روز سه‌شنبه بیستم ماه مبارک ۳۱۰
- شب چهارشنبه بیست و یک ماه مبارک ۳۱۲
- روز چهارشنبه ۳۱۲
- داستان محمد خان اوصالی ۳۱۳
- [یادداشت پایانی مرحوم مصنف رحمه الله] ۳۱۷
- یادگار سفر قم محمدتقی دانش‌پژوه ۳۱۹
- چکیده ۳۱۹
- زمینه بررسی فرهنگ اسلامی - ایرانی ۳۲۰